

بسم الله الرحمن الرحيم

فصلنامه
مطالعات راهبردی

شماره ۳۸ • زمستان ۱۳۸۶

صاحب امتیاز: پژوهشکده مطالعات راهبردی

مدیر مسؤول: دکتر سیامک رهپیک

سردبیر: دکتر اصغر افتخاری

دبیر: فرزاد پورسعید

تایپ و صفحه آرایی: پژوهشکده مطالعات راهبردی

ویراستار: فرزاد پورسعید

واحد اشتراک: اکبر قلی یان

نشانی: تهران، خیابان کریمخان، خیابان آبان جنوبی، خیابان رودسر، پلاک ۱۱

صندوق پستی: ۱۴۱۵۵-۰۱۸۹ تلفن: ۰۲۱-۱۱۴۷ ۸۸۸۹۶۵۶۱ دورنگار:

پست الکترونیک: quarterly@risstudies.org

هیأت تحریریه (بر اساس حروف الفبا)

دکتر تقی آزاد ارمکی / استاد دانشگاه تهران

دکتر حسام الدین آشنا / استادیار دانشگاه امام صادق(ع)

دکتر گودرز افتخار جهرمی / استاد دانشگاه شهید بهشتی

دکتر اصغر افتخاری / استادیار دانشگاه امام صادق(ع)

دکتر سیامک روپیک / دانشیار دانشکده علوم قضایی

دکتر محمود سریع القلم / دانشیار دانشگاه شهید بهشتی

دکتر عباسعلی عمید زنجانی / استاد دانشگاه تهران

دکتر قدیر نصری / استادیار پژوهشکده مطالعات راهبردی

فصلنامه مطالعات راهبردی از کلیه محققان و مترجمان محترم که علاقه‌مند به درج مطالب خویش در

این فصلنامه هستند، با رعایت شرایط زیر دعوت به همکاری می‌کند:

* مقالات در حوزه مطالعات راهبردی و مسایل ایران باشد.

* نام و نام خانوادگی مؤلف یا مترجم همراه با نشانی کامل و شماره تلفن در پایان مقاله ذکر شود.

* خلاصه‌ای از مقاله به زبان فارسی (و در صورت امکان انگلیسی) تهیه و ارسال شود.

* مقالات بر یک روی صفحه و با فاصله مناسب با خطی خوانا نوشته شود.

* طول مقالات از ۲۰ صفحه تایپی (و یا معادل دستنویس آن) فراتر نرود.

* در نگارش مقالات اصول علمی - پژوهشی رعایت شود.

* مطالب ارسالی بازگردانده نمی‌شود.

* فصلنامه در ویرایش مقالات پذیرفته شده آزاد است.

٦٤٩ تکثر معنایی و تحول مفاهیم در روابط بین‌الملل

مطلوب مندرج در فصلنامه مطالعات راهبردی بیانگر دیدگاههای پژوهشکده مطالعات راهبردی نمی‌باشد.

نقل مطالب با ذکر منبع جایز است.

کلیه حقوق برای پژوهشکده مطالعات راهبردی محفوظ است.

فهرست مطالب

مقالات ویژه

- ۶۴۷-۶۶۷ تکثر معنایی و تحول مفاهیم در روابط بین الملل
حمیرا مشیرزاده
- ۶۶۹-۶۹۶ پویایی‌های روش شناخت در روابط بین الملل
مهدی میرمحمدی
- ۶۹۷ - ۷۲۴ فراتکنولوژی و تحول مفهوم قدرت در روابط بین الملل
موسى الرضا وحیدی
- ۷۲۵ - ۷۵۰ دگرگونی در نظریه‌ها و مفهوم امنیت بین المللی
محمد یزدان‌فام
- ۷۵۱ - ۷۸۴ تحول مفهوم کنش‌گر در روابط بین الملل
فرامرز تمنا
- ۷۸۵-۸۰۶ نظام‌های بین المللی تک‌قدرت‌محور: تک‌قطبی، هژمونی، امپراتوری
محمد جمشیدی
- ۸۰۷ - ۸۳۰ تحول مفهوم مداخله بشردوستانه در روابط بین الملل
نبی‌الله ابراهیمی
-

مطالعات منطقه‌ای

الگوی امنیت منطقه‌ای در خلیج فارس؛ تجربه‌ها و موانع
٨٣١-٨٦٦ سید حسین موسوی

نقد و بررسی کتاب

آینده کردستان عراق
٨٦٧-٨٩٤ برندان اولیری، جان مک‌گاری و خالد صالح/ قدر نصری

تحول مفاهیم در روابط بین‌الملل

فصلنامه

مطالعات راهبردی

پژوهشکده مطالعات راهبردی • سال دهم • شماره چهارم • زمستان ۱۳۸۶ • شماره مسلسل ۳۸

۲۶۴ صفحه • قیمت تک‌شماره ۱۱/۰۰۰ ریال

مقالات: تکثر معنایی و تحول مفاهیم در روابط بین‌الملل / حمیرا مشیرزاده •
پویایی‌های روش شناخت در روابط بین‌الملل / مهدی میرمحمدی • فراتکنولوژی و
تحول مفهوم قدرت در روابط بین‌الملل / موسی‌الرضا وحیدی • دگرگونی در نظریه‌ها و
مفهوم امنیت بین‌المللی / محمود یزدان‌فام • تحول مفهوم کنش‌گر در روابط بین‌الملل /
فرامرز تمنا • نظام‌های بین‌المللی تک‌قدرت‌محور: تک‌قطبی، هژمونی، امپراتوری / محمد
جمشیدی • تحول مفهوم مداخله بشردوستانه در روابط بین‌الملل / نبی‌الله ابراهیمی •
الگوی امنیت منطقه‌ای در خلیج فارس؛ تجربه‌ها و موانع / سید‌حسین موسوی

نقد و بررسی کتاب: آینده کردستان عراق / برندان اولبری، جان مکگاری و خالد صالح / ندیر

نصری

Development of Concepts in International Relations

Strategic Studies

Quarterly

Research Institute of Strategic Studies • Vol.10
No. 4 • Winter 2008 • Pages 264

Articles: Plurality of Meanings and Conceptual Change in International Relations / *Homeira Moshirzadeh* • Methodology Dynamics in International Relations / *Mehdi Mir Mohammadi* • Meta-Technology and Development of the Concept of Power in International Relations / *Mousa Alreza Vahidi* • Developments in the Concept and Theories of International Security / *Mahmoud Yazdanfam* • Development of the Concept of Interactor in International Relations / *Faramarz Tamanna* • International Systems Based on Single Power: Unipolarism, Hegemony and Empire / *Mohammad Jamshidi* • Development of the Concept of Humanitarian Intervention in International Relations / *Nabi Allah Ibrahim* • The Model of Regional Security in the Persian Gulf, Experiences and Obstacles / *Seyed Hossein Mousavi*

Book Review: *Brendan O'Leary & John McGarry & Khaled Saleh*, The Future of Kurdistan in Iraq / by: Ghadir Nasri

۳۶

تکثر معنایی و تحول مفاهیم در روابط بین‌الملل

دکتر حمیرا مشیرزاده*

چکیده

استدلال اصلی این مقاله این است که تنوع و تکثر معنای و دگرگونی مفاهیم، از ویژگی‌های اصلی رشته روابط بین‌الملل است. در ابتدا با بررسی جایگاه مفاهیم در علم به طور کلی و علوم اجتماعی و روابط بین‌الملل به طور خاص، این استدلال مطرح می‌شود که نمی‌توان مفاهیم را دال‌هایی فرازمانی و فرامکانی و فارغ از زمینه‌مندی دانست. بنابراین، انتظار می‌رود گستره معنایی مفاهیم به تبع زمینه‌های زمانی و مکانی خاص متحول باشد و همچنین در گفتگمان‌ها و پارادایم‌های مختلف،

*دانشیار گروه روابط بین‌الملل دانشگاه تهران.

فصلنامه مطالعات راهبردی • سال دهم • شماره چهارم • زمستان ۱۳۸۶ • شماره مسلسل ۳۸

مفاهیم به اشکال متفاوتی تعریف شوند. بر همین اساس، در دو بخش بعدی مقاله رابطه تحول مفاهیم در رشتہ روابط بین‌الملل با تحول در روابط بین‌الملل به عنوان حوزه کنش انسانی و نتیجه رویه‌های کنش‌گران بین‌المللی، و سپس تأثیر تنوعات و تحولات نظری در تکثر معنایی و تحول مفهومی در این رشتہ بررسی می‌شود. سرانجام با نگاهی به مقالات این مجموعه برخی از مهمترین تحولات مفهومی در روابط بین‌الملل مورد اشاره قرار می‌گیرد.

کلیدواژه‌ها: روابط بین‌الملل، تحول مفهومی، شکل‌گیری مفاهیم، تکثر مفاهیم

مقدمه: تحول مفهومی در دانش بشری و علوم اجتماعی

به رغم مفروضات قدیمی اثبات‌گرایان و تجربه‌گرایان در مورد امکان واژه‌سازی علمی و نیل به نوعی واژگان علمی که مفاهیم یا اصطلاحات علمی در آنها مرجع بیرونی عینی مشخصی داشته و در نتیجه ثابت، رها از نظریه، و صرفاً مبتنی بر مشاهده و تجربه باشند و نیز ساخت نظریه‌هایی مبتنی بر مشاهده، استقرا و اثبات گزاره‌های نظری عام، جهان‌شمول، و در نتیجه ثابت، این آرمان علمی عملاً با شکست روبرو شده است.^(۱) رشته‌های مختلف علمی به شکلی مستمر در روند بازتولید خود با تحولات کوچک و بزرگی روبرو می‌شوند. مفاهیم، نظریه‌ها و پارادایم‌هایی شکل می‌گیرند و جایگزین مفاهیم، نظریه‌ها و پارادایم‌های قبلی می‌شوند.^(۲) به بیان دیگر، برداشت‌ها از جهان همیشه به لحاظ تاریخی در حال تغییر بوده‌اند.^(۳) و باید این را به عنوان خصوصیت علم به رسمیت شناخت.

سیر پیشرفت‌های ملموس علمی خصوصاً در چارچوب نوآوری‌های کاربردی در علوم دقیقه به مراتب بیشتر از علوم اجتماعی است، اما این عمدتاً علوم اجتماعی هستند که با تحولات مفهومی و نظری بیشتری روبرو می‌شوند و شاید به زعم برخی، همین عامل عقب‌ماندگی نسبی آنها باشد یا به قول ماکس ویر، نشان‌دهنده ویژگی اجتناب‌ناپذیر این علوم. تکثر دیدگاهها و نظریه‌ها نشانه جوانی علوم است و در نتیجه، باید انتظار داشت با «پیشرفت» علم و رسیدن آن به پختگی لازم، این تنوعات و تکثرات راه به همگرایی و اجماع بدنه‌ند، اما ظاهرآ علوم اجتماعی به بیان و بر همیشه جوان می‌مانند. دلیل آن هم این است که سریع‌تر آنها به گونه‌ای است که نیل به اجماع درونی را در آنها کم‌وبیش ناممکن می‌کند و این علوم همواره با تحولات درونی در سطوح مفهومی و نظری همراه هستند.

به نظر ویر، مفاهیم علمی حداکثر می‌توانند تقریبی به فرایندهای اجتماعی واقعی باشند که ما می‌کوشیم آنها را بفهمیم. هر مفهوم‌سازی لاجرم همراه با ساده‌سازی و انتزاع است.^(۴) در نتیجه، مفاهیم برساخته‌هایی هستند که می‌توانند در معرض تغییر دائمی قرار گیرند. یعنی مفاهیم از یک سو، مرجع بیرونی عینی ندارند و ساخته‌ای نظری هستند و در نتیجه، به تبع تحولات و تنوعات نظری دگرگون می‌شوند و از سوی دیگر، آنچه به آن اشاره می‌کنند، یعنی

به اصطلاح «واقعیت»^۱ یا «امر واقع»^۲ نیز خود در حال دگرگونی است. اینها همه باعث نوعی بدینی نسبت به مفاهیم شده است.^(۵)

می‌توان در یک نگاه، این را خصوصیتی منفی برای علوم اجتماعی دانست. عدم اجماع بر سر مفاهیم، یعنی پایه‌ای ترین واحدهای شناختی در این علوم، به معنای آن است که در آن واحد، این مفاهیم در درون نظریه‌های متعدد و حتی پارادایم‌های ناهمسازی تعریف می‌شوند و در نتیجه، به یک اعتبار، امکان مفاهیم اولیه نیز به درجاتی سلب می‌شود. علاوه بر این، تغییراتی که در سطح حیات اجتماعی به واسطه دگرگونشدن کنش‌ها و روابه‌های اجتماعی و قواعد صورت می‌گیرند نیز منشأ ایجاد دگرگونی‌های مفهومی می‌شوند. در عین حال، از منظری دیگر، این «رنگارنگی» کم‌ویش «ذاتی» این رشتہ‌ها به معنای امکاناتی برای دیدن امر اجتماعی از مناظر متفاوت و در نتیجه رسیدن به نوعی تکثر شناختی است که فی‌نفسه بد نیست؛ هرچند با برداشت‌های سنتی تجربه‌گرایانه و اثبات‌گرایانه از علم در تضاد قرار می‌گیرد.

به نظر می‌رسد در دو دهه گذشته، به طور خاص و فزاینده‌ای، این خصوصیت علوم اجتماعی مورد پذیرش قرار گرفته و به جای تلاش برای «رها»شدن از آن، سعی در انطباق یافتن با آن است. گفته می‌شود مفاهیم در درون پارادایم‌ها معنا می‌یابند و این در حالی است که علوم اجتماعی همیشه چند پارادایم را در یک زمان تجربه می‌کنند و راهی برای برتر دانستن یکی بر دیگری جز با توجه به اهداف مورد نظر (که آنها هم خود تا حدی وابسته به پارادایم هستند) وجود ندارد و این را باید خصوصیت اجتناب‌ناپذیر - اگر نگوییم مثبت - علوم اجتماعی دانست.^(۶)

تأکید بر اینکه نظریه‌ها جهان را می‌سازند و واقعیت خود سخن نمی‌گوید، از مدت‌ها پیش در فلسفه علم مطرح بوده است.^(۷) در دو دهه اخیر، بخش‌هایی از بحث‌های ساخت‌انگارانه اجتماعی^۳، پساستخوارگرایی و پساتجددگرایی این موضع را بیش از پیش پذیرفتند ساخته است. در عین حال، اکثر اندیشمندان تأکید دارند که این نباید به نسبی‌گرایی منجر شود. اگرچه ابزار یا ابزارهایی برای سنجش دعاوی شناختی در ورای زمان و مکان و تاریخ‌مندی و

^۱. reality

^۲. fact

^۳. social constructionists

زمینه‌مندی خاص وجود ندارد، اما در چارچوب زمینه‌های خاص و با تکیه بر معیارهای خاص، امکان مقایسه هست.^(۸)

در عین حال، این تنها ماهیت شناخت در علوم اجتماعی نیست که به تحولات مفهومی و نظری متوالی و مستمر در این حوزه شکل می‌دهد. در سطح هستی‌شناختی نیز باید به ماهیت موضوع مطالعه در این علوم یعنی سرشت انسانی - اجتماعی واقعیت اجتماعی و در نتیجه ابعاد خاص معنایی، نیت‌مندی انسانی، رویه‌های اجتماعی، اراده فردی و جمعی و مانند آینه‌ها توجه داشت. به عبارت دیگر، خود «واقعیت» اجتماعی موضوع مطالعات اجتماعی نیز در حال تحول و دگرگونی مستمر است و یکی از پیامدهای آن نه فقط ظهور مفاهیم جدید، بلکه تغییر در گستره معنایی یا مدلولات مفاهیم قدیمی است.

علم سیاست و به طور خاص حوزه مطالعاتی روابط بین‌الملل نیز از این دو ویژگی عام علوم اجتماعی مبرا نبوده و نیست و حتی شاید بتوان گفت که در این حوزه، تحول و تکثر شناختی در قالب تحولات نظری و فرانظری از یک سو و تحول واقعیت سیاسی و بین‌المللی در بعد هستی‌شناختی از سوی دیگر، مشهودتر از بسیاری دیگر از حوزه‌های علوم اجتماعی است.

با این همه ملاحظات، باید به این نکته توجه داشت که مفاهیم اگرچه در دل گفتمان‌ها/پارادایم‌ها شکل می‌گیرند و معنا می‌شوند، اما نباید پنداشت که این کاملاً مانع از فهم متقابل می‌شود. یکی از کارکردهای مهمی که مفاهیم در دانش دارند، این است که عامل انتقال تجارب هستند. درست است که مفاهیم واحد در گفتمان‌های مختلف می‌توانند معانی متفاوتی بیابند، اما به درجاتی در چارچوب ثبت گفتمانی و نیز با نوعی ترجمه از پارادایمی به پارادایم دیگر، می‌توان به فهم‌هایی کم‌ویش مشترک از مفاهیم یا در مواردی نوعی مخرج مشترک مفهومی نیز دست یافت.^(۹) به علاوه، بهترین راه شاید این باشد که با تکیه بر نوعی عمل‌گرایی نظری^۱، بیش از آنکه در پی یافتن معانی و مفاهیم «درست» باشیم، به مفیدبودن آنها توجه کنیم.

^۱. theoretical pragmatism

این بحث‌ها در مورد تحول و تنوع مفاهیم، یکسره جدید نیست. هر برتر بلومر، جامعه‌شناس معروف، حدود هشت دهه پیش این نکته را مطرح ساخت که «مفاهیم علمی، یک کارراهه^۱ دارند، آنها هر از چندی به تناسب طرح تجارت جدید و جایگزین‌شدن محتوایی با محتوایی دیگر تغییر می‌کنند.»^(۱۰) این مفاهیم در ارتباط با هم معنا می‌باشند و در چارچوب الگوی خاص قرار دارند. بحث اخیر فریدریش کراتوچویل یعنی طرح لزوم برگرفتن رویکردی عمل‌گرایانه به نظریه^(۱۱) نیز متصمن این معناست که باید با مفاهیم نیز به شکلی عمل‌گرایانه برخورد کرد و انتظار مفید بودن در چارچوب اهداف خاص تحلیلی یا تبیینی از آنها داشت. تامس بیرزتکر نیز بر آن است که:

«محابدیت‌ها و تناقضات موجود در درون مفاهیم، چارچوب‌ها و تبیین‌های نظری موجود، بر اساس کارایی (یا ناکارایی) آنها برای تبیین رویدادهای معاصر باید به آزمون در آیند. در عین حال، آنها نقشی نیز در شکل‌دادن به خود آن رویدادها دارند.»^(۱۲)

به این ترتیب، تحولات در دانش اجتماعی و به طور خاص در روابط بین‌الملل، بر اثر تحولات و رویدادهای بیرونی، تغییر در رویه‌ها و نگاه کنش‌گران، تحولات در سطوح مختلف دانش بشر از جمله سایر رشته‌های علوم اجتماعی و تحولات نظری در درون خود رشته‌ها و در بحث ما، روابط بین‌الملل رخ می‌دهد. در نتیجه، مفاهیم جدیدی به طور مستمر در حوزه‌های مختلف روابط بین‌الملل مطرح، تعریف و بازتعریف می‌شوند. بر همین اساس است که در مطالعات نظری بین‌المللی، یکی از مباحث مهم «تحولات مفهومی» در روابط بین‌الملل است.

الف. تحول عملی مفاهیم در روابط بین‌الملل

تحول مفاهیم در روابط بین‌الملل، به عنوان حوزه کنش انسانی را می‌توان در سطوح متفاوت مشاهده و دنبال کرد. شاید بتوان گفت عام‌ترین سطحی که تحول در آن روی می‌دهد، «نظام بین‌الملل» است. البته تحول در این سطح، هم ناشی از تحولات در سطوح دیگر و به

^۱. career

ویژه در رویه‌های کش‌گران و کارگزاران است و هم، در عین حال، بر این تحولات اثر می‌گذارد؛ یعنی آنچه از آن به عنوان تکوین متقابل کارگزار و ساختار^۱ یاد می‌شود.^(۱۳) در طول تاریخ، در فرایندی مستمر، کش کش‌گران (عمدتاً دولتها و در وهله دوم، نهادهای بین‌المللی، اما نه فقط آنها) چه به شکل عامدانه و آگاهانه و چه بر اثر پیامدهای ناخواسته و قصدنشده، در ساختار نظام بین‌الملل تغییر ایجاد کرده و می‌کند. در عین حال، خود این تغییرات در محدوده امکانات و محدودیت‌هایی است که ساختار به عنوان مجموعه‌ای از منابع مادی و معنایی یا به تعبیر دیوید دسلر، منابع و قواعد فراهم می‌سازد.^(۱۴)

معمولأً نظام مدرن بین‌الملل را با عنوان نظام "وستفالیایی" می‌شناسیم که (کم‌ویش و به تسامح گفته می‌شود) بر اساس معاهده وستفالیا در سال ۱۶۴۸ میان کشورهای اروپایی متعاقب جنگ‌های سی‌ساله شکل گرفت. نوعی اجماع نسبی در این مورد وجود دارد که نظام مدرن بین‌الملل با نظام‌های سابق و روابط بین اجتماعات در دوره‌های ماقبل تفاوت ماهوی دارد. پیش از ظهر این نظام مدرن، اجتماعات مختلفی وجود داشتند که میان آنها روابط و ارتباطاتی نیز وجود داشت. به بیان هدلی بول، اگر این روابط در حد تماس‌هایی منجر به تأثیر و تأثر جوامع از یکدیگر بود، می‌شد از وجود نظام میان اجتماعات مزبور سخن گفت که نمونه آن را می‌توان در روابط میان چین و ایران یا یونان و ایران یا روم و ایران در دوران باستان جستجو کرد. گاه فراتر از این، در میان برخی از این اجتماعات، علاوه بر تعاملات و تأثیرات متقابل، نوعی اهداف مشترک و به تبع آن قواعد و نهادهایی مشترک نیز وجود داشت که هدلی بول چنین مجموعه‌هایی را فراتر از نظام می‌داند و از آنها به عنوان جامعه بین‌الملل یاد می‌کند که نمونه آن را می‌توان در چین یا یونان باستان یافت.^(۱۵)

این اجتماعات ماقبل مدرن، به رغم آنکه نظام سیاسی داشتند، اما سازماندهی سیاسی در آنها با سازماندهی سیاسی مدرن مبتنی بر دولت - ملت واجد حاکمیت سرزمینی، متفاوت بود (مثلاً دولت‌شهری، امپراتوری، قبیله‌ای و مانند آن بودند). حتی اگر با مسامحه جدی بتوان گفت در مواردی حاکمیت در معنای داخلی آن یعنی کنترل کم‌ویش مؤثر بر سرزمین خاص در این اجتماعات وجود داشت،^(۱۶) اما بی‌تردید نه نفوذناپذیری سرزمینی و مرزی مقدور و

^۱. mutual constitution of agent and structure

متصور بود و نه بعد بیرونی حاکمیت یعنی به رسمیت شناخته شدن متقابل دولتها و در نتیجه، حق انحصاری نسبت به سرزمین که خود عامل مهمی در محدودیت برای دولتها در تعاملاتشان با یکدیگر است، وجود داشت.^(۱۷)

در نتیجه، می‌توان گفت نظام بین‌الملل وستفالیایی یا به تعبیر بول، «جامعه بین‌الملل» مدرن، خود متنضم تحولات مفهومی عدیدهای است، از جمله نهاد پایه آن که نوع جدیدی از دولت است یعنی دولت - ملت سرزمینی (دارای مرزهای مشخص و ثابت) و دارای حاکمیت در محدوده سرزمینی که از سوی سایر دولتها به رسمیت شناخته شده است. روابط یا سیاست بین‌الملل به تبع وجود این دولتهای سرزمینی شکل می‌گیرد و به تبع حاکمیت سرزمینی دولتها، مرزها عامل محدودیت در روابط می‌گردند.

همچنین، به تعبیر الکساندر ونت، این حرکت به سمت دولت حاکمه به معنای تغییر در فرهنگ آنارشی بین‌المللی نیز هست، یعنی تغیری معنایی در سطح نظام است که منجر به خروج از حالت «جنگ همه علیه همه» یا فرهنگ هابزی در روابط بین‌الملل می‌شود؛ زیرا اصل حاکمیت و شناسایی آن به معنای آن است که دولتها باید حق سرزمینی و صلاحیت داخلی یکدیگر را به رسمیت بشناسند و در نتیجه، جنگ در این نظام جز در موارد خاص و با محدودیتهایی فاقد مشروعیت می‌شود.^(۱۹) در این نظام جدید، بنا به تعریف، کارگزاران یا کنشگران مشروع، دولتها هستند و به این ترتیب، اثری از سایر کنشگرانی که به طور سنتی در اروپا نقش داشتند (مانند کلیسا)، در جامعه بین‌المللی مرکب از دولتها نیست.

وجود آنارشی در این «جامعه آنارشیک» (به تعبیر بول)، همراه با نبود دولت مرکزی و حاکم‌بودن دولتها، یعنی اهمیت قدرت و امنیت به عنوان دو مفهوم اساسی در روابط بین‌الملل است. تداوم نقش قدرت در شکل‌دادن به قواعد و هنجارهای جامعه و کارکرد نهادهای آن و امکان بروز جنگ، به معنای آن است که دولتها در این جامعه برای حفظ (و در صورت امکان افزایش) قدرت و امنیت خود می‌کوشند. قدرت، در وهله نخست، معنایی رابطه محور و معطوف به ایجاد تغییر در رفتار طرف مقابل دارد و امنیت نیز به معنای حفظ دولت همراه با تمامیت سرزمینی و ارزش‌های اساسی آن است.^(۲۰)

این نظام همراه با مجموعه‌ای از نهادها، قواعد و هنجارهای است که از یک سو به نظام و کنش‌گران آن معنا می‌بخشد و از سوی دیگر، روابط میان آنها را تنظیم می‌کند. به رغم آنکه نهادهایی مانند جنگ، موازنۀ قوا و حتی دیپلماسی به نوعی در دوران ماقبل نظام مدرن نیز وجود داشته‌اند، اما معانی جدیدی می‌یابند. جنگی مشروعیت دارد که برای حفظ این نظام و نهادهای آن صورت گیرد؛ موازنۀ قوا برای حفاظت از جامعه دولت‌ها در برابر کش‌گریا کنش‌گرانی است که بخواهند در آن به تفوق بلمنازعی دست یابند که لاجرم متضمن نفی جامعه مرکب از دولت‌های حاکمه است؛ و دیپلماسی، نهاد مذاکرات (در صورت لزوم، محترمانه) و رابطه نظام یافته میان دولت‌های است که هدف از آن جلوگیری از جنگ، حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات، پیشبرد اهداف مشترک و حفظ جامعه دولت‌ها می‌باشد.^(۲۱) همچنین، نهادهای جدیدی چون حقوق و سازمان‌های بین‌المللی در این نظام نقشی ویژه دارند. آنها که خود حاصل توافق میان دولت‌ها هستند، هم در ایجاد همکاری میان آنها و شکل‌دادن به قواعد جدید در روابط میان آنها نقش داشته‌اند و هم در تحدید عمل آنها در سطح بین‌الملل.^(۲۲)

در طول بیش از ۳۶۰ سالی که از معاهده وستفالیا می‌گذرد، تقریباً در همه این مفاهیم تحول ایجاد شده است؛ تحولاتی که می‌توان آنها را حاصل تعاملات و قوام‌بخشی‌های متقابل و مستمر میان دولت‌ها و ساختار جامعه بین‌الملل دانست. علاوه بر اینکه بیش از سه قرن پس از وستفالی طول کشید تا واقعاً حداقل در شکل رسمی آن، دولت‌های ملی جایگزین سایر اشکال دولت (امپراتوری‌ها، مستعمرات و مانند آن) شوند، فرایند ملت‌سازی برای شکل‌دادن به دولت ملی در بسیاری از موارد با شکست رویرو شد. بسیاری از دولت‌هایی که فرض می‌شد دولت-ملت هستند، عملاً به دلیل عدم انطباق میان ملیت و دولت از هم پاشیده‌اند. در مفهوم حاکمیت به اشکال بارزتر و شدیدتری تحول صورت گرفته است. فرض مطلق‌بودن حاکمیت به شکلی تدریجی، اما مستمر، به چالش کشیده شده و در نتیجه، راه برای مداخله در امور داخلی دولت‌ها بازتر شده است. با گره‌خوردن شناسایی دولت‌ها به معیارهایی چون مردمی‌بودن و یا رعایت حقوق بشر، دموکراسی و مانند آن از یک سو و با شکل‌گیری رژیم‌ها و نهادهای بین‌المللی و فراملی که به شکلی نظام یافته بخش‌هایی از اقتدار دولت‌ها را به نهادهای فراملی و فوق ملی منتقل می‌کنند، از سوی دیگر، اصلاً نمی‌توان از تقسیم‌نایاب‌بودن یا قابل واگذار

نبودن حاکمیت سخن گفت. بسیاری از فناوری‌های نوین همراه با فراهم‌ساختن امکان عبور از ورای کنترل دولت‌ها بوده است. با گسترش ارتباطات و فناوری‌های مختلف، نفوذناپذیری سرزمینی دولت‌ها با چالش‌های جدی روبرو شده و از اهمیت مرزها به تدریج کاسته شده است. گره‌خوردن همه این تحولات به یکدیگر و تعمیق و گسترش آنها به شکلی که در مفهوم جهانی شدن^۱ دیده می‌شود، اساس یکی از بنیادی‌ترین فرض‌هایی که جامعه بین‌الملل بر آن بنا شده است، یعنی دولت سرزمینی دارای حاکمیت، را متحول ساخته است.^(۲۳) به علاوه، مفهوم تدبیر جهانی امور^۲ حکایت از آن دارد که نه فقط حاکمیت دولت‌ها، بلکه انحصار کنش‌گری و کارگزاری آنها در نظام بین‌الملل نیز دچار تحولات جدی شده است.

بسیاری دیگر از «نهادهای جامعه بین‌الملل» مورد نظر بول نیز دچار تحول شده‌اند. مفهوم جنگ با تحولات فناورانه از یک سو و تحولات حقوقی از سوی دیگر، تغییری جدی کرده است. مفاهیمی چون جنگ تمام‌عیار،^۳ جنگ الکترونیک، جنگ مجازی^۴ و مانند آنها، حاکی از تحولات کیفی در روش‌های جنگ هستند. همچنین، مفاهیمی چون جنگ‌های تدافعی، تهاجمی، سرد، تبلیغاتی، آزادی‌بخش، چریکی، ضدچریکی، ضدتروریستی، کم‌شدت، پیش‌گیرانه، پیش‌دستانه و مانند آنها که هر یک بار سیاسی و/یا حقوقی خاص خود را دارند، برداشت‌های نوین از جنگ، ابزار و اهداف جنگی را نشان می‌دهند. مفهوم کلاسیک موازنۀ قدرت که در جهان دوقطبی و با ظهور سلاح‌های هسته‌ای، کم‌وبیش با چالش و تغییر روبرو شده بود، در جهانی که تک‌قدرت محور شده است، بیش از پیش مورد تردید قرار دارد. به علاوه، حذف عملی جنگ از روابط میان قدرت‌های بزرگ در دوران پس از جنگ جهانی دوم، هم در مفهوم جنگ و هم موازنۀ دگرگونی ایجاد کرده است.^(۲۴) دیپلماسی نیز با ظهور اشکال جدیدی چون دیپلماسی علنی،^۵ دیپلماسی عمومی^۶ (با هدف تأثیرگذاری بر مخاطبان

^۱. globalization^۲. global governance^۳. total war^۴. virtual war^۵. open diplomacy^۶. public diplomacy

غیردولتی)، دیپلماسی رفت و آمد^۱ (به معنای آمد و رفت مستمر مقامات عالی و نه دیپلمات‌های حرفه‌ای میان کشور خود و سایر کشورها) رویرو شده که برداشت‌های سنتی از آن را پشت سر گذاشته‌اند. تنوع، اثرگذاری، و قدرت روزافزون نهادهای بین‌المللی، تغییراتی جدی در نقش و گستره صلاحیت آنها را به همراه داشته که خود باعث تحول در مفهوم دولت و حاکمیت آن شده است. همچنین، اهمیت روزافزون کارشناسی علمی و حقوقی در سطح سازمان‌های بین‌المللی، کنش‌گران جدیدی را وارد عرصه بین‌المللی ساخته که از آنها با عنوان «اجتماعات معرفتی» یاد می‌کنند.^(۲۵)

مفاهیمی چون قدرت و امنیت نیز با تحولاتی رویرو شده‌اند. به شکلی فزاینده، مشخص شده است که قدرت نه فقط به زور یا حتی قدرت مادی محدود نمی‌شود، بلکه به قدرت به عنوان رابطه نیز محدود نمی‌گردد. کنش‌گران روابط بین‌الملل، صرفاً در جستجوی افزایش قدرت نظامی و مادی خود نیستند، بلکه می‌کوشند قدرت خود را در ابعاد غیرمادی، فکری، ایدئولوژیک، پرستیز و مانند اینها افزایش دهند. همچنین، با افزایش فزاینده اهمیت رژیم‌ها و سازمان‌های بین‌المللی، از قدرت نهادها و گفتمان‌ها استفاده می‌کنند و گاه فراتر از آگاهی، اراده و قصد خود با ابعادی از قدرت سروکار پیدا می‌کنند.^(۲۶) در شرایط تحول در تهدیدات، امنیت نیز ابعاد جدیدی می‌یابد. دولت‌های جهان سومی بر خلاف سنت مسلط غربی، به شکلی مستمر درمی‌یابند که بسیاری از تهدیدات علیه امنیت آنها جنبه داخلی دارد و نه بیرونی و در نتیجه، امنیت داخلی برای بسیاری از اهمیت فائقه برخوردار می‌شود.^(۲۷) به علاوه، تحولات زیست‌محیطی و اقتصادی منجر به ظهور تهدیدات جدیدی در این سطوح شده و امنیت در این ابعاد را مهم ساخته است. از سوی دیگر، فشار بسیاری از جنبش‌های فرامللی، سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی و مانند آنها (یعنی کنش‌گران جدید عرصه بین‌المللی) امنیت را به فراتر از دولت‌ها سوق داده و امنیت فردی، امنیت گروههای اقلیت، امنیت زنان و کودکان را وارد دستورکار بین‌المللی ساخته است.

به این ترتیب، می‌توان گفت تحولات و تنوعات نظری و مفهومی تابع برخی تحولات بیرونی در رویه‌های کنش‌گران در روابط بین‌الملل هستند. در نتیجه، مفاهیمی نوین به تدریج

^۱. shuttle diplomacy

شكل گرفته‌اند که می‌توان به عنوان نمونه به اصطلاحاتی چون همگرایی،^۱ جهانی‌شدن، تدبیر جهانی امور و مانند آنها اشاره کرد که حاکی از تلاش برای مفهوم‌بندی پدیده‌هایی محسوب می‌شوند که کم‌ویش فرض می‌شود قبلاً وجود نداشته‌اند. تغییر در گستره معنایی و تعریف مفاهیمی چون حاکمیت و دولت نیز تا حدی ناشی از همین تحولات در رویه‌های کنش‌گران بوده است.

ب. تنوع و تکثر معنایی مفاهیم در بعد نظری روابط بین‌الملل

مروری بر ادبیات روابط بین‌الملل در طول سده بیست و پس از آن، نشان می‌دهد این رشته مطالعاتی با تحولات نظری و مفهومی مستمر رویرو بوده است. آنچه به عنوان مناظرات سه یا چهارگانه روابط بین‌الملل می‌شناسیم^(۲۸) (میان آرمانگرایان و واقع‌گرایان در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، علم‌گرایان و سنت‌گرایان در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، مناظره میان‌پارادایمی نووقع‌گرایان، نولیبرال‌ها، و مارکسیست‌های ساختارگرا^(۲۹)) در اوایل دهه ۱۹۸۰ و سرانجام مناظره میان خردگرایان و بازاندیش‌گرایان در اواخر دهه ۱۹۸۰ و دهه ۱۹۹۰) صرف نظر از دقت، اصالت، و مفیدبودن مربذندی‌ها،^(۳۰) تکثر شناختی همیشگی روابط بین‌الملل را نشان می‌دهد. در هر دو سوی این مناظرات و نیز حتی در درون هر یک از طرف‌های آن، نه فقط در مورد مبانی شناخت و روش‌های حصول آن، بلکه همواره در مورد مفاهیم بنیادین در خود روابط بین‌الملل و گستره تعریفی آنها (و حتی گاه اساساً وجود مرجع تجربی و عینی برای آنها) اختلاف نظر وجود داشته است. از مفهوم آثارشی تا نظام بین‌الملل، کنش‌گر، ساختار، دولت، حاکمیت، تهدید، امنیت، نظم، قدرت، موازن، هژمونی، قواعد بین‌المللی و مانند آن، همه و همه بارها مورد تعریف و بازتعریف قرار گرفته‌اند.

از سوی دیگر، ورود مفاهیمی چون گفتمان امنیتی، امنیتی‌سازی، گفتمان سیاست خارجی، برساختگی دولت و حاکمیت و مانند اینها، رویه‌های بیرون‌گذارانه^(۳۱)، تفاوت‌های فرهنگی و

^۱. integration

^۲. exclusionary practices

هویت اجتماعی، حکایت از تأثیر تحولات فرانظری و نیز تأثیر مباحث سایر علوم اجتماعی بر روابط بین‌الملل دارد.

با وجودی که شکل‌گیری رشته روابط بین‌الملل در سطح دانشگاهی ریشه در اندیشه‌های لیبرال داشته است، اما سلطه واقع‌گرایی با مفروضه‌ها، مفاهیم و برداشت‌های آن از سرشت روابط بین‌الملل، به ویژه در دوران بعد از جنگ دوم جهانی غیرقابل انکار است. با به چالش کشیده شدن جدی واقع‌گرایی در دوره‌های مختلف، تحولاتی در درون این مکتب فکری برای ایجاد انصباط با برخی از تحولات بین‌المللی و انتقادهای واردہ صورت گرفته است،^(۳۱) اما جوهره اصلی استدلال واقع‌گرایی، همچنان و کم‌ویش، مسلط است، حتی اگر تردید شود که دیگر کسی خود را واقع‌گرا بداند.^(۳۲)

سلطه واقع‌گرایی همراه با مفاهیم مورد توجه آن و برداشت‌ها و تعاریف خاص واقع‌گرایی از آنهاست. شاید بتوان گفت واقع‌گرایی (حداقل در روایت کلاسیک آن)^(۳۳) جاذبه خود را تا حد زیادی مدیون نزدیکی به برداشت‌های خود عاملین به سیاست بین‌الملل و زیان آنها بوده است. دولت‌محوری، تأکید بر امنیت دولت، تلقی از قدرت به عنوان رابطه‌ای اجبارآمیز، تلقی از جنگ به عنوان ویژگی گریزناپذیر روابط بین‌الملل، نگاه به موازنۀ قدرت کلاسیک و دیپلماسی سنتی به عنوان تنها راههای حفظ درجهاتی از نظم و صلح در نظام بین‌الملل، بی‌اهمیت دانستن حقوق و سازمان‌های بین‌المللی جز در چارچوب روابط قدرت موجود، خصوصیات اصلی تفکر واقع‌گرایی و بسیار نزدیک به برداشت متعارف عاملین روابط بین‌الملل در نظام وستفالیایی است.

در عین حال، در شرایطی که خود روابط بین‌الملل با تحولات مستمر روبروست، واقع‌گرایی این موقعیت خود را از دست می‌دهد و به شکلی مستمر از واقعیت بین‌المللی فاصله می‌گیرد و به بیانی، اختصار جهانی را نشان می‌دهد که مدعی بازنمایی آن است.^(۳۴) در نتیجه، انتقادات بسیاری در ابعاد مختلف و از مناظر مختلف به آن وارد شده و می‌شود. بخش بزرگی از تحولات و تنوعات مفهومی در روابط بین‌الملل ناشی از این انتقادات به واقع‌گرایی و نیز ارائه بدیلهای نظری در برابر آن است که در اینجا به پاره‌ای از آنها به شکلی بسیار گذرا اشاره می‌شود.

لیرالیسم (و نولیرالیسم) تا حدی تحت تأثیر آنچه به عنوان تحولات عمیق در روابط بین‌الملل قلمداد می‌کرد و تا حدی نیز به واسطه سنت لیرالی همراه با توجه آن به روابط اقتصادی، تجارت آزاد و همکاری‌های بین‌المللی، از نخستین رویکردهای انتقادی به واقع‌گرایی است که در برابر آن بدیلی ارائه می‌کند که همراه با مفهوم‌سازی‌های جدید و بازتعریف مفاهیم قبلی است. تلقی از آنارشی به عنوان فقدان مرجعی برای حل و فصل اختلافات و تضمینی وفای به تعهدات (به جای برداشت واقع‌گرایانه از آن به عنوان فقدان مرجع صاحب انحصار ابزار اجبار) (۳۵) پایه‌ای می‌شود که زیربنای بسیاری از برداشت‌های دیگر لیرالها را نیز تشکیل می‌دهد. تأکید بر ابعاد غیرمادی قدرت در قالب مفهوم «قدرت نرم»^۱، (۳۶) کمنگ دانستن مسائل سنتی امنیتی سیاست حاد^۲ و در مقابل، تأکید بر مسائل رفاهی یا سیاست ملایم^۳، (۳۷) طرح مفهوم وابستگی متقابل و در نتیجه، امکان همکاری‌های بین‌المللی، نگاه مثبت به نهادها و مفهوم رژیم‌های بین‌المللی با تأکید بر اهمیت دستاوردهای مطلق و نه نسبی، (۳۸) نگاه مثبت به همگرایی و نقش نهادها و نیز ارتباطات و وابستگی متقابل در آن و در نتیجه، طرح مفاهیمی چون کارکردگرایی و نوکارکردگرایی یا اجتماعات امنیتی، (۳۹) فقط بخشی از مهمترین مفاهیم لیرالی هستند که وارد ادبیات بین‌الملل شده‌اند و توانسته‌اند نگاه به این روابط را به طور اساسی متحول سازند.

گرایش‌های چپ و انتقادی نیز سهم زیادی در تحول و تنوع مفاهیم در روابط بین‌الملل داشته‌اند. وارد ساختن مفهوم اقتصاد سرمایه‌داری و نظام جهانی سرمایه‌داری، پیونددادن امپریالیسم با آن، طرح مفهوم هژمونی و تعریف آن به عنوان سلطه توأم با رضایت که فراتر از برداشت مادی گرایانه واقع‌گرایان از سلطه و هژمونی است، نگاه کم‌وبيش غيرسرزمني به نظام جهانی با طرح مفاهیم مرکز، پیرامون و شبه‌پیرامون (که می‌توانند در آن واحد در داخل یک سرزمین هم باشند)، نگاه به طبقات و همچنین جنبش‌های ضد نظام سرمایه‌داری، جامعه مدنی

^۱. soft power^۲. high politics^۳. low politics

بین‌المللی و اخیراً تمدن‌ها به عنوان کنش‌گران یا واحدهایی غیر از دولتها،^(۴۰) از دستاوردهای مفهومی اصلی این مکاتب در روابط بین‌الملل است.

پساتجددگرایان و فمینیست‌ها در کنار سازه‌انگاران متعارف نیز در تحولات مفهومی در روابط بین‌الملل نقش زیادی داشته‌اند. به چالش کشیدن تعاریف مورد قبول از حاکمیت، دولت، سرزمین، قدرت، امنیت، آنارشی و مانند آن و تأکید بر برساختگی اجتماعی و در نیجه، عدم امکان ارائه تعاریف متعالی، فرازمانی، فرامکانی و غیرتاریخی از مفاهیم (که هر سه رویکرد به آن باور دارند)، به معنای گشودن راه برای نقد مفاهیم موجود، ارائه مفاهیم جدید و گاه ارائه تعاریف بدیل (هرچند موقت و مشروط و زمینه‌مند) بوده است.

انتقال مفاهیمی از نظریه‌پردازی‌ها و تحلیل‌های تفسیرگرایانه، پساساختارگرایانه و پساتجددگرایانه در سایر علوم اجتماعی به روابط بین‌الملل، از جمله مفاهیمی چون نشانه‌شناسی^۱، تبارشناسی^۲، سرعت‌شناسی^۳ و ابرواقعی^۴، طرح مفاهیمی چون جنگ‌های مجازی، جنگ بازنمایی^۵، ضددیلماسی^۶، تلقی از واقعیت به عنوان مجموعه‌ای از گفتمان‌های مختلف روابط بین‌الملل، سیاست خارجی و امنیت، سرشت بازی‌گونه جنگ در روابط بین‌الملل، نگاه به نقش مولد گفتمان‌ها در تکوین قدرت و نظائر اینها را می‌توان از مهمترین تحولات مفهومی‌ای قلمداد کرد که پساساختارگرایان وارد روابط بین‌الملل کرده‌اند.^(۴۱)

می‌توان گفت فمینیست‌ها با انتقال مفهوم جنسیت و همچنین به تبع آن، مفاهیمی چون جنس‌گرایی، مرد-محوری، پدرسالاری و مانند اینها به روابط بین‌الملل و در هم تنیدن آنها با تقریباً همه مفاهیم ستی روابط بین‌الملل از دولت تا جنگ، صلح، توسعه، قدرت و امنیت و همه مفاهیم را بازتعریف و بازمفهوم‌بندی کرده‌اند. از این منظر، اولاً باید به نقش تولیدی و بازتولیدی جنسیتی رویه‌ها و نهادهای بین‌المللی توجه داشت که این یعنی تغییر در تعریف مفاهیم به ویژه در سطح کارکردها و پیامدهای آنها. ثانیاً باید به جنبه جنسیتی (و به طور خاص

^۱. semiology
^۲! . genealogy
^۳!! . dromology
^۴!!^N . hyper-real
^۵!!^O . war of representation
^۶!!^O . anti-diplomacy

مردانه) مفاهیم (مانند برداشت «مردانه» در یکسان انگاشتن قدرت با سلطه و در نتیجه، نگاه حاصل جمع صفری به آن، که در برابر مفهوم زنانه قدرت یعنی توانمندسازی همگانی قرار می‌گیرد) و لزوم تغییر آنها توجه کرد.^(۴۲)

سازه‌انگاران نیز به تبع ویژگی بنیادین در رویکردنشان به واقعیت اجتماعی (یعنی تلقی ساخت انگارانه از واقعیت اجتماعی و بین‌المللی) در تحولات مفهومی نقش تعیین‌کننده‌ای داشته‌اند. برداشت از مفهوم آنارشی به عنوان «آنچه دولتها می‌سازند»،^(۴۳) طرح مفهوم «امنیتی سازی» به معنای تلقی از امنیت به عنوان آنچه دولتها به عنوان مسئله امنیتی تلقی می‌کنند،^(۴۴) طرح اهمیت مفاهیمی چون فرهنگ، هویت و قواعد در روابط بین‌الملل،^(۴۵) ارائه مفهوم امنیت هستی‌شناسختی^۱ فراتر از برداشت واقع‌گرایان از معضله امنیت که در آن به نقش هویت در نگاه به تهدیدات توجه خاص می‌شود،^(۴۶) نگاه به خودیاری به عنوان نهاد بین‌المللی و نه امری ساختاری، برداشت از نهاد به عنوان پدیده‌ای معنایی که لزوماً متنضم همکاری نیست و می‌تواند عامل تعارض باشد^(۴۷) و برداشت از مفهوم نهادهای بین‌المللی به عنوان عامل قوام‌بخش هویت^(۴۸) را می‌توان در میان تحولات مفهومی ناشی از برداشت‌های سازه‌انگارانه جای داد.

بنابراین، می‌بایست بر این نکته تأکید کرد که بخشی از تحولات مفهومی در روابط بین‌الملل، تابع تحولات نظری، ظهور و افول دیدگاههای نظری، بحث‌های درون‌نظری و بین‌نظری و مانند اینهاست. این نکته، در عین حال، نشان می‌دهد که چگونه امکان مشاهده محض و بدون چارچوب نظری وجود ندارد و مفاهیم جز در درون گفتمان‌ها، نظریه‌ها و پارادایم‌ها قابل تعریف نیستند.

مؤخره: نگاهی به برخی از تحولات و تنوعات مفهومی جاری

مجموعه‌ای که در این شماره از فصلنامه مطالعات راهبردی ارائه می‌شود، به واقع، حاصل کلاس درس دکترای روابط بین‌الملل تحت عنوان «تحول مفاهیم در روابط بین‌الملل» است که

^۱. ontological security

در نیمسال دوم سال تحصیلی ۱۳۸۵-۱۳۸۶ در دانشگاه تهران ارائه شده بود. از دانشجویانی که در این درس با حوزه‌های مختلف تحول مفهومی در روابط بین‌الملل آشنا شده بودند، درخواست شد به شکلی جدی، پژوهش‌گرانه و عالمانه و با هدف انتقال حاصل کار خود به دانش‌پژوهان این حوزه، به بررسی یکی از ابعاد تحول در مفاهیم روابط بین‌الملل پردازند. این تلاش خوشبختانه به ثمر نشست و مجموعه‌ای درخور تهیه شد که امیدواریم بتواند برای دانش‌پژوهان، دانشجویان و علاقهمندان رشته روابط بین‌الملل مفید باشد. در این مجموعه مقالات، برخی از تحولاتی را که در بالا به آنها اشاره شد، می‌توان پیگیری کرد و بازنگشت. نخستین مقاله به بررسی تحولات در روش شناخت پدیده‌های بین‌المللی اختصاص دارد و نویسنده بر آن است که خصوصیات روابط بین‌الملل (از جمله پیچیدگی، چندبعدی بودن و غیره) مستلزم تغییر در رویکردهای فرانظری و نظری است. حرکت نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل به سمت پذیرش کثرتگرایی و تنوع شناختی و مانند آنها، رویکرد کوانتمومی را موجه‌تر از برداشت‌های کلاسیک از علم می‌سازد؛ زیرا این رویکرد امکان درک نظری بیشتر از جهان‌پیچیده را فراهم می‌سازد.

قدرت از مهمترین و محوری‌ترین مفاهیم در روابط بین‌الملل محسوب می‌شود. با وجودی که برداشت سنتی از مفهوم قدرت (به ویژه در نظریه‌های واقع‌گرایانه و تحت تأثیر آنها) در روابط بین‌الملل، برداشتی علی و عمده‌ای سخت‌افزاری و ایستا بوده است، اما همان‌گونه که در مقاله «فراتکنولوژی و تحول مفهوم قدرت در روابط بین‌الملل»، نشان داده شده است، مفهوم قدرت نیز با دگرگونی‌های جدی مواجه می‌شود.

امنیت از دیگر مفاهیمی است که تحت تأثیر تحولات نظری و فرانظری در رشته روابط بین‌الملل و همچنین، تحول در رویه‌های دولتها و نهادهای بین‌المللی، همواره مورد بازتعریف قرار گرفته است. مقاله «دگرگونی در نظریه‌ها و مفهوم امنیت بین‌المللی»، نشان می‌دهد چگونه نظریه‌های مختلف روابط بین‌الملل رویکردهای گاه بسیار متفاوت و بعضًا متعارضی به مفهوم امنیت داشته و تعاریف و برداشت‌های متفاوتی از آن ارائه داده‌اند.

همان‌گونه که مقاله «تحول مفهوم کنشگر در روابط بین‌الملل» نشان می‌دهد، با وجودی که در نظام بین‌الملل، به طور سنتی، این دولتها بوده‌اند که کنش‌گران و کارگزاران روابط

بین‌الملل قلمداد می‌شند، به شکلی فراینده، بازیگران جدیدی در سطوح مختلف (چه در رویه‌های خود دولت‌ها، چه در برخورد سازمان‌های بین‌المللی و چه در متون حقوقی بین‌المللی)، به عنوان کنش‌گر به رسمیت شناخته می‌شوند و روابط بین‌الملل را بیش از پیش تحت تأثیر قرار می‌دهند.

مقاله «نظام بین‌الملل تک‌قدرت‌محور»، به بررسی سه مفهوم‌بندی متفاوت (تک‌قطبی، هژمونی، و امپراتوری) از نظام واحد بین‌المللی، یعنی نظامی که در آن یک قدرت از برتری در توانمندی‌ها و تفوق آشکاری نسبت به بقیه برخوردار است، می‌پردازد. این مقاله نه تنها نشان‌دهنده تنوع مفهومی در روابط بین‌الملل است، بلکه همچنین، حاکی از پیامدهای متفاوتی است که کاربست هر یک از این مفاهیم متفاوت می‌تواند در تحلیل روابط بین‌الملل داشته باشد.

یکی دیگر از حوزه‌های مهم تحولات مفهومی در روابط بین‌الملل، بی‌تردید حقوق بین‌الملل است. رویه‌های متحول دولت‌ها و سایر کنش‌گران و به تبع آن، دگرگونی در سطح کلان نظام بین‌الملل در کنار برداشت‌های متحول حقوق‌دانان بین‌المللی، از منابع مهم تغییر در مفاهیم حقوقی و به تبع آن تحول مفهومی در روابط بین‌الملل است. مقاله «تحول مفهوم مداخله بشردوستانه در روابط بین‌الملل» تحول در یکی از مهمترین این حوزه‌ها را نشان می‌دهد.

در مجموع، این مقالات می‌توانند گوشه‌ای از تحولات مفهومی در روابط بین‌الملل را برای ما آشکار سازند. بی‌تردید امکان بررسی همه‌سویه یک مفهوم و تبیین آن یا واکاوی همه مفاهیم متحول روابط بین‌الملل در این مجموعه امکان‌پذیر نبوده است، اما امیدواریم این مجموعه رهگشای مطالعات جامع‌تر و دقیق‌تری در این حوزه باشد.

یادداشت‌ها

1. See Harold Brown, *Perception, Theory and Commitment*, Chicago and London: University of Chicago Press, 1979.
۲. بنگرید به تامس کوهن، ساختار انقلابهای علمی، ترجمه احمد آرام، تهران: سروش، ۱۳۶۹.
3. John Hughes, *The Philosophy of Social Research*, London and New York: Longman, 1990, p.8.
4. Bryan S. Turner, *Max Weber: From History to Modernity*, London and New York: Routledge, 1992, p. 214.
5. Herbert Blumer, "Science without Concepts," *American Journal of Sociology*, vol. 36, no. 4 (January 1931), p. 516.
۶. بنگرید به: جرج ریتر، نظریه‌های جامعه شناختی، ترجمه محمد صادق مهدوی و همکاران، تهران: دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۴، ص ۴۳۰ به بعد.
۷. برای بحث درباره دیدگاههای مختلف در زمینه فلسفه علم، بنگرید به: آن چالمرز، چیستی علم، ترجمه سعید زبیاکلام، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴؛ برایان فی، نظریه اجتماعی و عمل سیاسی، ترجمه محمد زارع، تهران: مؤسسه انتشاراتی روزنامه ایران، ۱۳۸۳.
۸. بنگرید به: کوهن، پیشین و فی، پیشین.
- Cit., p. 522. ۹. Blumer, *Op.*
10. *Ibid.*, p. 514.
11. Friedrich Kratochwil, "Of False Promises and Good Bets: A Plea for a Pragmatic Approach to Theory Building (The Tartu Lecture)," *Journal of International Relations and Development*, 10, 2007: 1-15.
12. Thomas Biersteker, "State, Sovereignty, and Territory," in Walter Carlsnaes, Thomas Risse, and Beth A. Simmons, eds., *Handbook of International Relations*, London: Sage, 2001.
13. See Alexander Wendt, "Agent-Structure Problem in International Relations Theory," *International Organization*, vol. 41, no. 3 (summer 1987), pp. 335-70.
14. David Dessler, "What's at Stake in Agent-Structure Debate?" *International Organization*, vol. 43, no. 3 (summer 1989), pp. 472-73.
15. See Hedley Bull, *The Anarchical Society*, London: Macmillan, 1977; Hedley Bull and Adam Watson, eds., *The Expansion of International Society*, Oxford: Clarendon Press, 1985; Adam Watson, *The Evolution of International Society*, New York and London: Routledge, 1992.

۱۶. البته این نیز به زعم اکثر (اگر نگوییم همه) مورخان روابط بین‌الملل امری نوین است. یعنی عدم پذیرش مرجعی بالاتر از دولت در کل سرزمین در دوران‌های ماقبل مدرن وجود نداشته است و مراجع اقتداری چون کلیسا اجازه اعمال حاکمیت به این معنا را نیز به دولت نمی‌دادند. بر این اساس برخی دولت را امری مدرن می‌دانند که بر اساس انحصار کاربرد مشروع زور و حاکمیت تعریف می‌شود. برای بحث مفصل در مورد مفهوم دولت، بنگرید به: الکساندر ونت، *نظریه اجتماعی روابط بین‌الملل*، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌الملل وزارت امور خارجه، ۱۳۸۴.

۱۷. See Alexander Wendt, "Anarchy Is What States Make of It: The Social Construction of Power Politics, *International Organization*, vol. 46, no. 2 (spring 1992), pp. 412-415.

۱۸. برای بحث درباره دو بعد حاکمیت، بنگرید به ونت، پیشین، صص ۳۰۰-۳۰۱ و .
۱۶۸.

۱۹. بنگرید به: ونت، پیشین، فصل شش.

۲۰. این یعنی آنجه واقع گرایان از قدرت و امیت مراد کرده‌اند و به نظر برخی از متقدان آنها (به طور خاص نولیوال‌ها) تا دورانی با «واقعیت» نظام بین‌المللی نیز سازگاری داشته است. برداشت واقع گرایان را می‌توانید به عنوان نمونه، در آثار زیر ببینید: هانس جی. مورگتا، *سیاست میان ملت‌ها*. ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۹ و

Kenneth Waltz, *Theory of International Politics*, New York: Random House, 1979; E. H. Carr, *Twenty Years' Crisis*, New York: Harper and Row, 1964

۲۱. بنگرید به: و بول، *Op. Cit.*، دیپلماسی (گفتگو میان دولت‌ها)، ترجمه سید داوود آقایی و لیلی گل‌افشان، تهران: مداد، ۱۳۷۸.

۲۲. See Bull, *Op.*

Cit.; Thomas Biersteker and Cynthia Weber, eds., *State Sovereignty and Social Construct*, Cambridge: Cambridge University Press, 1996; and R. J. Holton, *Globalization and the Nation-State*, London: Macmillan, 1998.

۲۴. See Christopher J. Fettweis, "A Revolution in International relations Theory: Or What If Mueller Is Right?" *International Studies Review*, vol. 8, no. 4 (December 2006), pp. 677-697.

۲۵. Peter Haas and Ernst Haas, "Pragmatic Constructivism and the Study of International Institutions," *Millennium*, vol. 31, no. 3 (2002), pp. 573-601.

۲۶. See Michael Barnett and Raymond Duvall, eds., *Power in Global Governance*, Cambridge: Cambridge University Press, 2005.

۲۷. Mohammad Ayoob, *The Third World Security Predicament, State Making, Regional Conflict, and the International System*, Boulder, CO: Lynne Rienner, 1995.

۲۸. See Ole Waever, "Figures of International Thought: Introducing Persons Instead of Paradigms," in Ole Waever and Iver Newmann, eds., *The Future of International Relations: Masters in the Making?* London and New York: Routledge, 1996.

۲۹. See Michael Banks, "The Inter-paradigm Debate," in M. Light and A.J.R. Grooms, eds., *International Relations: A Handbook of Current Debates*, London: Frances Pinter, 1985.

30. See Steve Smith, "Self-Images of a Discipline: A Genealogy of International Relations Theory," in Ken Booth and Steve Smith, eds., *International Relations Theory Today*, University Park, PA: Pennsylvania State University Press, 1997, pp. 13-17.
۳۱. به عنوان نمونه، ظهور نوواعنگرایی پاسخی بود در برابر انتہاماتی چون علمی‌بودن، عدم توجه به اقتصاد بین‌الملل، بی‌توجهی به همکاری و نهادهای بین‌المللی که در دهه ۱۹۷۰ صورت گرفته بود. بنگرید به حمیرا مشیرزاده، *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، تهران: سمت، ۱۳۸۴، صص ۱۰۷-۱۲۸.
32. Jeffrey Legro and Andrew Moravcsik, "Is Anybody Still a Realist?", *International Security*, vol. 24, no. 2, pp. 5-55.
33. Richard Ashley, "The Poverty of Neorealism," *International Organization*, 38 (1984), pp. 225-86.
34. See James Der Derian, "A Reinterpretation of Realism: Genealogy, Semiology, Dromology," in James Der Derian, ed., *International Theory: Critical Investigations*, London: Macmillan, 1995, p. 367 ff.
35. See Joseph Grieco, "Anarchy and the Limits of Cooperation: A Realist Critique of the Newest Liberal Institutionalism," in David Baldwin, ed., *Neorealism and Neoliberalism: The Contemporary Debate*, New York: Columbia University Press, 1993, p. 117; and Idem, "Understanding the Problem of International Cooperation: The Limits of Neoliberal Institutionalism and the Future of Realist Theory," in *Ibid*, pp. 301-38.
36. See Joseph Nye, *Soft Power: The Means to Success in World Politics*, New York: Public Affairs Books, 2004.
37. See Robert Keohane and Joseph Nye, *Power and Interdependence*, Boston: Little, Brown & Co, 1977.
38. Ibid. and Robert Keohane, *After Hegemony: Cooperation and Discord in World Political Economy*. Princeton: Princeton University Press, 1984, p. 27.
39. Karl Deutsch et al., *Political Community and the North Atlantic Area*, Princeton, NJ: Princeton University Press, 1957, and Ernst Haas, *The Uniting of Europe*, Stanford: Stanford University Press, 1958.
40. See Robert Cox, "Social Forces, States and World Orders: Beyond International Relations Theory," *Millennium*, 10 (1981), pp. 126-55; Idem, *Production, Power, and World Order: Social Forces in Making of History*, New York: Columbia University Press, 1987; Idem, "Civilizations and the Twenty First Century," in Mehdi Mozaffari, ed., *Globalization and Civilizations*, London: Routledge, 2002; Immanuel Wallerstein, *The Capitalist Economy*, Cambridge: Cambridge University Press, 1979; Idem, "Antisystemic Movements: History and Dilemmas," in G. Arrighi, T. K. Hopkins and I. Wallerstein, *Antisystemic Movements*, London and New York: Verso, 1989, pp. 13-53.
۴۱. برای بحث کلی درباره دستاوردهای پساتجددگرایی در روابط بین‌الملل، بنگرید به: مشیرزاده، پیشین. همچنین بنگرید به:
- Cit.; James Der Derian and Michael Shapiro, eds., *International/Intertextual Relations*, /Der Derain, *Op. Lexington: Lexington Books, 1989.*
۴۲. برای بحث کلی در مورد برخی از این مفاهیم فمینیستی بنگرید به: حمیرا مشیرزاده، «جنیش زنان و روابط بین‌الملل»، *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی*، شماره ۵ (۱۳۷۸). همچنین بنگرید به:

- Cit.*, pp. 340-360; Jean B. Elshtain, Feminist Themes and International Relations," in Der Derian, ed., *Op. J. Ann Tickner*, "You Just Don't Understand: Troubled Engagements Between Feminists and IR Theorists," *International Studies Quarterly*, vol. 41 (1997), pp. 611-632; Christine Sylvester, *Feminist Theory and IR in a Postmodern Era*, Cambridge: Cambridge University Press, 1994.
- Cit.43*. Wendt, "Anarchy...," *Op.*
44. See Horgel Stritzel, "Towards a Theory of Securitization: Copenhagen and Beyond," *European Journal of International Relations*, vol. 13, no. 3, (2007), pp. 357-383.
- Cit.*; Friedrich Kratochwil, *Rules, Norms and Decisions: On the Conditions of Practical and Legal Reasoning in International Relations and Domestic Affairs*, Cambridge: Cambridge University Press, 1989; Nicholas Onuf, *World of Our Making: Rules and Rule in Social Theory and International Relations*, Columbia, SC: University of South Carolina Press, 1989.
46. Jennifer Mitzen, "Ontological Security in world Politics: State Identity and the Security Dilemma," *European Journal of International Relations*, vol. 12, no. 3, (2006), pp. 357-383.
- و نت، پیشین، صص. ۴۹۵ و ۱۴۰ و ۳۶۱ ب بعد.
- 48.Martha Finnemore and Kathryn Sikkink, "International Norm Dynamics and Political Change," *International Organization*, vol. 52, no. 4 (autumn 1998), pp. 887-917.

!!

پویایی‌های روش شناخت در روابط بین‌الملل

* مهدی سیرمحمدی

چکیده

روابط بین‌الملل، رشته‌ای است که عرصه پژوهشی آن در مقایسه با سایر رشته‌های علوم اجتماعی از بیشترین پویایی و دگرگونی برخوردار می‌باشد. یکی از مهمترین پویایی‌های عرصه دانشگاهی رشته روابط بین‌الملل، دگرگونی در روش‌های مطالعه و

پژوهی‌های روش‌شناخت در روابط بین‌الملل !!۶۷۳

پژوهش دنیای بیرونی روابط بین‌الملل در نزد محققین این رشته است. نوشتار حاضر تلاش می‌کند، با نگاهی متقدانه، به بررسی تحول در روش‌شناصی مطالعات بین‌المللی پرداخته و مشکلات و کاستی‌های آن را ارزیابی نماید. نگارنده با بازشناسی دو رویکرد کلاسیک و کوانتمومی در علوم دقیقه، بر آن است که روش‌شناصی علوم اجتماعی در قرن بیستم، غالباً متأثر از رویکرد کلاسیک علوم دقیقه بوده است. این در حالی است که رویکرد کلاسیک توان تبیین تحولات جهانی در ابعاد گوناگون را ندارد. چارچوب نظری کوانتمومی با ویژگی‌هایی چون اعتقاد به نسبی‌بودن نتایج پژوهشی و بهره‌برداری از تمام روش‌ها برای دست‌یابی به نتایج معتبرتر، تناسب بیشتری با دنیای علوم اجتماعی، از جمله روابط بین‌الملل دارد.

کلیدواژه‌ها: روابط بین‌الملل، روش‌شناصی، معرفت‌شناصی، رویکرد کلاسیک، رویکرد کوانتمومی

مقدمه

ایده کسب دانش و شناخت، بر این اصل استوار است که انسان می‌تواند با مشاهده و تفکر درباره جهان اطراف خود چیزهای جدیدی را درمورد آن، که از قبیل نمی‌دانست، دریابد و قادر است فرایندهای جهان اطراف را درک و تبیین کند. این اصل ریشه تمام فعالیت‌های پرسش‌گرانه بشر است. رشته روابط بین‌الملل نیز، به عنوان یکی از حوزه‌های پرسش‌گری و پژوهش بشر، زمینه‌ای برای تلاش‌های او در راستای شناخت پدیده‌های بین‌المللی مانند جنگ، همکاری و مهاجرت بوده است. یکی از بحث‌های مهم در این زمینه، انتخاب مناسبترین روش شناخت به منظور پرسش‌گری در روابط بین‌الملل می‌باشد که همواره، از آغاز تأسیس این رشته در سال ۱۹۱۹ تا به امروز، به عنوان بحثی مهم، مطرح بوده است. از این روی، نوشتار حاضر برآن است تا تحولات مربوط به روش‌شناسی پژوهش‌های بین‌المللی در دوره‌های مختلف تکامل این رشته را مورد بررسی قرار داده و نقاط ضعف و قوت آنها را تشریح کند. همچنین، تلاش می‌شود با توجه به پژوهگی‌های رشته روابط بین‌الملل در عصر حاضر و دگرگونی‌های محیط بین‌المللی، روش مناسب شناخت در این دوره نیز معرفی گردد.

در این راستا، مقاله حاضر شامل سه بخش خواهد بود. بخش اول به تاریخ شناخت در رشته روابط بین‌الملل و تحولات آن می‌پردازد. در بخش دوم با توجه به مشکلات رویکردهای شناختی حاکم بر این رشته، به معرفی رویکرد پیشنهادی برای غلبه بر این مشکلات می‌پردازیم. بخش نهایی نیز، در قالب نتیجه‌گیری مباحث، به بررسی پیامدهای رویکرد پیشنهادی بر بعضی از مفاهیم اصلی رشته روابط بین‌الملل اختصاص دارد.

الف. روش‌های شناخت در تاریخ رشته روابط بین‌الملل

نقطه شروع رشته روابط بین‌الملل و تحقیقات بین‌المللی، به حوادث جنگ جهانی اول بازمی‌گردد. در اواخر جنگ جهانی اول، شخصیت‌های برجسته‌ای که خواستار پایه‌گذاری مطالعات دانشگاهی در زمینه روابط بین‌الملل بودند، از رشته آموزشی جدیدی هاداری می‌کردند که انتظار می‌رفت صلح جهانی را توسعه دهد. جنگ جهانی اول با برجای گذاشتن صدها هزار کشته و مجروح، برای نخستین بار، انسان‌ها را از ابعاد وحشتناک و خطرات انسانی جنگ، آگاه کرده بود. با پایان جنگ، توجیه آن همه مرگ و تخریب که تا آن تاریخ ساقه نداشت، رفته‌رفته سخت‌ترشد و جنگ در هر نوع تفکر عقلانی محکوم به شکست گردید. پس از آن، تلاش‌های پژوهشی گسترده‌ای برای فهم دلایل و علل بروز جنگ و جلوگیری از بروز آن آغاز شد و برای اولین بار، در سال ۱۹۱۹، کرسی روابط بین‌الملل به عنوان رشته دانشگاهی در ولز بریتانیا تأسیس گشت.^(۱) در سال‌های آغازین تلاش‌های پژوهشی در زمینه روابط بین‌الملل، هدف پژوهش‌گران صرفاً کمک به جلوگیری از جنگ بود و هنوز این زمینه مطالعاتی، به عنوان رشته دانشگاهی، حد و مرز تعریف شده و مشخصی نداشت. از این‌رو، محققان عرصه روابط بین‌الملل نیز اساساً از هویت دانشگاهی و کاری خاصی برخوردار نبودند. هر کسی که جنگ و ممانعت از آن جزو دغدغه‌های مهم زندگی‌اش محسوب می‌شد، دست به قلم برده و بر اساس تجربیات خود و دیگران، داستان‌های تاریخی،

اصول اخلاقی و مانند آن به تحقیق می‌پرداخت. از این‌رو، تحقیقات اولیه در رشتہ روابط بین‌الملل چارچوب روش‌شناسی خاصی را شامل نمی‌شد و موضوع روش مطالعه روابط بین‌الملل در دستورکار آن جایگاه والابی نداشت. در ادامه فرایند تکاملی این رشتہ (در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰) و به دنبال تلاش‌های انجام‌شده برای تبدیل آن به رشتہ دانشگاهی علمی از سوی رفitarگرایان، موضوع روش‌شناسی و استفاده از روش علمی خاص در پژوهش‌های روابط بین‌الملل مورد توجه قرار گرفت. شاید بتوان گفت اوج مباحث مریبوط به روش‌شناسی و پیروی از دستور کار تحقیقی خاص در عرصه دانشگاهی روابط بین‌الملل، مربوط به دهه‌های مزبور باشد. از دهه ۱۹۸۰ به بعد، مسائل روش‌شناسی در روابط بین‌الملل از توجه صرف به روش انجام پژوهش‌های بین‌المللی فراتر رفت و موضوعات ریشه‌ای تر مانند موضوعات مطلوب برای شناخت، امکان شناخت و چگونگی شناسایی روش شناخت مناسب را نیز در برگرفت. امروزه، در تحقیقات رشتہ روابط بین‌الملل، مباحثه در مورد شناخت (امکان، ماهیت و روش آن) بیشتر تحت تأثیر نظریه‌پردازان پست‌مدرن و پست‌پوزیتivist است. در این بخش از نوشتار، تلاش می‌شود تحولات روش‌شناسی در رشتہ روابط بین‌الملل، از آغاز تأسیس آن تا کنون، با مشکافی بیشتری مورد بررسی قرار گیرد.

برای دست‌یابی به این هدف تلاش می‌شود پاسخ رویکردهای گوناگون نظری نسبت به دو پرسش اساسی شناختی در عرصه روابط بین‌الملل مطرح و از این طریق، رویکرد شناختی آنان معرفی گردد. رویکردهای مختلف نسبت به روابط بین‌الملل، به سوالات «چه چیزی را باید مطالعه کرد؟» و «چگونه و با چه روشی باید آن را مطالعه کرد؟»، پاسخ‌های گوناگون می‌دهند. در واقع، پاسخ به این سوالات نشان‌دهنده روش‌شناسی خاصی است که طرفداران هر رویکرد در تحقیقات خود از آن بهره می‌گیرند.(۲) هدف نوشتار حاضر که درصد پرداختن به روش‌های شناخت در رشتہ روابط بین‌الملل و دگرگونی آنها در طول عمر آکادمیک این رشتہ می‌باشد، نیز بررسی پاسخ‌های مختلف به این دو پرسش است.

به نظر می‌رسد پاسخ‌های گوناگون به این پرسش‌ها را می‌توان در درون مناظرات چندگانه روابط بین‌الملل جستجو نمود؛ چرا که یکی از موضوعات محوری مناظرات رشتہ روابط بین‌الملل، مباحث روشی بوده است. این مناظرات را می‌توان به تقابل آرمان‌گرایی در برابر واقع‌گرایی (مناظره اول در دهه ۱۹۴۰)، رفitarگرایی در مقابل سنت‌گرایی (مناظره دوم در دهه ۱۹۶۰) و مجموعه‌ای از نظریات پسامدرن و پسارتارگرا در مقابل رفitarگرایان و خردگرایان (مناظره سوم از اوست دهه ۱۹۷۰ به بعد) تقسیم نمود.(۳)

تقسیم نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل، در قالب مناظرات درون‌رشته‌ای، نوعی روش مطالعه و تدریس تحولات این رشتہ به شمار می‌رود و توجه به هرکدام از مناظرات و ارتباط آنها با یکدیگر، به خوبی برخی از تحولات در عرصه دانشگاهی روابط بین‌الملل از جمله دگرگونی روش‌های شناخت را بازمی‌نمایاند. توجه به این مناظرات، نشان می‌دهد که موضوعات مورد مطالعه در هر مناظره، روش مناسب مطالعه و تحقیق، معیارهای ارزیابی و تعیین صدق و کذب نتایج تحقیق (که همگی عناصر نشان‌دهنده نوع روش شناخت در هر مناظره است)، چه بوده‌اند.

منظره اول میان آرمان‌گرایان و واقع‌گرایان، بیشتر بر سر حوزه هستی‌شناسی روابط بین الملل پایه‌گذاری شده است. در این دوره، هنوز رشته روابط بین الملل از مرزهای دانشگاهی مشخص و معینی برخوردار نبود و می‌توان آن را دوره پیشادانشگاهی و غیرتخصصی رشته روابط بین الملل نام نهاد.^(۴) بنابراین، به غیر از روش‌های مطالعه تاریخی، فلسفی و نقل قول از گفته‌ها و تجربیات افراد مهم عرصه سیاست خارجی و جنگ (که به روش مطالعه سنتی معروف است)، روش خاصی به عنوان روش متعارف مطالعه و تحقیق در رشته بدون مرز روابط بین الملل مد نظر نبوده و بحث چندانی نیز در خصوص روش مناسب مطالعه و تحقیق در روابط بین الملل مطرح نشده است. به عبارت دیگر، روش سنتی، روش غالب مطالعه دو طرف مناظره در مورد روابط بین الملل بوده است. از نظر سنت‌گرایان، تاریخ تنها راهنمای درک واقعیت‌ها به همان شکلی است که رخ می‌دهند.^(۵) نخستین پژوهش‌گران روابط بین الملل را تاریخ‌دانان، دیپلمات‌های سابق و حقوق‌دانان تشکیل می‌دادند. روش مطالعاتی آنها ریشه در فلسفه، تاریخ و حقوق داشت و با تکیه بر پیش‌داوری و تجربه، به توصیف همه چیز می‌پرداختند. مطالعات آنها به شدت ارزش محور و تاریخمند بود. در روش سنتی مطالعه روابط بین الملل، توجه به ارزش‌ها و هنجارها، اصول اخلاقی، آکاهی تاریخی محقق و داوری وی درباره موضوع مورد مطالعه، از اهمیت فراوانی برخوردار بود؛ به گونه‌ای که می‌توان گفت در این دوره، پژوهش‌گر درون موضوع پژوهش بود و مشاهداتش از موضوع مطالعه، خارج از موضوع پژوهش انجام نمی‌شد.^(۶)

با ورود به دوران مناظره دوم، وضعیت کاملاً متفاوت شد. بر اثر مباحث مطرح شده در این مناظره، که کاملاً مبتنی بر روش تحقیق و مطالعه بود، مرزهای رشته روابط بین الملل تا حدی شکل گرفت و این رشته، به عنوان یک زمینه مطالعاتی، به طور جدی وارد عرصه دانشگاهی شد. رفتار‌گرایان به عنوان جبهه مهاجم در مناظره دوم سعی داشتند به انقلاب علمی در روابط بین الملل دست یابند. از نظر آنان، پدیده‌های اجتماعی (از جمله روابط بین الملل) را می‌توان با تکیه بر روش‌های مطالعه پدیده‌های طبیعی مورد مطالعه قرار داد. آنها معتقد بودند که تمام محققین روابط بین الملل باید با روش یکسان (روش علوم طبیعی) مبتنی بر اثبات‌گرایی منطقی، طرح‌های تجربی، پژوهش کمی و نظایر آن، به مطالعه در این رشته اقدام نمایند. در طرف مقابل، سنت‌گرایان به شدت با به کارگیری روش شناخت علوم طبیعی در روابط بین الملل مخالف بودند. آنان توجه به تاریخ، فلسفه، اخلاقیات و حقوق را در مطالعه موضوعات بین‌المللی ترجیح می‌دادند. مخالفت سنت‌گرایان با رفتار‌گرایان تا حدی بود که هدلی بول^۱ رفتار‌گرایان را به او باشی مزاحم که آسودگی فعالیت فکری مرسوم در عرصه روابط بین الملل را برهم زده‌اند، تشییه می‌کند.^(۷) این مناظره حول محور کاربست روش علمی در روابط بین الملل شکل گرفت و مباحث جدی در زمینه شناخت‌شناسی و چگونگی شناخت روش مناسب مطالعه روابط بین الملل مطرح نشد و صرفاً در زمینه روش‌شناسی روابط بین الملل بود. در عین حال، بر اثر این مناظره، روش‌شناسی مبتنی بر پوزیتیویسم، رشته روابط بین الملل را به تسخیر درآورد. رفتار‌گرایان معتقد بودند که سنت‌گرایی حاکم بر تحقیقات بین‌المللی با درهم آمیختن مباحث وجودی و هنجاری یا جنبه تجویزی دادن به نظریه‌ها، عدم توجه به کاربرد روش‌های علمی

در گردآوری و تعزیره و تحلیل داده‌ها و اتکای بیش از حد به تاریخ و فلسفه، باعث عدم رشد علمی رشته روابط بین‌الملل شده است. آنها معتقد به اتخاذ روش‌های علمی، ارائه تبیین‌های متکی به فرضیه‌های قابل وارسی و کمی‌گرایی در پژوهش‌های روابط بین‌الملل هستند.^(۸) بسیاری از محققین مانند «ویور» و «گاتزینی»، معتقدند مناظره دوم منجر به تخصصی‌شدن رشته روابط بین‌الملل و مشخص شدن مرزهای آن به عنوان رشته دانشگاهی مجزا شد.^(۹)

به رغم نقش مهم این مناظره در تعیین حدود علمی رشته روابط بین‌الملل، مناظره دوم در نهایت منجر به ایستابی شناختی در روابط بین‌الملل گشت. طی این مناظره، طرفداران روش علمی پیروز شدند و آنگونه که «روزنما» می‌گوید، دیگر هیچ روش دیگری را بر بنی‌تافتند و نوشه‌های مبتنی بر رویکردهای دیگر حتی خوانده نمی‌شد و طرفداران این روش، صرفاً به مطالعه مجلات و نوشه‌های می‌پرداختند که موافق روش علمی باشند.^(۱۰) این وضعیت، هرچند به تخصصی‌شدن رشته روابط بین‌الملل کمک کرد، اما منجر به شکل‌گیری تعصّب و پاششاری بیهوده بر روش شناخت علمی که برگرفته از روش مطالعه علوم دقیقه بود، شد. شناخت حاکم بر روابط بین‌الملل در این دوره و تا سال‌ها پس از آن، شناختی مطلق، مبتنی بر هستی‌شناسی مادی، روش‌شناسی علمی و به دنبال تبیین و توضیح پدیده‌های اجتماعی روابط بین‌الملل بود. یکسان‌شدن روش شناخت، ضمن آنکه نظم مناسبی در نوشه‌ها و تدریس این رشته ایجاد کرد، با کنارزدن سایر رویکردهای شناختی به عدم توجه به دیگر ابعاد رشته روابط بین‌الملل و ساده‌سازی پدیده‌های بین‌المللی انجامید.

با این وجود، هرچه به دوران مناظره سوم نزدیک می‌شویم، میزان پیچیدگی پدیده‌های بین‌المللی و انفادات از شناخت علمی افزایش می‌یابد. برخی از پژوهش‌گران رشته روابط بین‌الملل معتقدند پس از مناظره دوم، شاهد ساختاربندی مجدد این رشته در عرصه دانشگاهی در قالب سه پارادایم^۱ رقیب واقع‌گرایی، لیبرالیسم و رادیکالیسم بوده‌ایم.^(۱۱) مایکل بنکس رقابت میان سه رویکرد فوق را مناظره درون‌پارادایمی در روابط بین‌الملل نامیده است. در حالی که برخی دیگر آن را مناظره سوم در روابط بین‌الملل دانسته‌اند. گذشته از آنکه این رقابت را مناظره سوم یا مناظره درون پارادایمی بنامیم، پارادایم‌خواهان این سه رویکرد رقیب نیز حاکی از عمق تأثیر رویکردها و دستاوردهای دانشمندان علوم طبیعی (مانند فیزیک و زیست‌شناسی) بر علوم اجتماعی و تحولات علمی آن است. استمرار حاکمیت شناخت علمی در روابط بین‌الملل منجر به استفاده از نظریه کوهن^۲ در باب پارادایم‌ها و لاقياست^۳ آنها با يكديگر در روابط بین‌الملل گشت؛ به گونه‌ای که از نظر ویور، لاقياست مهمترین ويزگي مناظره سوم (همان مناظره درون‌پارادایمی) روابط بین‌الملل است.^(۱۲) این در حالی است که به نظر می‌رسد تطبیق نظریه تکامل علمی کوهن و لاقياست پارادایم‌های وی در حوزه علوم اجتماعی (از جمله روابط بین‌الملل) چندان مناسب و صحیح نیست. آنگونه که از نظریه کوهن برداشت می‌شود، پارادایم‌ها نمی‌توانند ارتباط معناداری با يكديگر

۱. paradigm

۲. Thomas Kuhn

۳. incommensurability

برقرار کنند. این موضوع، از نظر وایت، منجر به نوعی آپارتايد پارادایمی و تعصب بیهوده درمورد کارابی یک پارادایم نسبت به سایر پارادایم‌ها می‌شود و از ترکیب گزاره‌های یک پارادایم با پارادایم رقیب، که ممکن است منجر به شناخت دقیق‌تر موضوعات مورد مطالعه گردد، جلوگیری می‌کند.^(۱۳) از طرف دیگر، طبق نظریه کohen، پارادایم جدید در نتیجه شکست پارادایم قبلی در برآوردن نیازهای علمی زمان و عدم توانایی در پاسخ به پرسش‌های نوظهور توسط پارادایم قدیمی، جایگزین آن می‌شود و در هر دوره زمانی، یک پارادایم غالب بر جامعه علمی حاکم است. این در حالی است که واقعیت رشته روابط بین‌الملل حاکی از حضور مؤثر هر سه رویکرد واقع‌گرایی، لیرالیسم و رادیکالیسم به طور همزمان می‌باشد.^(۱۴) همچنین، کohen بر آن است که پارادایم جایگزین ضمن آنکه توانایی‌های تبیینی و پیش‌بینی‌کنندگی پارادایم قدیمی را دارد، از ظرفیت بیشتری نیز در پاسخ به پرسش‌های نوظهور، که پارادایم قدیمی توان پاسخ‌گویی آنها را نداشت، برخوردار می‌باشد. بنابراین، تبیین موضوعات و پرسش‌های مربوط به دوران گذشته نیز در درون پارادایم جدید ممکن است و نیازی به مراجعه به پارادایم کهن برای تبیین و توضیح گذشته وجود ندارد. این در حالی است که پارادایم‌های موازی سه‌گانه در روابط بین‌الملل که در مناظره درون‌پارادایمی از آنان یاد می‌شود، هیچ‌یک توان تبیین دیگری را نداشته و اساساً غیرقابل جایگزینی‌اند؛ چرا که یک سوال یکسان در درون هر کدام از این سه رویکرد، پاسخ‌های کاملاً متفاوتی به دنبال خواهد داشت. از طرف دیگر، هیچ‌کدام از این پارادایم‌ها توان پاسخ‌گویی به سؤالات پارادایم رقیب خود را ندارند. در واقع، موضوعات مورد مطالعه آنها و چشم‌انداز نظری آنان متفاوت از یکدیگر است. بنابراین، نمی‌توان به پیروی از کohen آنها را پارادایم خواند، بلکه این رویکردهای سه‌گانه، نظریه‌هایی هستند که در درون روش شناخت کم‌ویش یکسان علمی پدید آمده و مکمل یکدیگر در شناخت واقعیت‌های اجتماعی روابط بین‌الملل می‌باشند (از این‌رو، مناظره میان آنها نیز درون‌پارادایمی خواهد بود).

همچنین، روش شناخت علمی، که در مناظره دوم بر رشته روابط بین‌الملل حاکم شد، با گذشت زمان دچار شکست‌ها و ناکارآمدی‌هایی در تبیین پدیده‌ها و واقعیت‌های بین‌المللی گشت که نامناسب‌بودن و ایستایی آن را مشخص ساخت. روش علمی مبتنی بر هستی‌شناسی مادی و طبیعی بود. هر آنچه قابل مشاهده بود، به موضوع مطالعه و پژوهش تبدیل می‌شد. موضوعاتی مانند اخلاق، برداشت‌های ذهنی، ایده‌ها، هنجارهای و ایدئولوژی، جایگاهی در مطالعات علمی روابط بین‌الملل نداشتند. در عین حال، روابط بین‌الملل به عنوان بخشی از علم اجتماعی، ناشی از رفتار فرد یا اجتماع بشری است و از این‌رو، متغیرهای مؤثر در رفتار انسانی نیز صرفاً در بعد مادی خلاصه نمی‌شوند. روش شناخت علمی در تبیین بسیاری از پدیده‌های انسان‌ساخت مانند تصمیم‌های خاص رهبران در برابر موضوعات بین‌المللی و مانند آن ناتوان است. علاوه بر این، شناخت علمی با مطلق‌انگاشتن روش خاص پژوهش مبتنی بر تجربه و مشاهده عملی پدیده‌ها، از توجه به مباحث فرانظری و دیگر روش‌های شناخت بازمانده است.

شدت و منطقی‌بودن انتقادات به روش علمی، با تکامل روابط بین‌الملل و ورود آن به مناظره سوم از دهه ۱۹۸۰ به بعد بیشتر نمایان شده است.^(۱۵) مناظره سوم را می‌توان شورش علیه مطلق‌انگاری و ایستایی روش

علمی دانست. در روش علمی، تلاش‌های پژوهشی فقط در درون مزهای مشخص و محدودی انجام می‌گرفت و محقق را از توسعه و پیشرفت ناشی از توجه به رویکردهای فراتر از آن مانند تحقیقات بین‌رشته‌ای و درون‌رشته‌ای بازمی‌داشت. پدیده‌های بین‌المللی ابعاد گوناگونی دارند و شناخت کامل آنها با تأکید صرف بر روش تجربی ممکن نبود. بنابراین، نیاز به تعامل و ترکیب روش‌های شناخت مختلف و به کارگیری آنها در مطالعه پدیده‌های اجتماعی احساس می‌شد.

شورش علیه ایستایی و ناکارآمدی روش علمی، در دهه ۱۹۸۰، از سوی گروهی از نظریه‌پردازان مختلف پسالثبات‌گرا، پست‌مدرن، پس‌اساختارگرا، انتقادی، فمینیست و هنجاری آغاز شد. در مقایسه با مناظرات گذشته، که حوزه‌های اندکی را شامل می‌شدند (برای مثال، مناظره اول در حوزه هستی‌شناسی و مناظره دوم در حوزه روش‌شناسی بود)، این مناظره بسیار وسیع و گسترده بود و تمام حوزه‌های هستی‌شناسی، روش‌شناسی و شناخت‌شناسی را در بر می‌گرفت. متقدین به دنبال ایجاد نوعی جامعه علمی بودند که بتواند بدون محدودیت در سطوح تحلیل مختلف، با استفاده از پارادایم‌های گوناگون و با رویکردهای متفاوت به تحقیق و مطالعه بپردازد. به هر روی، مناظره سوم، ماهیتی فلسفی دارد و به دنبال بهره‌گیری از روش‌های شناخت مختلف برای تحقیق و پژوهش در روابط بین‌الملل است و به جای تأکید بر لاقیاست، به دنبال استفاده از رویکردهای گوناگون در شناخت پدیده‌های اجتماعی است. با این وجود، حتی پس از آغاز این مناظره، که در ابتدا شورش علیه رفتارگرایی بود، رویکردهای مختلف بار دیگر در برابر یکدیگر صفا‌آرایی کرده و جامعه علمی روابط بین‌الملل را قطبی کردند.^(۱۶) از طرف دیگر، دیدگاه‌های گوناگون و متقاض شناخت‌شناسانه در مناظره سوم، به تحریب شالوده‌ها و نظم رشته روابط بین‌الملل انجامید. فرض لاقیاست رد شد و نوعی تکثرگرایی شناختی رقابتی (به جای تکثرگرایی ترکیبی و تکمیلی) جایگزین آن گشت؛ به گونه‌ای که حتی برخی از طرف‌های مناظره سوم امکان شناخت را نفی کرده و برخی به شالوده‌انگاری حداقلی تکیه کردند. واقعیت آن است که این شالوده‌شکنی نمی‌تواند نقشی در تولید شناخت معتبر در روابط بین‌الملل، که هدف تمام نظریه‌پردازی‌ها و مناظرات سه‌گانه بوده است، ایغا کند.^(۱۷)

بدین ترتیب، مناظره سوم نه تنها نتوانست راه حلی برای مطلق‌گرایی رفتارگرایان ارائه دهد، بلکه رشته روابط بین‌الملل را به وادی «بی‌روشی» و تکثر شدید و مهلک که امکان هرنوع اجماع و تشکیل جامعه علمی را از آن می‌گیرد، سوق داد. در حالی که چشم‌انداز اولیه مناظره سوم، نوید مبارزه با مطلق انگاری روش علمی، تکثر منطقی و کسب شناخت دقیق‌تر از پدیده‌های بین‌المللی را می‌داد، نتیجه عملی آن عدم اعتماد به روش‌های شناخت و تکثر نظری مهلک بوده است. شاید بتوان گفت که بروز مجدد مزیندی‌های سخت میان رویکردهای نظری و شناختی این رشته با یکدیگر، نفی امکان شناخت و شالوده‌شکنی و تلاش‌های اندک برای ترکیب و مکمل‌سازی آنها، مهمترین دلیل شکست مناظره سوم در دست‌یابی به اهداف اولیه خود است. هرچند تبدیل شدن «دست‌یابی به روش‌شناخت مطلوب» به یک مسئله‌ای پژوهشی در مناظره سوم، یک پیامد مثبت به منظور جلوگیری از جزئیت شناختی بود، اما نفی کلی امکان شناخت کاملاً اشتباه است. ما نیاز به شناخت‌شناسی و

روش شناسی‌ای داریم که مشخص کند چگونه و تا چه میزان امکان شناخت دیگران وجود دارد و چه اشتباهاتی ممکن است در فرایند شناخت رخ دهد.^(۱۸)

در حال حاضر، رشته روابط بین‌الملل دچار سردگمی شناختی و به دنبال آن ابهام و پیچیدگی در حد و مرزهای موضوعات مورد مطالعه شده است. به نظر می‌رسد خروج رشته روابط بین‌الملل از وضعیت حاضر، نیازمند جایگزینی شناختی مبتنی بر ترکیب و تأکید بر ویژگی تکمیل‌کنندگی رویکردهای مختلف باشد. صرفاً چنین رویکردی است که می‌تواند منجر به اجتماعی تکثیرگرایانه از هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی در این رشته گردد. این اجماع، به جای رقیب‌دانستن رویکردهای مختلف نظری در مقایسه با یکدیگر، باید به طور همزمان از همه آنها برای دست‌یابی به شناخت درست از پدیده‌های بین‌المللی بهره ببرد. اساساً رقیب‌دانستن رویکردها و شناخت‌های گوناگون در علوم اجتماعی (از جمله روابط بین‌الملل)، ناشی از تأثیرپذیری از نظریات فلسفی کو亨 در باب تکامل علم بر مبنای فیزیک و سایر علوم دقیقه و غیر اجتماعی است. پدیده‌های اجتماعی چنانبعدی بوده و عوامل مادی و معنایی در شکل‌گیری و تداوم تحولات آنها نقش دارند. بنابراین، تکیه بر شناخت‌شناسی‌های مادی یا معنایی صرف، شناخت دقیقی از آنها به دست نمی‌دهد. در علوم اجتماعی، برای دست‌یابی به شناخت معتبر باید از نظریات، رویکردها و چارچوب‌های نظری گوناگون برای مطالعه پدیده مورد نظر بهره‌گرفت. در نتیجه، ویژگی مهم پارادایم‌ها در علوم اجتماعی، برخلاف علوم دقیقه، تکمیل‌کنندگی است نه لاقیاست. پارادایم‌ها در علوم اجتماعی تاریخمند و مبتنی بر زمینه‌های تاریخی - فرهنگی هستند. آنها می‌توانند با یکدیگر ارتباط معنادار برقرار کرده و در تبیین پدیده‌ها به یکدیگر کمک کنند. البته، به دلیل زمینه‌های تاریخی - فرهنگی متفاوت شکل‌گیری پارادایم‌ها، نمی‌توان آنها را کاملاً قابل مقایسه دانست، اما این بدان معنی نیست که پارادایم‌های متأخر نمی‌توانند ارتباطی منطقی با پارادایم‌های سابق برقرار کنند و به تنهایی قادر به تبیین تمام پدیده‌های اجتماعی حال و گذشته هستند. برخلاف نظر کو亨 در علوم طبیعی، پارادایم‌های متأخر در علوم اجتماعی، به دلیل عدم تناسب ظرفیت‌ها و توانایی‌های ایشان با زمینه‌های تاریخی - فرهنگی ادوار پیشین، توان تبیین و توضیح وقایع گذشته را ندارند. بنابراین، محققین علوم اجتماعی (از جمله روابط بین‌الملل)، در پژوهش‌های خود، همچنان نیازمند استفاده از پارادایم‌های کهن هستند. این در حالی است که در علوم دقیقه و غیراجتماعی، پارادایم متأخر ظرفیت پاسخ‌گویی و تبیین تمام وقایع گذشته را نیز دارند؛ چرا که موضوعات مورد مطالعه علوم دقیقه از هستی‌شناسی مادی برخوردارند و عوامل معنایی و غیرمادی مانند هنجارها، ارزش‌ها و برداشت‌های ذهنی سوژه مورد مطالعه (که به شدت متأثر از زمینه‌های تاریخی - فرهنگی است)، تأثیری بر روش پژوهش و نتایج آن ندارد.

به طور خلاصه، می‌توان گفت که رشته روابط بین‌الملل، تا به امروز، سه نوع روش شناخت را شاهد بوده است. روش سنتی شناخت که مبتنی بر تاریخ، حقوق، تجربیات شخصی محقق و سایر افراد، داوری‌های وی در مورد موضوع مورد پژوهش، فلسفه و ارزش‌های اخلاقی است. این روش در مرحله پیشادانشگاهی و غیرتخصصی رشته روابط بین‌الملل بر فرایندهای پژوهشی آن تسلط داشت. ظهور انقلاب رفتاری در دهه ۱۹۵۰، سنت‌گرایی را

پژوهشی‌های روش‌شناسی در روابط بین‌الملل

کنار زد و روش علمی را جایگزین آن نمود. تأثیر روش علمی بر روابط بین‌الملل مانند سایر حوزه‌های علوم اجتماعی بسیار پایدار بوده است؛ به گونه‌ای که همچنان به عنوان یکی از رویکردهای شناختی مطرح در این رشته به شمار می‌رود. این روش، با اعتقاد به امکان شناخت، سوژه مستقل از شناسا، وجود واقعیات بیرون از ذهن و تفکرات ما، روش‌های کمی مطالعه و استفاده از آن، به عنوان تنها و بهترین روش پژوهش، ضمن مشخص کردن مرزهای رشته، آن را به عنوان رشته تخصصی دانشگاهی مطرح کرد. سومین موج شناختی در روابط بین‌الملل را می‌توان به سردگمی روشی یا تکثر روش‌شناسی تعبیر کرد. ظهور مجموعه نظریات انتقادی و پست پوزیتivistی از دهه ۱۹۸۰ به بعد و تأکید آنها بر عدم امکان شناخت، شناخت مبتنی بر اجماع، شالوده‌شکنی‌های بی‌وقفه و انتقادات شدید از روش‌های شناخت موجود، بدون ارائه روش جایگزین، وضعیت رشته را با بلا تکلیفی مواجه کرده است. امروزه ما با رشته‌ای واحد مواجهیم که از چشم‌اندازهای شناختی بسیار متنوع، اما به شدت رقیب برخوردار است؛ به گونه‌ای که می‌توان رقابت میان آنها را به بازی شناختی با حاصل جمع جبری صفر تشییه کرد. هیچ چشم‌اندازی دستاوردهای دیگری را نمی‌پذیرد و یافته‌ها و روش خود را مناسب‌ترین راه شناخت می‌شمارد.

از این‌رو، می‌توان گفت که نتایج مناظره‌های سه‌گانه روابط بین‌الملل، به دلیل جزمیت در هستی‌شناسی، روش‌شناسی و شناخت‌شناسی، امکان تبیین و فهم معتبر از پدیده‌های اجتماعی را سلب کرده‌اند و نیاز به رویکرد جدیدی برای تطبیق با شرایط نوین روابط بین‌الملل می‌باشد. هر نظریه‌ای، بخشی از واقعیت اجتماعی را بازی‌نماید. بنابراین، برای بازنمایی کامل واقعیت اجتماعی نیاز به همکاری میان نظریه‌های گوناگون و استفاده همزمان از رویکردهای مختلف شناختی است. مارگارت هرمان ضمن تأکید بر آنکه روابط بین‌الملل، رشته‌ای با چشم‌اندازهای گوناگون است، بر تبدیل مناظره میان چشم‌اندازهای گوناگون به گفتگو و همکاری تأکید دارد.^(۱۹) «دانیل گلر» و «جان واسکر» نیز بر ارتباط رویکردهای شناختی مختلف در روابط بین‌الملل برای شکل‌دادن به اجتماع پژوهشی^(۲۰) در این رشته تأکید دارند. آنها بر تقویت حس تساهل در نزد طرفداران رویکردهای مختلف نسبت به رویکردهای دیگر تأکید می‌کنند و معتقدند شاید بتوان در رویکردهای دیگر که مفروضاتشان را اشتباه یا کهنه می‌پنداشیم، چیزهایی درباره واقعیت یافت.

به نظر می‌رسد رویکرد جایگزین برای برآوردن این نیازها، باید ضمن قائل‌بودن به امکان شناخت، دارای هستی‌شناسی گسترده مادی و معنایی، شناخت‌شناسی نسیی و عدم جزمیت در ترجیح یک روش بر روش‌های دیگر باشد. رویکرد کوانتموی^(۲۱) به روابط بین‌الملل را می‌توان دارای شرایط فوق دانست. این رویکرد در تقابل با رویکرد کلاسیک به علوم اجتماعی، که مناظرات اول و دوم روابط بین‌الملل به شدت تحت تأثیر آن بوده‌اند، تا حدی می‌تواند نظریه‌پردازی در این رشته را به واقعیت‌های امروزین روابط بین‌الملل نزدیک کرده و از تعصب

شناختی آن بکاهد. بخش بعدی به بررسی این رویکرد و تفاوت آن با رویکرد کلاسیک به علوم اجتماعی (شامل روابط بین‌الملل) اختصاص دارد.

ب. دنیای کوانتومی و شناخت مناسب پدیده‌های بین‌المللی

رویکرد کوانتومی به علوم اجتماعی، ریشه در توسعه نظریات کوانتومی فیزیک و مکانیک در اوایل قرن بیستم دارد. البته تأکید بر رویکرد کوانتومی به معنی اشاعه روش‌های علوم طبیعی به ساحت علوم اجتماعی نیست. این رویکرد، هرچند ریشه در تحولات علمی علوم دقیقه دارد، اما پیامدهای نظری آن در حوزه علوم اجتماعی و انسانی (به ویژه در عصر جهانی شدن) بسیار جالب و مناسب است. برای بررسی دو رویکرد کلاسیک و کوانتومی به علوم اجتماعی، در ابتدا نگاه کوتاهی به مکانیک کلاسیک و کوانتومی و ویژگی‌های آن خواهیم داشت.

گفته می‌شود مکانیک کلاسیک، قوانین حرکت اجسام ماکروسکوپی است. قوانین ناظر بر مکانیک کلاسیک به دنبال پیش‌بینی حرکت (پیش‌بینی قطعی) و تحولات اجسام ماکروسکوپی در زمان و مکان هستند. در مکانیک کلاسیک، موضوع مطالعه ذرات جای‌گزیده^۱ است که حالت آنها، یعنی موضع و سرعت ذره در لحظه‌ای از زمان، مشخص می‌باشد.^(۲۱) گالیله، دکارت، نیوتون و فیزیکدانان کلاسیک همه نماینده رویکرد ایستاده و مکانیکی به جهان هستند. از نظر آنان، مکان و زمان عناصری مطلق، ایستا و عینی به شمار می‌رفتند. ماده صرفاً مکان را اشغال و یا در آن حرکت می‌کرد، اما مکان همچنان به قوت خود و با همان شرایط قبل و غیرقابل تحرك باقی می‌ماند. مکانیک کلاسیک فقط به مطالعه ذراتی می‌پرداخت که قابل مشاهده بوده و موضع آنها در مکان مشخص و ثابت باشد.

در اوایل قرن بیستم، فیزیکدان‌ها دریافتند که مکانیک کلاسیک از توجیه صحیح رفتار ذرات خیلی کوچک مانند الکترون‌ها و هسته اتم‌ها و مولکول‌ها عاجز است. رفتار این ذرات با قوانین سطح ماکروسکوپی مکانیک کلاسیک قابل تبیین نبود. بنابراین، مکانیک کوانتومی که مجموعه‌ای از نظریات درسطح میکروسکوپی بود جایگزین مکانیک کلاسیک گشت.^۲ قوانین مکانیک کلاسیک در سطح ماکروسکوپی می‌توانستند نیازهای انسان در پیش‌بینی قطعی حرکت اجرام و اجسام بزرگ مانند اجرام آسمانی، حرکت ماشین‌ها، تأثیر جاذبه بر سرعت اجسام

۲. جای‌گزیدگی به این معنی است که مکان ذره مشخص است و ذره به آن اندازه بزرگ است که بخشی از محل استقرار خود را به طور فیزیکی اشغال می‌کند. در همینجا برداشت خود از این مفهوم در روابط بین‌الملل را نیز توضیح می‌دهم. جای‌گزیدگی در روابط بین‌الملل متراff سرزمین محوری و نشان‌دهنده رویکردی مادی و فیزیکی به موضوعات مورد مطالعه است. مانند دولت سرزمین محور و مانند آن.

۱. این فرایند جانشینی همان جای‌گزینی پارادایم جدید به جای پارادایم کهن در فرایند تکامل علم (طبق نظریه کوهن) است.

و مانند آن را برآورند.^(۲۲) در عین حال، هنگامی که بشر نیاز به فهم، تبیین و پیش‌بینی تحولات ذرات کوچک غیرجای‌گریده^۱ مانند الکترون و داشت، این قوانین نه تنها کمکی به تبیین این موضوعات نمی‌کردند، بلکه از فهم آنها نیز ناتوان بودند. در چنین شرایطی، با تلاش دانشمندانی چون پلانک، ماکسول و اینشتین مکانیک کوانتومی در مورد ذرات میکروسکوپی شکل گرفت. موضوع مطالعه مکانیک کوانتومی، ذرات میکروسکوپی غیرجای‌گریده است. از آنجایی که موضع و حالت ذرات میکروسکوپی را نمی‌توان به طور قطعی پیش‌بینی کرد، نوعی نسبیت و عدم قطعیت بر پیش‌بینی تحولات این ذرات حاکم است. از این‌رو، نمی‌توان مکان ذره کوانتومی را به طور مطلق در زمان خاص تعیین نمود. این محدودیت را اصل عدم قطعیت در دنیای کوانتومی می‌نامند. طبق اصل عدم قطعیت، نمی‌توان به طور همزمان موضع و سرعت دقیق ذره میکروسکوپی را تعیین کرد. در نتیجه، نمی‌توان حرکات آتنی آن را به طور قطعی تعیین و پیش‌بینی نمود و فقط به پیش‌بینی نسبی اکتفا می‌شود.

با نگاهی به تحولات علوم اجتماعی در ۱۰۰ سال اخیر درمی‌یابیم که هدف مکانیک کلاسیک برای تبیین مطلق جهان ماکروسکوپی مبتنی بر هستی‌شناسی مادی و روش تجربی، مهمترین تأثیر علوم طبیعی بر علوم اجتماعی بوده است. تحت تأثیر این موضوع، رفتارگرایی در علوم اجتماعی نیز داعیه تبیین مطلق پدیده‌های اجتماعی با رویکردی ماکروسکوپی و مادی را داشت. ساختارگرایی، دولت محوری، گروه‌محوری و عدم توجه به فرد انسانی و عوامل غیرمادی مانند اصول و هنجارهای اخلاقی در انقلاب رفتاری علوم اجتماعی را می‌توان آثار رویکرد کلاسیک بر علوم اجتماعی دانست.

در عین حال، همانگونه که در بخش‌های قبلی نوشتار اشاره شد، پدیده‌های اجتماعی به طور همزمان دارای ابعاد مادی و غیرمادی‌اند. از طرف دیگر، بسیاری از پدیده‌ها در علوم اجتماعی ریشه در رفتارهای ذره‌ای (فردي) دارند. از این‌رو، تبیین‌های ارائه شده از سوی رویکرد کلاسیک از همان ابتدا بیانگر ناکارآمدی‌ها و نقصان‌های اساسی کاربست آن در حوزه علوم اجتماعی بود. همانگونه که قوانین مکانیک کلاسیک در سطح کوانتومی صادق نیستند، بسیاری از نظریات علوم اجتماعی که در سطح ساختارهای کلان مانند نظام دولت‌ها، دولت و گروه‌های اجتماعی مانند احزاب تاریخی و ارائه شده‌اند، از توضیح پدیده‌های اجتماعی ناشی از رفتارهای فردی و رفتارهای ارزشی و هنجاری بازمی‌مانند. موضوع مطالعه علوم اجتماعی از جمله روابط بین‌الملل، پدیده‌هایی هستند که می‌توان آنها را دارای سیالیت و عدم قطعیت دانست. همین ویژگی‌ها، کاربرد رویکرد کلاسیک برای مطالعه این موضوعات را نامناسب می‌کنند. این عدم تناسب را به خوبی می‌توان در مثال شکارچی و اردک مشاهده کرد. شکارچی ماهری در جنگل اردک زنده‌ای را نشانه می‌رود. او تخمین‌های منطقی در مورد سرعت اردک، سرعت باد و سایر شرایط و متغیرهای مادی به دست داده و نقطه‌ای را که ارزیابی هایش محل استقرار اردک تشخیص داده‌اند، نشانه گرفته و شلیک می‌کند، اما با وجود تمام دقت و مهارت شکارچی تیر به خط می‌رود. این در حالی است که نشانه‌روی همان شکارچی در باشگاه تیراندازی به سمت یک سیبل اردک ثابت، از فاصله‌ای بسیار دورتر، بارها مورد اصابت قرار گرفته و مهارت او را ثابت کرده بود. تفاوت نتیجه دو عمل در این واقعیت

۲. منظور از غیرجای‌گریده، معین و مشخص نبودن موضع ذره در مکان و زمان خاص می‌باشد.

نهفته است که سوژه شکارچی در جنگل، زنده و مختار است. ارک زنده می‌تواند ناگهان به راست، چپ یا به هر سمتی که خود بخواهد، بجهد و این امر رفتار او را پیش‌بینی ناپذیر می‌کند. تفاوت میان ارک زنده و ارک سبیل، در واقع، نشان‌دهنده تمایز شدید میان دنیای ایستای رویکرد کلاسیک و دنیای در حال شدن و سیال علوم اجتماعی و روابط بین‌الملل است. در دنیای ایستا، همه چیز در طبیعت و جامعه حالتی ثابت و مکانیکی دارند و حتی واقعیت تغییر نیز به طور مکانیکی تفسیر می‌شود؛ اما ایده «سیالیت و زنده‌بودن سوژه‌ها» همه چیز را در حال شدن و تکامل و تغییر می‌پنداشد؛ حتی چیزهایی که به ظاهر ثابت می‌آیند.^(۲۳)

بدین ترتیب، می‌توان گفت دنیای روابط بین‌الملل دنیایی کلاسیک و مادی نیست که بتوان آن را با قوانین مادی و ماکروسکوپی به طور کامل تبیین و پیش‌بینی کرد. هرچند رویکرد کلاسیک به علوم اجتماعی و روابط بین‌الملل در قرن گذشته، نظم و ساختار مناسبی به این رشتہ به عنوان رشته دانشگاهی بخشید و تحولات پدیده‌های ماکروسکوپی آن در سطح ساختاری را تا حدی تبیین کرد، اما دگرگونی‌هایی که در طول سه دهه گذشته در دنیای واقعی روابط بین‌الملل به وقوع پیوسته، منجر به پیچیدگی هرچه بیشتر موضوعات مورد مطالعه و پدیده‌های بین‌المللی شده است. این دگرگونی‌ها موجب شده‌اند که منشاء بسیاری از رفتارها و پدیده‌های بین‌المللی از سطح ماکروسکوپی به سطح خردرت متقل شوند و به جای بازیگران ماکروسکوپی، کنش‌گران خرد و ذره‌ای در شکل‌گیری و تداوم آنها نقش اساسی ایفا نمایند. در این بین، رویکرد کلاسیک به روابط بین‌الملل به علت مادی و جای‌گزیده بودن هستی‌شناسی و روش آن، صرفاً به مطالعه پدیده‌های جای‌گزیده و سرزین محور و دارای حد و مرز مشخص و معین پرداخته است. این در حالی است که تحولات اخیر در عرصه روابط بین‌الملل، ناشی از پدیده‌ها و کنش‌گرانی غیرجای‌گزیده و خرد است.

نظریه‌های روابط بین‌الملل، در طول مناظرات اول و دوم، تحت تأثیر رویکرد کلاسیک مبتنی بر شاخص‌های سرزین محوری (به عنوان مهمترین عنصر جای‌گزیدگی) بوده است. نظریه‌هایی که در مورد حاکمیت، دولت، جنگ، همگرایی و مانند آن در روابط بین‌الملل مطرح شده‌اند، همگی مبتنی بر سرزین محوری و جای‌گزیدگی هستند.^(۲۴) در عین حال، رویکردهای جای‌گزیده به روابط بین‌الملل، به دلیل وقوع تحولات نوین در عرصه بین‌المللی مانند جهانی شدن، ظهور بازیگران نوین و مانند آن، که شاخص‌های جای‌گزیدگی مادی در رفتار آنها نقشی ندارند و اگر نقشی دارند، اهمیت آنها چندان زیاد نیست، قادر به توضیح وضعیت جدید نیستند. تحولات نوین روابط بین‌الملل، از یک طرف در هستی‌شناسی نظریه‌های قبلی جای ندارند و از طرف دیگر، از ویژگی سرزین محوری برخوردار نیستند که قابلیت اضافه‌شدن به هستی‌شناسی رویکردهای پیشین را داشته باشند. از این‌رو، به نظر می‌رسد پارادایم کلاسیک روابط بین‌الملل با تمام رویکردها و نظریه‌های آن، صرفاً پدیده‌های خاصی از تحولات بین‌المللی را تحت پوشش توان علمی خود قرار می‌دهد و از تبیین کامل روابط بین‌الملل امروزین عاجز است.

به اعتقاد این نوشتار، دنیای روابط بین‌الملل امروزین، به عنوان بخشی از دنیای علوم اجتماعی، کوانتیزه شده و ویژگی‌های دنیای کوانتومی را به خود گرفته است. توجه به فرد به عنوان یکی از بازیگران بین‌المللی، به خوبی

ویژگی کوانتومی شدن دنیا را نشان می‌دهد. افرادی مانند ماندلا، جورج سوروس، چه گوارا، بن لادن و مانند آنها، بدون توجه به مکان حضور خود (سرزمین محوری) نقش مهمی در تحولات سیاست بین‌الملل در نقاط مختلف دنیا ایفا می‌کنند. تحولات در عرصه فناوری‌های ارتباطی و دیجیتالی، استقلال و حاکمیت سرزمینی دولت‌ها را به شدت به چالش کشیده‌اند. ظهور بازیگران جدید مانند شرکت‌های چندملیتی و سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی که اساس رفتار و اقدامات آنها غیرسرزمینی است، توان تبیین نظریات کلاسیک روابط بین‌الملل را زیر سؤال برده است. این دگرگونی‌ها، که نشان‌دهنده تغییر در محیط واقعی و عملیاتی روابط بین‌الملل می‌باشد، بیانگر لزوم بازنگری در عرصه نظری این رشته است تا ارتباط دنیای دانشگاهی و عملیاتی روابط بین‌الملل همچنان برقرار باشد. دنیای نظری نباید به دور از واقعیت‌های عملی روابط بین‌الملل به دنبال نظریه‌پردازی فضایی و آرمان‌گرایی بی‌ارتباط با وضعیت موجود باشد. در هر صورت، نظریه و نظریه‌پرداز ابزاری برای پیش‌رفت، رفاه بشر و افزایش شناخت او از جهان اطراف است. این ابزار، بدون توجه به واقعیات بین‌المللی، کارکرد مطلوب را ایفا نخواهد کرد. بنابراین، می‌توان گفت دنیای جدید روابط بین‌الملل (که ویژگی‌های کوانتومی دارد)، نیازمند شناخت جدیدی است. یعنی به قوانین یا چارچوب‌های فکری جدیدی نیاز داریم که تحولات آن را پیش‌بینی و تبیین کنیم. به نظر می‌رسد جهانی شدن و شناخت‌هایی که مبتنی بر آن راهه می‌شوند، در واقع، شناخت‌هایی هستند که محصول دنیای کوانتومی بوده و تلاش برای تبیین آن دارند. در دنیای کوانتومی (در اثر جهانی شدن) جهان بیش از آنکه صرفاً مادی فرض شود، ماهیت اجتماعی و غیرمادی دارد.^(۲۵) جهانی شدن روندی است که نقش بسیار اساسی در کوانتیزه کردن جهان داشته است. جهانی شدن اساساً با کوانتومی کردن دنیا، مفروضات دنیای کلاسیک مانند سرزمینی بودن و دولت محور بودن را به چالش می‌کشد.^(۲۶) جهانی شدن موجب افزایش سرعت تعاملات انسانی، فشردگی مکان و زمان، دگرگونی فناورانه سریع، اصل عدم قطعیت و تردید و فراگیری و حضور همیشگی زمینه خارجی برای زندگی روزمره شده است (زندگی روزمره همواره در درون زمینه‌ای خاص واقع می‌شود).^(۲۷) دنیای کوانتومی، دنیای دگرگونی‌های پویاست. چیزی را که همواره در حال دگرگونی است، نمی‌توان به درستی شرح داد. لازمه تبیین مطلق پدیده‌های سیال، متوقف کردن زمان است و این امری محال به شمار می‌آید.

«امانوئل آدلر» معتقد است نظریه روابط بین‌الملل، تحت تأثیر ایده تعادل و موازنه قو، حالتی ایستا به خود گرفته است. این در حالی است که واقعیت دنیای روابط بین‌الملل، توان با تغییرات و فراز و نشیب‌های مستمر و تکاملی است. به نظر او، دلیل ضعف قدرت تبیینی و پیش‌بینی نظریه‌های روابط بین‌الملل در جهان امروز، شکاف میان ایده تعادل و ثبات نظریه موافنه قوا و روندهای دگرگون‌شونده و تکاملی دنیای واقعی روابط بین‌الملل است.^(۲۸) این در حالی است که دگرگونی در روابط بین‌الملل، ویژگی ذاتی و طبیعی است که بر اثر تغییرات در روابط میان افراد و کنش‌گران اتفاق می‌افتد. البته این دگرگونی‌ها می‌توانند به دگرگونی در محیط اطراف آنها (کنش‌گران) بر روابط بین‌الملل و تعاملاتشان نیز تحويل شوند.^(۲۹) محیط همواره در حال تغییر است و تفاوت امروز با دوران‌های گذشته آن است که سرعت دگرگونی در شرایط فعلی بیشتر است. پویایی و فرایند تکاملی دنیای واقعی روابط بین‌الملل، نیاز به تکامل شناختی در حوزه نظری را ضروری کرده است. روابط بین‌الملل

تکامل یافته و پیچیده‌تر شده است. پیچیدگی روابط بین‌الملل را می‌توان در افزایش کنش‌گران، افزایش تمایزات و تفاوتها، افزایش وابستگی‌ها و تکثر در روابط میان جوامع مختلف فراتر از مرزهای ملی مشاهده کرد. بنابراین نظریه روابط بین‌الملل باید با رویکردهای نوین و خلاقانه، خود را با دگرگونی‌های دنیای واقعی روابط بین‌الملل تطبیق دهد.

از نظر این نوشتار، اتخاذ رویکرد کوانتومی به علوم اجتماعی و روابط بین‌الملل در روند تکامل شناختی، می‌تواند پویایی‌های لازم در عرصه نظری و آکادمیک را برقرار سازد. طبق رویکرد کوانتومی به علوم اجتماعی، در روند تکامل شناختی، شناخت‌های جدید به صورت انقلابی جایگزین شناخت‌های قدیم نمی‌شوند، بلکه همواره نوعی همپوشانی میان ایده‌های جدید و قدیم وجود دارد. در واقع، منطقه همپوشان منعکس‌کننده گذشته، حال و آینده است.^(۳۰) ایده تکامل توأم با پیچیدگی است، رویکرد کوانتومی در روابط بین‌الملل نیز بسیار پیچیده‌تر از رویکرد کلاسیک می‌باشد. از نظر هستی‌شناختی، این رویکرد داری هستی‌شناسی مادی و معنایی، از نظر روش مطالعه معتقد به عدم قطعیت هر کدام از روش‌های موجود و از نظر شناخت‌شناسی معتقد به تکر و نسبیت است. این رویکرد جایگزین، کلاسیک نیست^۱، بلکه تکمیل‌کننده توان تبیینی رشته روابط بین‌الملل به حساب می‌آید. بر اساس این رویکرد، پژوهش‌گران بدون تعصب به روش خاص مطالعه و یا پیمانهای شناختی خاص، از تمام آنها به صورت ترکیبی و درجهت دست‌یابی به فهم و تبیین صحیح از پدیده‌های بین‌المللی سود می‌برند. عوامل مادی و معنایی مانند ثروت و نفوذ هنجری و اخلاقی، به طور هم‌زمان، در پژوهش‌ها مد نظر قرار می‌گیرد و در نهایت، نسبی‌بودن و عدم قطعی‌بودن شناخت حاصله، همواره انگیزه‌ای برای پژوهش‌های بیشتر و تکمیلی است. از نظر این رویکرد انسان و بازیگران روابط بین‌الملل در فرایند تکامل بازفرجام به سرمی‌برند که در آن نظم توام با تغییر و دگرگونی همیشگی اتفاق می‌افتد. نظم به معنی ثبات و ایستایی نیست. در چنین شرایطی، هیچ راه و روش معین و مشخصی روبروی سوی نظم یا بی‌نظمی وجود ندارد. آینده مبتنی بر برداشت‌ها، انتظارات و تصورات بازیگران از آن می‌باشد. آینده بستگی به تصمیمات بازیگران و تأثیر آن تصمیمات بر روند امور بین‌المللی دارد. انسان‌ها از این قابلیت برخوردارند که آینده خود را در زمان حال شکل دهند. آنها می‌توانند با اختیار و آزادی خود و با قدرت خلاقیت و همکاری، آینده‌ای مثبت را برای خود فراهم آورند. البته با این قابلیت‌ها می‌توانند آینده‌ای مخرب را نیز تولید کنند.^(۳۱)

به طور خلاصه، رویکرد شناختی کوانتومی به روابط بین‌الملل، با توجه به توان انسان در شناخت محیط اطراف، با توجه به شرایط زمانی و مکانی، معتقد به عدم قطعیت روش‌شناختی و نسبی‌بودن نتایج حاصل از روش‌های شناخت مختلف است. از این‌رو، شناخت معتبرتر در این رویکرد، شناختی است که متناسب با بستر تاریخی - اجتماعی و با استفاده از روش‌های شناختی گوناگون به دست آمده باشد. در دنیای کوانتومی، حقیقت

^{۳۰} ادر دنیای فیزیک و مکانیک، نظریات کوانتومی جایگزین نظریات کلاسیک شده‌اند. قوانین کوانتومی در هر دو سطح ماکروسکوپی و میکروسکوپی صادق است. برای مثال، با نظریه نسبیت اینشتین می‌توان تمام ظرفیت‌های تبیینی نظریه نیوتون را ارائه داد و دیگر نیازی به کاربست نظریات نیوتونی نیست.

امری قطعی نیست؛ بلکه موقعیتی و لحظه‌ای است. همانطور که دیوئی می‌گوید: «حقیقت جهانی به شدت تردیدآمیز می‌شود و در عوض، شناخت تا حد زیادی زمینه‌مند و مشروط شده و براساس موقعیت‌های زمانی و مکانی متفاوت دگرگون می‌گردد.» (۳۲)

ج. رویکرد کوانتمی و برخی از پیامدهای آن در روابط بین‌الملل

رویکرد کوانتمی، درواقع نوعی چارچوب فکری برای نگاه به روابط بین‌الملل است. این چارچوب فکری با شاخص‌های دنیای کوانتمی شامل عدم قطعیت، پویایی مستمر و نسبی بودن نتایج مشاهدات پژوهشی به مطالعه موضوعات بین‌المللی می‌پردازد. علوم اجتماعی (از جمله روابط بین‌الملل)، تا کنون دو پارادایم یا شبه‌پارادایم را تولید و بر مبنای آن عمل کرده است. پارادایم متقدم که مبتنی بر هستی‌شناسی مادی و شناخت است، «پارادایم کلاسیک» می‌باشد. پارادایم متاخر را نیز می‌توان «پارادایم پویا» نام نهاد که متأثر از روابط کوانتمی می‌باشد. رابطه این دو پارادایم، ترکیبی و تکمیل‌کنندگی است؛ به این معنی که هر کدام از آنها نقص‌های دیگری را پوشش داده و در ترکیب با یکدیگر می‌توانند شناختی واقعی‌تر از پدیده‌های بین‌المللی ارائه نمایند.

مهمنترین تأثیر نظری این رویکرد بر روابط بین‌الملل، پذیرش این فرض است که در دنیای روابط بین‌الملل و اساساً در علوم اجتماعی، همه چیز در حال شدن است و سوزه‌ای ثابت و ایستا برای مطالعه وجود ندارد. حتی موارد نسبتاً ثابت نیز در هنگام مطالعه و بر اثر آن دچار دگرگونی می‌شوند. دنیای کوانتمی را می‌توان «عصر وداع با اصول» نام نهاد. در فضای کوانتمی، مفاهیم ثابت قدیمی معنی و محتوا خود را از دست می‌دهند. این از ویژگی‌های دوران پست‌مدرن است که اصول جای خود را به امور سطحی می‌دهد. در دنیای پست‌مدرن، همه چیز از نو تعریف می‌شود. دنیای شیخ‌آلودی که بدینسان شکل گرفته است، به تقاضی‌ها و هنر سورثالیستی شبیه است که ملغمه‌ای از تصادها و تعارض‌ها و واقعیت‌ها و فراواقعیت‌ها را به نمایش می‌گذارد.» (۳۳)

در چنین شرایطی، تبیین موضوعات در دنیای در حال شدن و پویا، نیازمند پژوهش‌هایی بر اساس نظریات ترکیبی است. در دنیای جدید، سیاست جهانی بسیار پیچیده‌تر از دنیای کلاسیک است. ظهور بازیگران جدید، تضعیف بازیگران سنتی و یا دگرگونی آنها و کاهش اهمیت برخی از مهمترین شاخص‌های تبیین سیاست جهانی مانند سرزمین‌محوری، دولت‌محوری، نظامی‌گری و بقای، موجب می‌شود شناخت موجود، تبیین درستی از واقعیت جهان جدید ارائه ننماید. بنابراین، می‌توان گفت که تبیین دنیای جدید نیاز به شناخت جدید و ترکیبی دارد.

همچنین، با در نظر گرفتن رویکرد جدید در شناخت روابط بین‌الملل، باید انتظار تحولاتی در عرصه کنش‌های مادی روابط‌بین‌الملل داشت. شناخت انسان عامل کنش انسانی است. شناخت‌های گوناگون موجب شکل‌گیری کنش‌های متفاوت می‌شوند. هر نوع شناخت و هستی‌شناسی، پیامدهای عملی در زندگی انسانی دارد. برای مثال، تعریف حاکمیت بر اساس هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی هابزی، موجب به وجود آمدن تقسیماتی مانند تفاوت حوزه داخلی و بیرونی در سیاست شده است. این شناخت منجر به شکل‌گیری رشته‌های مطالعاتی

مختلف مبتنی بر جدایی داخل و خارج گشته است (مانند سیاست برای مطالعه و قایع درون دولت، روابط بین‌الملل برای مطالعه و قایع خارج از مرزهای دولت، اقتصاد خرد و اقتصاد کلان، انسان‌شناسی برای مطالعه و قایع قبل از تشکیل دولت حاکم و علوم اجتماعی برای مطالعه رخدادهای تحت حاکمیت دولت) (۳۴). در عین حال، اگر شناخت نوینی بر مبنای هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی دیگری شکل بگیرد، می‌تواند این تقسیمات را برهم بزند و نظام نوینی برپا کند. بنابراین، کنش‌های جهان کوانتمی نیز به دلیل شناخت متفاوت حاکم بر آن، متفاوت از کنش‌های شناخته شده در سیاست‌جهانی، آنکونه که ما تا کنون شناخته‌ایم، خواهد بود. برای مثال، رامسفلد در مقایسه جنگ با تروریسم (کنش دوران نوین) و جنگ سرد (کنش دنیای کهن) می‌گوید:

«شباهت‌های میان جنگ سرد و منازعات امروزین ما وجود دارد؛ اما جنگ‌های امروزین چالش‌های غیرقابل پیش‌بینی و دور از انتظاری را که با نمونه‌های قبلی اصلاً قابل مقایسه نیست، برای ما به وجود آورده‌اند. (۳۵) به علاوه، برخلاف دوران جنگ سرد، دشمنان امروز ما منافع تعریف‌شده خاصی که در معرض خطر باشد ندارند، آنها آدرس یا سرزمهین خاصی که بشود آنها را در آن یافت ندارند. در زمان جنگ سرد، دشمنان ما سرزمهین، شهروندان و پایتخت‌های معینی داشتند که می‌شد آنها را تهدید کرد. ما با دولت – ملت‌ها مواجه بودیم. آنها عضو برخی قراردادها و تعهدات بین‌المللی بودند، هرچنان که به قراردادها یشان پابیند نبودند؛ اما برخلاف آن زمان، دشمنان امروز از چنین منافع مشخصی برخوردار نیستند. به همین دلیل، این دشمنان را نمی‌توان بر اساس عقلانیت مبتنی بر منافع، کنترل کرد. تهدیدات امروزین از ناحیه دولت – ملت‌ها نیستند بلکه دشمنان ما همواره مبهم و در سایه قرار دارند.» (۳۶)

همچنین، در دنیای کوانتمی، جنگ (به عنوان ملموس‌ترین کنش بین‌المللی) مبتنی بر تقسیمات سرزمهینی نیست. همانطور که متذکر می‌گوید: «خشونت‌های امروزین بیش از آنکه بین دولتی باشند، اکثرًا فرادولتی و یا درون‌دولتی هستند.» (۳۷)

علاوه بر دگرگونی کش‌های بین‌المللی، برخی از مفاهیم اساسی رشته روابط بین‌الملل مانند قدرت و بازیگران بین‌المللی نیز، بر اثر پویایی مستمر، درحال دگرگونی هستند. در بیش از سه قرن گذشته، دولت‌ها مهمترین بازیگران بین‌المللی بوده‌اند. در طول این دوره، توانایی دولت‌ها برای پیگیری اهداف و منافعشان مبتنی بر سه اصل بوده است: قدرت اقتصادی، قدرت نظامی و قدرت سیاسی. قدرت اقتصادی ریشه در منابع داخلی کشور و توانایی دولت برای تجارت آن منابع و سایر تولیدات داخلی با سایر کشورها داشت. قدرت نظامی نیز مبتنی بر منابع مادی و در دسترس مردم بود. قدرت سیاسی در واقع، ترکیبی از قدرت رهبران و نهادهای ملی، اراده مردم و حمایت و پشتیبانی سایر دولت‌ها بود. امروزه، این ستون‌های سه‌گانه قدرت، بر اثر تحولات فن‌آورانه، در حال دگرگونی است. تحولات فن‌آورانه در حال دگرگون کردن ماهیت جامعه جهانی هستند. دولت‌ها رقبای جدیدی در عرصه کسب قدرت و اعمال آن در سطح جهانی دارند. قدرت در حال بازتوزیع است و اشکال و ویژگی‌های نوینی را به خود می‌گیرد. (۳۸) به عنوان نمونه، امروزه بازیگری مستقل به نام فیفا می‌تواند حاکمیت دولت‌ها

در حوزه فوتبال را تعلیق، تحریم و یا محدود کند. با تصمیم فیفا برای جلوگیری از برگزاری بازی در ارتفاع زیاد از سطح دریا، حاکمیت و استقلال بسیاری از دولت – ملت‌ها مانند مکزیک، شیلی، پرو و اکوادور به چالش کشیده شده است؛ به گونه‌ای که این کشورها دیگر نمی‌توانند میزبان مسابقات رسمی باشند. عمق دخالت‌های این بازیگر در امور دولت‌ها تا حدی است که فیفا به علت دخالت دولت در امور مربوط به فوتبال فدراسیون ملی آن را تعلیق می‌کند و حاکمیت دولت در این حوزه محدود می‌شود. کشگری فیفا در دنیای امروز، واقعیت دیگر روابط بین‌الملل نوین را مورد اشاره قرار می‌دهد. بازیگران در دنیای کوانتموی روابط بین‌الملل سرزمین محور نیستند و سرزمین عامل اساسی در تحولات بین‌المللی این عصر به شمار نمی‌رود. برای مثال، گسترش تهدید تروریسم از منطقه خاورمیانه به قاره آمریکا، اروپا و آسیای جنوب شرقی، شاهدی است براین مدعای دیگر عامل فاصله سرزمینی نمی‌تواند مانع از وقوع تهدیدات گردد. علاوه بر شبکه‌های تروریستی، شرکت‌های چندملیتی، سرمایه‌گذاران بین‌المللی و سازمان‌های غیردولتی نیز دیگر بر اساس سرزمین عمل نمی‌کنند. دنیای جدید، دنیایی است که در آن، شرکت «آی‌بی‌ام» بزرگترین شرکت صادرکننده قطعات رایانه‌ای از ژاپن است و در آن طرف نیز شرکت «سونی» بزرگترین صادرکننده تولیدات تلویزیونی از آمریکاست. اقتصاد جهانی نیز در این عصر سرزمین محور نیست.^(۳۹)

پخش مهمی از تحولات بین‌المللی معاصر، ناشی از ایده‌ها، هنجارها و مسائل معنایی است. به عنوان نمونه، گسترش منطق حقوق بشری، به شدت بر کوانتموی شدن دنیا افزوده است. ایده حقوق بشر، افراد را به جای دولت‌ها، به عنوان بازیگران اصلی و محور سازمان‌دهی بین‌المللی قرار می‌دهد. بنابراین، همانگونه که برخی تحلیل‌گران معتقد‌داند، گسترش روزافزون رویکرد حقوق بشری در جهان، تغییرات مهمی را در نظریه روابط بین‌الملل پدید خواهد آورد؛ هرچند این تغییرات، از سرعت کمی برخوردار باشند.^(۴۰) علاوه بر ایده حقوق بشر، متغیرهای غیرمادی دیگری مانند مذهب، نقش اساسی در تحولات بین‌المللی دارند. ملموس‌ترین نمونه تأثیرگذاری این عامل در روندهای بین‌المللی، نقش ایده‌های نشأت‌گرفته از آموزه‌های شیعیان و اهل سنت در فرایندهای سیاسی خاورمیانه است.

یکی دیگر از ویژگی‌های دنیای کوانتموی در عرصه نظری و عملی روابط بین‌الملل، اشاعه و گسترش پویایی به تمام نقاط جهان است. تقریباً تمام کشورهای جهان فارغ از ویژگی‌های مادی مانند توسعه‌یافتنگی، این دگرگونی‌ها را تجربه می‌کنند. بروز تحول در نقطه‌ای از جهان، به سرعت به تمام دنیا گسترش پیدا می‌کند و به زبان «دردریان»، سرعت نیز یکی دیگر از ویژگی‌های دنیای کوانتموی روابط بین‌الملل است.^(۴۱) تروریسم نمونه خوبی در این مورد است. حوادث تروریستی یازده سپتامبر تنها منافع وامنیت ملی آمریکا را به طور مستقیم تحت تأثیر قرار داد؛ اما به دنبال آن، این تهدید به سرعت به سایر نقاط دنیا (انفجارات لندن و مادرید) کشیده شد و تقریباً در لیست تهدیدات امنیت ملی تمام کشورهای دنیا قرار گرفت. همین موضوع در عرصه نظری نیز واقعیت دارد. هم‌اکنون، بسیاری از نظریه‌پردازی‌ها در عرصه مطالعات امنیتی کشورهای مختلف، تروریسم را موضوع مطالعاتی مهم می‌پنداشند.

نتیجه‌گیری

تلash نظریه‌پردازانه در رویکرد کوانتومی می‌تواند منجر به پراکش قدرت در عرصه علمی روابط بین‌الملل شود. به دلیل آنکه نظریه‌پردازی مطلوب در این رویکرد منطبق بر شرایط تاریخی - اجتماعی موضوع مورد مطالعه و تحولات مستمر آن است، می‌توان ادعا کرد که جامعه علمی کشورها این فرست را دارند که بخشی از قدرت علمی در عرصه روابط بین‌الملل را از آن خود نمایند و از این طریق، موضوعات مورد علاقه خود را وارد ادبیات روابط بین‌الملل کرده و حاکمیت خود در عرصه‌های گوناگون را بازتولید کنند. هر شناختی، بر نظام معنایی خاص خود استوار است و بر اساس قراردادهای هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه خاص شکل می‌گیرد؛^(۴۲) به طوری که می‌توان گفت مشروعيت شناخت تولیدشده، به هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی آن وابسته است. از طرف دیگر، شناخت تولیدشده نیز به بازتولید هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی خود می‌پردازد. از آنجایی که شناخت و حاکمیت به شدت به هم تبیده‌اند، می‌توان نتیجه گرفت که هرکس شناخت جدید را تولید کند، می‌تواند حاکمیت بیابد و برعکس، بازیابی حاکمیت نیازمند تولید شناخت مشروع است و این امر می‌تواند به تولید قدرت در عرصه‌های گوناگون بینجامد. تلاش اجتماعات علمی کشورهای گوناگون برای ارائه هستی‌شناسی و روش‌شناسی جدید، ضمن اینکه می‌تواند شناخت کامل‌تری ارائه کند، موضوعات مورد مطالعه در روابط بین‌الملل را نیز دگرگون می‌کند. برای مثال، در هستی‌شناسی هایزی، سوزه حاکم فقط مرد مالک در نظرگرفته شده و صرفاً خشونت میان آنان از اهمیت سیاسی برخوردار است. زنان، کودکان، اقوام و اقلیت‌ها محلی از اعراب ندارند و خشونت میان آنها موضوع شناخت نیز قرار نمی‌گیرد. در عین حال، اگر جامعه علمی، زنان، کودکان و مانند آنها را هم در هستی‌شناسی پژوهشی خود قرار دهد، ضمن اینکه در شکل‌گیری شناخت معتبرتر سهیم خواهد شد، موضوع تحقیق و مطالعه در روابط بین‌الملل را نیز گسترش خواهد داد و از این طریق، به اشاعه نظرات خود خواهد پرداخت. البته باید توجه داشت که شناخت تولیدشده می‌باشد هماهنگ و متناسب با شرایط و زمینه‌های تاریخی اجتماعی باشد. در واقع، شناخت باید برگرفته از این شرایط باشد نه اینکه جامعه علمی آن را بدون توجه به شرایط اختراع نموده و بخواهد مبتنی بر آن اقدار خاصی را شکل دهد و بر دیگران تحمیل کند. هایز حاکمیت مدرن را اختراع نکرد، بلکه شرایط ظهور آن را در جامعه آن زمان بریتانیا دید و سپس، توجیهات و دلایلی برای ایجاد آن ارائه نمود.^(۴۳)

یادداشت‌ها

۱. جان بیلیس و استیو اسمیت، *جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین (زمنیه تاریخی، نظریه‌ها، ساختارها و فرایندها)*، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳، ص. ۲۵.
۲. کمال هالستی معتقد است که رشته روابط بین‌الملل را می‌توان در پاسخ به این پرسش‌ها بازشناخت: چه چیزی باید مطالعه شود؟ چه کسی باید مطالعه کند؟ با چه روشنی باید مطالعه کند؟ و... ن.ک. به:
Donald Puchala (ed.), *Visions of International Relations: Assessing an Academic Field*, Columbia, University of South Carolina press, 2002, p. 1.
3. *Ibid*, p. 4.
4. *Ibid*, p. 5.
۵. اندره لینکلیت، ماهیت و هدف نظریه روابط بین‌الملل، ترجمه لیلا سازگار، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۸۵، ص. ۹۰.
۶. رابرت جکسون و گنورگ سورنسون، درآمدی بر روابط بین‌الملل، ترجمه مهدی ذاکریان و دیگران، تهران، نشر میزان، ۱۳۸۳، ص. ۷۰.
۷. لینکلیت، پیشین، ص. ۱۱۸.
۸. جکسون و سورنسون، پیشین، ص. ۷۰.
۹. حمیرا مشیرزاده، تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران، انتشارات سمت، ۱۳۸۴، ص. ۱۸.
10. Stefano Guzzini, 'Realism in International Relations and International Political Economy', London: Routledge, 1998, pp. 1-12, and Puchala, *Op. Cit*, p. 6.
11. Puchala, *Op. Cit*, p. 6.
12. Guzzini, *Op. Cit*, pp. 109-122.
13. Ole Weaver, *Figures of International Thought: Introducing Persons Instead of Paradigms, In The Future of International Relations*, edited by I.B. Neuman & O. Waever, New York, Rutledge, 1997, pp. 1-37.
14. Colin Wight, *Incommensurability and Cross-paradigm Communication in International Relations Theory*, Millennium, No. 25, 1996, pp. 291-319, Quoted from Puchala, *Op. Cit*, p. 7.
15. Colin Wight, 'Philosophy of Social Science and International Relations', in W. Carlsnaes et al, (eds). *Handbook of International Relations*, London: Sage, 2002, pp. 23-51.

۱۶. بسیاری از دانشمندان روابط بین‌الملل، این مناظره را مناظره سوم می‌نامند. در عین حال، برخی مانند ویور که مناظره درونپارادایمی را مناظره سوم می‌شمارند، این مناظره را مناظره چهارم معرفی کرده‌اند. از نظر این نوشتار نیز رقابت میان رویکردهای سه‌گانه، بخشی از مناظره دوم بوده است. برای مطالعه بیشتر ر. ک. به: مشیرزاده، پیشین، صص ۱۹-۲۷ و

17. Puchala, *Op. Cit.* p. 8.

18. *Ibid*, p. xvi.

19. *Ibid*, p. 12.

20. *Ibid*, p. 16.

21. Daniel S. Geller and John A. Vasquez, "The Construction and Accumulation of Knowledge in International Relations: Introduction", *International Studies Review*, 2004, No. 6, pp.1-6.

۲۲. ایران. لوین، **شیمی کوانتوسی**، ترجمه صمد موتمنی طباطبائی، تبریز، انتشارات دانشگاه صنعتی سهند، صص ۱-۲۱.

23. Nouredine Zettilli, *Quantum Mechanics: Concepts and Applications*, New York: John Wiley & Sons, LTD, 2001, pp.1-4.

24. Emanuel Adler, *Communitarian International Relations: The Epistemic Foundations of International Relations*, New York: Rutledge, 2005, p. 65.

۲۵. به عنوان مثال، جنگ همواره برای تصرف یا دفاع از سرزمین نظریه‌پردازی شده است. دویچ در نظریه خود در باب همگرایی، افزایش ارتباطات در قالب سرزمین مشخص را مطرح کرده است. تعریف حاکمیت و استقلال به شدت سرزمین محور و در قالب مرازهای مشخص مکانی انجام شده است. اساساً مهمترین شخص نظریات روابط بین‌الملل، کنش‌گری به نام دولت است که مبتنی بر مرازهای سرزمینی می‌باشد. برای مطالعه بیشتر ر. ک. به: Thomas J. Biersteker, 'State, Sovereignty and Territory', in W. Carlsnaes et al, (eds), *Handbook of International Relations*, London: Sage, 2002, pp. 157-176.

26. Ben Rosamond. *Constructing Globalisation*, p. 203, and pp. 201-219.

27. *Ibid*, p.206.

28. *Ibid*, p. 212.

29. Adler, *Op. Cit.* p. 37.

30. *Ibid*, p. 38.

۳۲. آیات گوناگونی در قرآن این ایده را پشتیبانی می‌کنند که آینده انسان مبتنی بر رفتار و اعمال ارادی اوست. مانند آیه سوم سوره انسان. همچنین حضرت علی(ع) نیز انسان را واحد اختیار در دنیا برای ساختن آینده خود می‌داند. ر. ک. به: *نهج البلاغه*، ترجمه محمد دشتی، قم، انتشارات مؤمنین، ص ۶۴۱.

33. Richard W. Mansbach, " Deteritorializing Global Politics", in Donald Puchala, (ed.), *Visions of International Relations: Assessing an Academic Field*, South Carolina: University of South Carolina Press, 2002, pp.101-118, p.111.

۳۴. احمد نقیبزاده، «مسیر آینده اروپا پس از ریاست جمهوری سارکوزی: عصر وداع با اصول»، **همشهری دیپلماتیک**، سال دوم، شماره ۱۴، خرداد ۱۳۸۶، صص ۲۰-۲۱.

فراتکنلولوژی و تحول مفهوم قدرت در روابط بین‌الملل !!۶۹۹

35. Karena Shaw, "Knowledge, Foundations, Politics", *International Studies Review*, 6,2004, pp.7-20.
36. www.lansingcurrent.com/news/2006/nov/09/rumsfeld_visits_kansas_after_resignation.
37. *Ibid.*
38. Richard W. Mansbach, *Op. Cit*, p. 106.
39. David J. Rothkopf, "Cyberpolitik: The Changing Nature of Power in the Information Age", *Journal of International Affairs*, spring 1998, Vol. 51, No. 2, pp. 325-359.
39. Mansbach, *Op. Cit.*, p. 114.
40. Hans Peter Schmitz and Kathryn Sikkink, "International Human Rights", in W. Carlsnaes et al, (eds),, *Handbook of International Relations*, London: Sage, 2002, pp.517-537.
41. James Der Derian, *International Theory: Critical Investigations*, London, Macmillan, 1995, p. 369.
42. Karena Shaw, *Op. Cit.*
43. *Ibid.*

فراتکنلولوژی و تحول مفهوم قدرت در روابط بین‌الملل

موسی‌الرضا وحیدی*

چکیده

با تغییر عرصه سیاست بین‌الملل در نتیجه توسعه فراتکنلولوژی‌ها و شکل‌گیری عرصه سیاست هنجاری، زمینه ساخت مجدد هویت‌ها، منافع، مفاهیم و قلمرو سیاسی فراهم شده و به تشدید تعاملات بین‌المللی، شتاب تغییرات نهادی، توسعه فرایند به هم پیوستگی جهانی، اهمیت یافتن هنجارها و افزایش نقش بازیگران غیردولتی

*دانشجوی دکترای روابط بین‌الملل دانشگاه تهران و کارشناس دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه

انجامیده است. در نتیجه، نحوه برداشت از قدرت و سازوکارهای اعمال آن نیز متحول و پیچیده‌تر شده است. هدف این نوشتار، بررسی مفهوم قدرت با توجه به دگرگونی‌های ایجادشده در عرصه سیاست بین‌الملل و توسعه چارچوبی مفهومی است که تمام ابعاد آن را پوشش دهد. بدین منظور، ابتدا مفهوم ستی قدرت و رابطه آن با تکنولوژی بررسی می‌شود و سپس، نقش فراتکنولوژی‌ها در تغییر عرصه سیاست بین‌الملل و تأثیر آن بر مفهوم قدرت بیان خواهد شد.

کلیدواژه‌ها: فراتکنولوژی، قدرت اجباری، قدرت ساختاری، قدرت نهادی، قدرت مولد، قدرت نرم، فرآقدرت.

مقدمه

ظهور و توسعه شبکه‌های اطلاعاتی، الکترونیکی، اجتماعی و رسانه‌ای، نشانگر شروع دوران تازه و پیچیده‌تری در روابط بین‌الملل است. فراتکنلولوژی‌ها^۱ و یا به عبارت دیگر، فناوری‌های نوین اطلاعاتی-ارتباطی، که از اوایل دهه ۹۰ در مقیاس جهانی گسترش یافته‌اند، موجب شتاب تغییرات نهادی، افزایش تعاملات بین‌المللی و تغییر مفاهیم اصلی روابط بین‌الملل از جمله قدرت شده‌اند. این تکنولوژی‌ها، ضمن تغییر نظام سلسه‌مراتبی گذشته و شکل‌دهی هویت‌های جدید، تأثیر شگرفی بر قدرت، توانایی‌ها، ایده‌ها، اولویت‌ها و منافع دولت‌ها و افراد و در نتیجه، قواعد و بستر بازی در عرصه سیاست بین‌الملل گذاشته‌اند.

فرضیه اصلی این مقاله این است که با تغییر عرصه سیاست بین‌الملل در نتیجه توسعه فراتکنلولوژی‌ها، اشکال، ابعاد، دامنه و مکانیسم‌های اعمال قدرت در عرصه روابط بین‌الملل بسیار متنوع و پیچیده‌تر شده است. قدرت بر ساخته‌ای اجتماعی است و از این‌رو، با تغییر بستر اجتماعی روابط بین‌الملل، برداشت از آن و شکل آن نیز تغییر می‌کند. این واژه دیگر صرفاً بر مبنای سرزمین و عوامل مادی تعریف نمی‌شود، بلکه بر عوامل غیرمادی مثل هنجارها، گفتمان‌ها، دانش و اطلاعات نیز متکی است. توسعه فناوری‌های مذکور، از یک سو موجب تقویت جامعه جهانی و اهمیت افکار عمومی و در نتیجه کاهش مطلوبیت قدرت سخت و کاربرد نیروی نظامی شده و از سوی دیگر، باعث پیچیدگی و چندبعدی شدن مفهوم قدرت در اشکالی همچون اجباری، نهادی، مولد، ساختاری، رابطه‌ای، نرم و غیره شده است.

قدرت از زمان توسيديد، اهمیت بالايی در روابط بین‌الملل داشته، اما به ابعاد و شکل‌های مختلف و مکانیسم‌های پیچیده اعمال آن کمتر توجه شده است. در گذشته، محققین روابط بین‌الملل، قدرت را بیشتر در شکل‌های اجباری و یا ساختاری تحت تأثیر مکتب واقع‌گرایی مطالعه و بررسی می‌کردند و به دیگر وجود آن توجه نداشتند. در نتیجه، هدف این نوشتار بررسی مفهوم قدرت با توجه به دگرگونی‌های ایجادشده در عرصه سیاست بین‌الملل و توسعه چارچوبی مفهومی است که تمام شکل‌های قدرت را پوشش دهد. در عین حال، همانگونه که دبليوگالی گفته است: «قدرت مفهومی مورد منازعه است. قدرت در شکل‌های مختلفی اعمال می‌شود و جلوه‌های متنوعی دارد. بنابراین، تعریف و درک یکسانی از آن وجود ندارد.»^(۱)

در این تحقیق، به منظور فهم بهتر مفهوم قدرت، ابتدا برداشت‌های سنتی از قدرت در روابط بین‌الملل و رابطه آن با تکنولوژی بررسی می‌شود. سپس، ظهور فراتکنلولوژی‌ها و نقش آنها در تغییر عرصه سیاست بین‌الملل و رابطه و تأثیر آنها بر مفهوم قدرت بیان خواهد شد. در ادامه، تلاش می‌شود با توجه به تحولات ایجادشده در محیط بین‌المللی، مفهوم‌سازی نوینی از قدرت ارائه شود که تمام اشکال آن را پوشش دهد. در نهایت، این شکل‌های نوین قدرت در چارچوب تئوری‌های مختلف روابط بین‌الملل بررسی خواهند شد.

الف. مفهوم ستی قدرت در روابط بین‌الملل و رابطه آن با تکنولوژی

به رغم تاریخ طولانی اهمیت قدرت در روابط بین‌الملل، اکثر محققین، هم در مورد نقش قدرت و هم طبیعت آن اختلاف دارند. این اختلاف و تنوع در تعریف قدرت، از نظر افرادی همچون رابت گیلپین مشکل‌ساز است.^(۲) یکی از تعاریف مشهور در مورد قدرت، متعلق به رابت دال^۱ است. از نظر وی، قدرت عبارت است از اینکه بازیگر A باعث شود که بازیگر B کاری را انجام دهد که در غیر این صورت انجام نمی‌داد. این تعریف، مبتنی بر درک مکتب واقع‌گرایی است که به بعد اجراء و عوامل مادی همچون قدرت نظامی اهمیت زیادی می‌دهد. این اغراق و توجه زیاد به نیروی نظامی، در برداشت از قدرت نیز تأثیرگذاشته و مطالعه قدرت در تئوری ستی روابط بین‌الملل و حتی در برخی مطالعات معاصر، به عنوان مطالعه توانایی برای شروع جنگ تعریف شده است. این درک محدود از قدرت، موجب شده تا دیگر ابعاد آن نادیده گرفته شده یا به آن اهمیت کمتری داده شود.^(۳)

رویکرد ستی مربوط به تحلیل قدرت در روابط بین‌الملل، متکی بر «قدرت عناصر ملی»^۴ است که میزان قدرت کشورها را بر حسب عواملی همچون جمعیت، سرزمین، رفاه مادی، میزان نیروی نظامی و قدرت دریایی محاسبه می‌کند؛ اما به تدریج، از نیمه دوم قرن بیستم، رویکرد «قدرت رابطه‌ای»^۵ رهیافت قبلی را با چالش مواجه کرد. قدرت رابطه‌ای به عنوان نوعی علیت توضیح داده می‌شود که در آن رفتار بازیگر A موجب تغییر در رفتار بازیگر B می‌شود. رفتار نیز شامل باورها، دیدگاه‌ها، عقاید، انتظارات و آنچه زمینه کنش است، می‌باشد. تغییر رویکرد از مفهوم قدرت، به عنوان منابع مادی، به قدرت به عنوان نوعی رابطه، موجب تحول در تحلیل‌های قدرت شد. این درک رابطه‌ای از قدرت توسط رشته‌های مختلفی چون روان‌شناسی، فلسفه، جامعه‌شناسی، اقتصاد و علوم سیاسی توسعه داده شده است.^(۶)

در این میان، پرسش این است که کدامیک از این دو رویکرد برای سیاست‌گذاران مفیدتر است؟ نای برآن است که رویکرد قدرت رابطه‌ای احتمالاً امری روزمره و عادی برای سیاست‌مداران و رهبران است، اما قدرت به عنوان برخورداری از منابع، جذابیت بیشتری برای آنها دارد؛ چون قدرت را واقعی و ملموس‌تر نشان می‌دهد. علاوه بر این، قدرت به معنای منابع و توانایی‌ها، ارتباط بیشتری با جنگ، که اهمیت زیادی برای رهبران دارد، پیدا می‌کند.^(۷) ضعف رویکرد تحلیل قدرت بر پایه عناصر ملی این است که در پیش‌بینی قدرت بسیار ناتوان است. آمریکا به رغم داشتن توانایی بالای نظامی توانست در جنگ ویتنام و یا جنگ کوئی عراق پیروز شود. بنابراین، مفهوم قدرت عناصر ملی در این زمینه، به دلیل برخی نقاط ضعف، توانایی تبیینی پائینی دارد.

^۱. Robert Dahl

^۲. elements of national power

^۳. relational power

فرانکنلولژی و تحول مفهوم قدرت در روابط بین‌الملل !!۷۰۳

در طول پنجاه سال گذشته، محققین زیادی به تحول مفهوم قدرت کمک کرده‌اند، اما هنوز رویکرد عناصر قدرت ملی در متون روابط بین‌الملل نفوذ دارد و موجب مشکلاتی در تحلیل قدرت شده است که برخی از آنها به شرح زیر می‌باشد:^(۶)

۱. مشکل بالقوه قدرت: رویکردی که بر عناصر قدرت ملی تأکید دارد، گاهی اوقات منابع قدرت را با قدرت یکسان می‌گیرد. مشکل این رویکرد این است که آنچه کارکرد قدرت در یک موقعیت ارزیابی می‌شود، ممکن است استعداد قدرت در موقعیت دیگر فرض شود. برای مثال، ذخایر نظامی که موجب بازدارندگی در مقابل یک کشور می‌شود، ممکن است همزمان موجب شروع مسابقه تسليحاتی با کشور دیگر شود. بنابراین، صحبت در مورد قدرت کشورها بر حسب منابع و توانایی، بدون توجه به مشخص کردن دامنه و قلمرو آن بی‌معنی است.

۲. مشکل قابلیت تبدیل: قابلیت تبدیل به موردی مربوط است که منابع قدرت، که در یک موضوع یا قلمروی مفید است، در موضوع و یا قلمرو دیگر نیز استفاده شود. برای مثال، پول در بازار اقتصادی منبع قابل تبدیل است. برخی برآنند که نقش قدرت در روابط بین‌الملل، شبیه نقش پول در بازار اقتصادی است. این برای تحلیل قدرت گمراه‌کننده است. منظور از قابلیت تبدیل، استفاده از مقدار فرضی منابع قدرت است نه استفاده از مقدارهای متفاوت. بنابراین، این تفکر که با افزایش منابع قدرت، قابلیت تبدیل آن افزایش می‌یابد، درست نیست.

۳. مشکل نیت‌مندی: تعریف شایع از قدرت در روابط بین‌الملل، که مبتنی بر تعریف ماقس وبر است، به نیت‌مندی قدرت توجه دارد. از نظر وبر، قدرت عبارت است از موقعیتی که یک بازیگر در درون روابط اجتماعی قرار دارد که خواستهای خود را به رغم مقاومت‌های دیگری اعمال می‌کند. این تعریف به نیت‌مندی بازیگر A توجه دارد که بخواهد کاری را انجام دهد؛ اما لازم است در مفهوم‌سازی مجدد قدرت بر پیامدهای ناخواسته نیز توجه شود. برای مثال، یک کشور در عرصه داخلی، تصمیمی می‌گیرد که پیامدهای ناخواسته مثبت یا منفی برای دیگران دارد.

ب. رابطه قدرت با تکنولوژی

اگر قدرت، ظرفیت یا توانایی دارندگان آن برای تأثیرگذاری بر پیامدهای خاص تعریف شود، تکنولوژی موجب تقویت قدرت و افزایش توانایی‌های بازیگران سنتی روابط بین‌الملل مثل دولتها و شرکت‌های فراملی می‌شود.^(۷) از نظر والتز، تکنولوژی موجب توزیع قدرت در سطح سیستم بین‌المللی و افزایش توانایی نظامی بازیگران می‌شود.^(۸) به نظر برامان ساندرا^۱ نیز مفهوم‌سازی‌های اولیه توسط محققین درخصوص تأثیر تکنولوژی بر قدرت، بیشتر متوجه قدرت ابزاری و یا اجرایی بوده و آنها قدرت را بیشتر در سه شکل بررسی کرده‌اند:

- ۱- ابزاری: قدرتی که رفتار انسان را با انحصار بر جهان مادی و از طریق نیروی فیزیکی شکل می‌دهد.

۲- ساختاری: قدرتی که رفتار انسان را با انحصار و کنترل جهان مادی و اجتماعی از طریق قواعد و نهادها شکل می‌دهد.

۳- نمادین^۱: قدرتی که رفتار را از طریق کنترل بر جهان مادی، اجتماعی و از طریق ایده‌ها، کلمات و تصاویر شکل می‌دهد.^(۹)

در برداشت‌های سنتی روابط بین‌الملل، قدرت مفهوم تکبعدی فرض و پیشتر بر قدرت اجباری و ساختاری تأکید می‌شد و تأثیر تکنولوژی نیز بر قدرت محدود بود و تنها نقش ابزاری داشت؛ اما تأثیر فراتکنولوژی‌ها بر مفهوم قدرت، بسیار عمیق و گستردہ‌تر است و زمینه دگرگونی عمیق و گسترده را در مفهوم قدرت فراهم کرده است. بنابراین، صرف توجه به رابطه سنتی مفهوم قدرت با تکنولوژی، توان تبیینی ضعیفی برای تحولات جدید بین‌المللی دارد. در بخش وجوده مختلف قدرت، اشکال قدرت اجباری و ساختاری بررسی خواهد شد.

۱. فراتکنولوژی و تأثیر آن بر عرصه سیاست بین‌الملل

منظور از فراتکنولوژی‌ها به تعبیر ساندرا و یا به عبارت دیگر، فناوری‌های نوین اطلاعاتی - ارتباطی که از اوایل دهه ۹۰ در عرصه بین‌المللی گسترش یافتد، عبارت است از تکیب کامپیوترها، رسانه‌های گروهی و نرم افزارهایی که با کمک یکدیگر، نوعی محیط مجازی متشکل از شبکه‌های اطلاعاتی و ارتباطی را در عرصه بین‌المللی تشکیل می‌دهند. تفاوت و برتری کیفی این تکنولوژی‌ها نسبت به تکنولوژی‌های صنعتی مدرن این است که فراتکنولوژی‌ها موجب سرعت و دگرگونی در ماهیت تعامل و ارتباطات جامعه بشری و همچنین، ارتباط انسان با محیط اطراف و شبکه تغییرات نهادی در عرصه بین‌المللی در ابعاد اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی شده‌اند.^(۱۰) اهمیت شبکه‌های ایجاد شده توسط این تکنولوژی‌ها به حدی است که اکثر محققین روابط بین‌الملل از منظرهای مختلف به آنها توجه کرده‌اند. روزکرانس^۲ به دولت مجازی، دیبرت^۳ و آرکولا^۴ به امنیت شبکه‌ای، اسپار^۵ به بازارهای شبکه‌ای و گریفی^۶

به شرکت‌های فراملی، ماتئوس^۷ و سکینک^۸ به شبکه‌های مورد حمایت NGO‌ها و کوهن^۹ و نای^{۱۰} به شبکه‌های اطلاعاتی اشاره کرده‌اند که در عرصه سیاست بین‌الملل، به دلیل تغییر فرایندهای تولید قدرت و فرهنگ، اهمیت

^۱. symbolic

^۲. Rosecranse

^۳. Deibert

^۴. Arquila

^۵. Spar

^۶. Gereffi

^۷. Mathews

^۸. Sikkink

فراتکنلولوژی و تحول مفهوم قدرت در روابط بین‌الملل !!٧٠٥

یافه و ویژگی غیرمجزی و خودمحختار دارند. دو تحول دیجیتالی شدن و کاهش هزینه‌های ابزارهای ارتباطی و اطلاعاتی، منجر به کاهش انحصار اطلاعات و ابزارهای ارتباطی توسط دولتها و افزایش تعاملات بازیگران بین‌المللی و جایگزینی این شبکه‌ها با شکل‌های نهادی قبلی شده است.^(١١)

بیل کولمان^٣، معتقد است ما در آغاز سومین انقلاب صنعتی هستیم که با توسعه تکنولوژی‌های دیجیتالی ایجاد شده است. برخلاف رسانه‌های قبلی که در کنترل دولت‌ها بودند، این رسانه‌ها حالت تعاملی دارند و موجب تغییرات عمیقی در محتوا، بستر و سلسله‌مراتب موضوعات جهانی شده‌اند.^(١٢) گسترش روزافروز شبکه جهانی اینترنت و تلفن همراه، اهمیت این حوزه را نشان می‌دهد. اکنون بیش از ۱/۵ میلیارد کاربر اینترنتی^(١٣) و بیش از ۲ میلیارد استفاده‌کننده تلفن همراه^(١٤) در جهان وجود دارد که در فضای مجازی و خارج از کنترل مؤثر دولت‌ها با یکدیگر در ارتباط و تعامل هستند.

از نظر سینگ، تأثیر تغییرات تکنولوژیکی بر عرصه سیاست بین‌الملل، به دو روش متمایز رخ می‌دهد:

- از چشم‌انداز ابزاری، تکنولوژی‌های جدید باعث افزایش یا کاهش توانایی بازیگران اجتماعی، مثل دولت‌ها، گروه‌ها، طبقات و نهادها می‌شوند.

- به روش تکوینی و درستخی عمیق‌تر و غیرمحسوس، می‌توانند هویت‌ها و درک بازیگران اجتماعی از خود را تغییر دهند.^(١٥)

از نظر رونالد دیبرت^٤ نیز پیامد تکنولوژی‌های اطلاعاتی یا فراتکنلولوژی‌ها بر عرصه سیاست بین‌الملل، عبارت است از :

۱- افزایش نقش بازیگران غیردولتی (شرکت‌های فراملی، سازمان‌های غیردولتی و NGO‌ها).

۲- پیامد اجتماعی و سیاسی آن بر مفاهیم روابط بین‌الملل.

۳- بازتعریف هویت بازیگران بین‌المللی.^(١٦)

از نظر برامان ساندرا^٥، فراتکنلولوژی‌ها از نظر سیاسی مهم هستند، چون موجب تغییر قواعد بازی در عرصه سیاست بین‌الملل، گستت در ساختارهای پایدار پیشین و تغییر وزن نسبی موقعیت بازیگران می‌شوند.^(١٧) همانگونه که دیبریت نیز بیان کرده است، این شبکه‌ها باعث می‌شوند سرزمین دیگر تنها عامل هدایت‌کننده تعاملات نباشد و فضای سرزمینی که هویت دولت - ملت‌ها را تعیین می‌کرد، دچار چالش شود و ابرفضاً^٦ اهمیت یابد.^(١٨)

. Keohane ١

. Nye ٢

. Bill Coleman ٣

. Ronald Deibert ٤

. Braman Sandera ٥

. hyperspace ٦

در عین حال، از دیدگاه روزنا، گسترش تکنولوژی‌های اطلاعاتی، صلاحیت و شایستگی شهر و ندان و میزان و ظرفیت تعامل آنها را افزایش و اقتدار دولت‌ها را کاهش داده و این منجر به تغییر ساختار و فشرده‌ترشدن آن و ظهور عصر پسایین‌المال شده است. جهان سنتی آثارشیک دولت‌محور، جایگزین عرصه سیاسی جدیدی شده که متشکل از بازیگران متنوع و گستردۀ غیردولتی، فراملی و فرولمی می‌باشد. این تحول، موجب فروپاشی زمان، غیر سرزمه‌نی شدن فضای سیاسی، کاهش موانع سرزمه‌نی، تمرکز زدایی از اقتدار دولتی و تکثر در تدبیر امور جهان شده است. (۱۹)

به طور کلی، تکنولوژی، در طول تاریخ، نقش مهمی در تغییر سیستم بین‌المللی داشته است. تکنولوژی برای سیستم درونی است، چون ظرفیت تعامل سیستم به طور ذاتی ساختاری است و تکنولوژی جزء مهم ظرفیت تعامل است. تکنولوژی، عرصه سیاست بین‌الملل را از طریق تأثیر بر توانایی‌ها، قدرت و رفاه کشورها تغییر می‌دهد. از نظر هر را^۱، سیستم‌های تکنیکی نوعی نهاد هستند که بر محتوا و توانایی تعامل بازیگران تأثیر می‌گذارند. به رغم ارتباط نزدیک بین تکنولوژی و عرصه سیاست بین‌الملل، تئوری‌های سنتی روابط بین‌الملل توجهی به این ارتباط نکرده‌اند. (۲۰)

تامپسون^۲ نیز در تئوری چرخه درازمدت جلوه‌داری^۳ به ارتباط بین تکنولوژی و تغییر سیستم اشاره کرده است. بر اساس این تئوری، تغییرات ساختاری کلان وقتی در سیستم بین‌الملل رخ می‌دهد که یک قدرت بزرگ در حال افول باشد. این امر منجر به تغییر توزیع قدرت و ناارامی می‌شود. در نتیجه، کشور دیگری که از رشد اقتصادی و تکنولوژیکی برتر برخوردار است، جایگزین قدرت قبلی شده و چرخه دیگری آغاز می‌شود. از نظر وی، مرحله دوم پیش‌ربودن آمریکا به دلیل تکنولوژی‌های اطلاعاتی، از اوایل دهه ۹۰ آغاز شده است. (۲۱)

دیوید بولیر^۴ نیز معتقد است که در ۵۰ سال گذشته، عرصه سیاست واقعی بر جهان حاکم بوده که ویژگی آن موازن‌ه قدرت، جنگ و نزاع بود، اما اکنون، در نتیجه گسترش شبکه‌های اطلاعاتی، شاهد شکل‌گیری عرصه سیاست شبکه^۵ هستیم که مشخصه آن تشدید وابستگی مقابله و درهم‌تینیدگی حوزه فعالیت بازیگران دولتی و غیردولتی است. (۲۲) به اعتقاد آرکیلا^۶، گسترش شبکه‌های مجازی منجر به شکل‌گیری عرصه سیاست شده است. این اصطلاح از کلمه یونانی noos به معنای ذهن و فکر^۷ گرفته شده است. برخلاف دو حوزه قبلی،

. Herrera ۱

. Thompson ۲

. leadership long sycle perspective ۳

. David Bollier ۴

. netpolitik ۵

. Arquilla ۶

. noopolitik ۷

. mind ۸

این قلمرو کمتر تکنولوژیک است و به باور تیل هارد^۱، موجب رشد آگاهی جهانی می‌شود. این فضا موجب شکل‌گیری جامعه مدنی جهانی و اهمیت نقش بازیگران غیردولتی و افکار عمومی خواهد شد. محرك اصلی ایجاد فضای اندیشه، NGOs و افراد هستند که خواستار آزادی اطلاعات و ارتباطات، گسترش اصول اخلاقی و هنجاری و کاهش قدرت دولت‌ها می‌باشند. یکی از عناصر اصلی قدرت دولت‌ها، همکاری با این قلمرو و بازیگران غیردولتی است. (۲۳)

به طور خلاصه، فراتکنلولوژی‌ها بر توانایی‌ها و اولویت‌های دولت‌ها و افراد تأثیر می‌گذارند و در نتیجه، منجر به تغییر ساختار سیاست بین‌المللی می‌شوند. عرصه سیاست بین‌الملل به پایان مدل ایستا و نیوتونی نزدیک می‌شود که در آن، دولت‌ها به عنوان بازیگران یکپارچه و خودمحور در چارچوب قواعد تعین‌گرایانه در درون سیستم عمل می‌کردند. محیط جدید بین‌المللی به مدل مکانیک کوانتمومی با بازیگران متعدد نزدیک می‌شود که بسیار پویا و پیچیده است و نیروهای غیرمادی در آن تغییر ایجاد می‌کنند. (۲۴) در عین حال، به رغم تأثیرات گسترده فناوری‌های نوین در شکل‌گیری محیط جدید بین‌المللی، پیامد آن به دلیل تداوم ممتازه بین عرصه دولتی و غیردولتی، در تمامی ابعاد هنوز کاملاً مشخص نیست. (۲۵)

۲. فراتکنلولوژی و تأثیر آن بر مفهوم قدرت در روابط بین‌الملل

با گسترش فراتکنلولوژی‌ها و تشدید شبکه‌های اطلاعاتی و اهمیت جامعه جهانی، اطلاعات، دانش و هنجارها نه تنها به شکلی از قدرت تبدیل شده، بلکه بر نحوه استفاده از دیگر اشکال قدرت نیز سلطه یافته و سازوکار اعمال آنها را تغییرداده است. (۲۶)

کراس بر آن است که تکنولوژی‌های اطلاعاتی موجب کاهش اقتدار دولت‌ها، کاهش احتمال جنگ و افزایش قدرت افراد می‌شود. (۲۷) لیفین^۲ نیز معتقد است که تکنولوژی‌های اطلاعاتی باعث قدرت‌یابی NGOs و گروه‌های مدنی و حتی گروه‌های تروریستی می‌شود. (۲۸) به باور اسپار^۳ نیز تمایل شبکه‌های اطلاعرسانی برای پوشش مسائل مربوط به نقض حقوق بشر، دولت‌ها را تحت فشار قرار می‌دهد و موجب تقویت نظارت عمومی بر رفتار آنها و محدودیت قدرت آنها خواهد شد. (۲۹) به اعتقاد سینگ^۴، این تکنولوژی‌ها، بدیل‌های بیشتری برای کشورهای ضعیف در اقتصاد جهانی فراهم می‌کنند تا از عرصه رقابت و قدرت بین‌المللی حذف نشوند. (۳۰) از نظر مانوئل کاستل^۵، در محیط جدید بین‌المللی، کنترل شبکه‌های اطلاعاتی و از طریق آنها کنترل ایده‌ها و تصاویر،

. Teilhard ۱

. Liffin ۲

. Spar ۳

. Singh ۴

. Manuel Castells ۵

به ابزار مهم قدرت دولت‌ها تبدیل شده است.^(۳۱) دیوید روزکوف^۱ نیز معتقد است که با ظهور عرصه سیاست مجازی، قدرت خام توسط قدرت اطلاعات چار چالش می‌شود.^(۳۲) از دیدگاه لیفین نیز شبکه‌های اطلاعاتی نه فقط تعریف موضوعات را عوض می‌کنند، بلکه به بازیگران غیردولتی اجازه می‌دهند تا نقش مهم‌تری در عرصه سیاست جهانی ایفا نمایند.^(۳۳)

برخلاف درک توری‌های سنتی روابط بین‌الملل، رابطه بین قدرت و تکنولوژی صرفاً ابزاری نیست، بلکه بسیار گسترده و عمیق‌تر است و به شرح زیرمی‌باشد:

۱. نقش فراتکنولوژی‌ها در بازتولید سیستم بین‌المللی و جایگزینی عرصه سیاست اندیشه‌مند با عرصه سیاست واقعی.

۲. روشی که فراتکنولوژی‌ها، باعث بازتولید هویت بازیگران بین‌المللی می‌شود.

۳. روشی که کشورها و گروه‌های حاشیه‌ای و محروم از مزایای اجتماعی و اقتصادی را قادر می‌سازد تا نقش مهم‌تری در عرصه سیاست جهانی ایفا کنند.

۴. از دیدگاه برخی رویکردهای روابط بین‌الملل مثل پساساختارگرایان^۲، در طول تاریخ، قدرت و دانش در رابطه‌ای متقابل شکل گرفته‌اند و احکام جهان اجتماعی در قالب گفتمان‌های خاص، حقیقت یافته است. بنابراین، توسعه این تکنولوژی‌ها موجب اهمیت قدرت گفتمان‌ها در عرصه بین‌المللی شده است.^(۳۴)

۵. این تکنولوژی‌ها باعث شده‌اند که قدرت، کمتر متکی بر فضای سرزمینی و منابع مادی باشد و کنترل فرایندهای تولید دانش، اطلاعات، باورها، ایده‌ها و فرهنگ‌ها به ابزار مهم قدرت سیاسی بازیگران تبدیل شود.^(۳۵)

ج. مفهوم‌سازی نوین قدرت در روابط بین‌الملل

به منظور خروج از محدودیت تعریف واقع گرایانه، برخی محققین تلاش کرده‌اند برداشت از قدرت را اصلاح نمایند. در واقع، ناکامی در توسعه مفهوم‌سازی بدیل، توانایی آنها را برای درک سازوکارهای پیچیده مکانیسم اعمال قدرت در عرصه نوین سیاست بین‌الملل و تدبیر امور جهان^۳ کاهش می‌دهد. بنابراین، لازم است تعریف چنانبعدی از قدرت ارائه و چارچوبی مفهومی برای شمول تمام شکل‌های آن ارائه شود. در این راستا، ریموند دوال^۴ و میکائیل بارتنت^۵ قدرت را اینگونه تعریف کرده‌اند: «قدرت محسوب روابط اجتماعی و نتایجی است که

. David Rothkopf^۱

. cyber politik^۲

. post structuralist^۳

.global governance^۴

. Raymond Duvall^۵

فرانکنلوری و تحول مفهوم قدرت در روابط بین‌الملل !!۷۰۹

توانایی‌های بازیگران را برای تعیین سرنوشت و وضعیت خود شکل می‌دهد.^(۳۶) این تعریف شامل دو بعد تحلیلی مهم است:

۱. نوع روابط اجتماعی که قدرت از طریق آن عمل می‌کند که روابط اجتماعی تعاملی^۳ یا تکوینی^۴ است.

۲. اختصاصی‌بودن روابط اجتماعی که از طریق آن، توانایی بازیگران تحت تأثیر قرار می‌گیرد.

اولین بعد(نوع روابط)، به موقعیت‌های متناسب روابط اجتماعی تعاملی یا تکوینی مربوط است. بنابراین، قدرت یا ویژگی خاص بازیگران یا تعاملات آنها و یا فرایندهای اجتماعی است که بازیگران را به عنوان موجودات اجتماعی با هویت اجتماعی و توانایی‌های خاص می‌سازد. دومین بعد(اختصاصی‌بودن)، مربوط است به میزان روابط اجتماعی که قدرت از طریق آن اعمال می‌شود که مستقیم و از نظر اجتماعی خاص یا غیرمستقیم و از نظر اجتماعی پراکنده است و می‌تواند در هر لحظه‌ای، از طریق فرایندهای پراکنده که درنهادهای بین‌المللی قرار دارد، عمل کند. به عبارت دیگر، اولین بعد مربوط است به اینکه آیا قدرت وجه تعاملی دارد یا برساخته اجتماعی است. یک وضعیت در این بعد به روابط اجتماعی تشکیل شده از کشش‌های بازیگران از پیش ساخته شده اجتماعی در مقابل یکدیگر مربوط است. در اینجا، قدرت از طریق روابط رفتاری یا تعاملی کار می‌کند که برتوانایی دیگران برای کنترل شرایط وجودیشان تأثیر می‌گذارد. در این وضعیت، قدرت تقریباً تبدیل به ویژگی بازیگر می‌شود و ممکن است به عنوان منبعی برای شکل‌دادن کنش یا وضعیت کنش دیگران عمل نماید.

وضعیت دوم از روابط اجتماعی تکوینی تشکیل شده است. در اینجا، قدرت از طریق روابط اجتماعی کار می‌کند و برآجتماع یا موقعیت نهادی بازیگران مقدم است و آنها را به عنوان موجودات اجتماعی با توانایی‌ها و منافع خاص می‌سازد.

این تفاوت مفهومی بین کارکرد قدرت از طریق روابط اجتماعی تعاملی یا تکوینی، به این معناست که قدرت تعاملی به منزله اعمال قدرت به منظور کنترل دیگران است، اما قدرت تکوینی مربوط است به اینکه چگونه روابط اجتماعی تعیین می‌کند که چه کسی بازیگر است و چه توانایی‌هایی دارد؟ به عبارت دیگر، روابط خاص اجتماعی، بازیگران خاص تولید می‌کند که توانایی‌ها و درکهای منفاوتی از خود و دیگری دارند. در قدرت تعاملی، قدرت ویژگی کنش و تعامل بازیگر است و پیامدهای قدرت بر حسب موضوع و هدف قدرت نگریسته می‌شود. در قدرت برساخته، قدرت به عنوان پیامدهای تولید شده، صرفاً بر حسب هویت اشغال‌کنندگان موقعیت اجتماعی نگریسته می‌شود. قدرت تعاملی مستقیم و اختصاصی و قدرت تکوینی غیرمستقیم و پراکنده است. در قدرت تعاملی، تأثیرات بر هویت اجتماعی اعمال است، اما در قدرت برساخته، متوجه گرایشات رفتاری است. از نظر ریموند دوال، از ترکیب این دو بعد، چهار نوع قدرت اجباری، نهادی، ساختاری و مولد حاصل می‌شود که در ادامه بررسی خواهد شد.^(۳۷)

۱. Michael Barnett

۲. interaction

۳. constitution

به طور خلاصه، مفهوم‌سازی نوین قدرت، به عنوان براساخته‌ای اجتماعی و نوعی رابطه اجتماعی تکوینی و یا تعاملی، شامل مبانی مادی و غیر مادی می‌شود. بنابراین، می‌تواند زمینه‌ای برای همگرایی تصوری‌های مختلف روابط بین الملل در برداشت از مفهوم قدرت را فراهم نماید.^(۳۸) قبل از بررسی اشکال مختلف قدرت، به طور خلاصه، به ابعاد مفهوم قدرت می‌پردازیم.

۱. ابعاد مختلف قدرت

برخلاف برداشت سنتی در روابط بین الملل، قدرت نه تکبعدی و یکپارچه بلکه مفهومی چندبعدی است که ممکن است همزمان یک بعد آن افزایش و ابعاد دیگر کاوش یابد. مهمترین ابعاد آن به شرح زیر است:^(۳۹)

۱-۱. دامنه: مرتبط است با تعداد بازیگرانی که مورد نفوذ یک بازیگر هستند.

۱-۲. وزن: مرتبط است با میزان احتمالی که رفتار B تحت تأثیر قرار می‌گیرد.

۱-۳. هزینه: میزان هزینه اعمال قدرت برای طرفین بستگی به میزان نفوذ دارد. کشوری بیشترین قدرت را دارد که با کمترین هزینه موفق به تغییر رفتار دیگری شود.

۱-۴. ابزار: ابزارهای مختلفی برای اعمال قدرت و روش‌های مختلفی برای طبقه‌بندی آنها وجود دارد. یکی از این روش‌ها مشتمل بر مقولات زیر است:

۱-۴-۱. ابزار نمادین: شامل نمادهای هنجاری یا اطلاعات و یا گفتمان‌ها می‌شود. یک کشور دیگران را از طریق هنجارها و یا اطلاعات تحت تأثیر قرار می‌دهد.

۱-۴-۲. ابزار نهادی: یک کشور از طریق نهادسازی، به خصوص نهادهای بین‌المللی و هدایت آنها در جهت منافع ملی خود، دیگران را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

۱-۴-۳. ابزار اقتصادی: کاهش یا افزایش کالاهای و خدمات در دسترس یک کشور.

۱-۴-۴. ابزار دیپلماتیک: با تغییر محیط بین‌المللی و شکل گیری عرصه سیاست اندیشه‌مند در نتیجه توسعه فراتکنولوژی‌ها، بر اهمیت دیپلماسی، دستاوردهای همکاری و سیاست اقتصادی از روابط بین‌الملل نسبت به دیگر ابزارهای قدرت افروزده شده است.^(۴۰)

۱-۴-۵. ابزار نظامی: این ابزار در طول تاریخ جذابیت زیادی داشته، اما به اعتقاد وین^۱ تقویت و انسجام جامعه جهانی و اهمیت افکار عمومی و همچنین، افزایش قدرت اقتصادی و شناختی بازیگران غیردولتی، مشروعیت و مطلوبیت کاربرد نیروی نظامی را کاهش داده و روش‌های مسالمت‌آمیز حل اختلافات بین‌المللی اهمیت بیشتری پیدا کرده است. به نظر وی، از مقایسه میزان واکنش جهانی به جنگ اول آمریکا علیه عراق در

فرانکنلولوژی و تحول مفهوم قدرت در روابط بین‌الملل

سال ۹۱ و جنگ دوم در سال ۲۰۰۳، می‌توان به اهمیت نقش جامعه جهانی، بازیگران غیردولتی و شبکه‌های اطلاعاتی در کاهش اعتبار و شکست سیاست‌های هژمونی طلبانه دولت نو محافظه کار آمریکا پی‌برد.^(۴۱) به طورخلاصه، اندازه‌گیری برخی ابعاد قدرت ممکن است، اما اندازه‌گیری ابعاد نمادین مثل هنجارها سخت می‌باشد. تعریف علمی قدرت باید حداقل شامل مجموعه‌ای از ویژگی‌های چون وجود A و B، دامنه و قلمرو شود. همانطور که قبل^۱ بیان شد، برداشت سنتی در روابط بین‌الملل، قدرت را بر حسب منابع فرضی همچون توانایی بسیج یا برخورداری از منابع، اندازه‌گیری می‌کرد، اما ارزیابی قدرت در خلاء و بدون ارتباط با دامنه و قلمرو، بی‌معنی و گمراه‌کننده است. مشکل این روش این است که به بعد رابطه‌ای و برساختمی اجتماعی قدرت توجه ندارد. در عین حال، اندازه‌گیری قدرت غیرممکن نیست. اندازه قدرت A در رابطه با B، بر اساس روش‌های زیرانجام می‌گیرد: ۱- احتمال اجابت B، ۲- سرعت اجابت B، ۳- تعداد موضوعات، ۴- حجم مجازات مثبت و منفی که توسط A فراهم شده است، ۵- هزینه A، ۶- هزینه B و ۷- تعداد انتخاب‌های موجود در دسترس B.^(۴۲)

۲. وجود و اشکال مختلف قدرت

قدرت، از منظر محققین روابط بین‌الملل، به گونه‌های متفاوتی تقسیم‌بندی شده است. ریموند دوال و میکائیل بارت در کتاب «قدرت در عرصه سیاست بین‌الملل»، چهار نوع قدرت اجباری، نهادی، ساختاری و مولد را شناسایی کرده‌اند. جیمز روزنا در کتاب «قدرت نرم»، به قدرت نرم و سخت اشاره کرده و لیفین و برخی دیگر، در کتاب «تکنولوژی‌های اطلاعاتی و تغییر‌دامنه قدرت جهانی»، بر اهمیت فرادرت^۱ در عصر کنونی تأکید کرده‌اند. بالدوین در کتاب «راهنمای روابط بین‌الملل»، به قدرت رابطه‌ای و قدرت عناصر ملی اشاره کرده است. بدون ترجیح هیچ‌یک از این تقسیم‌بندی‌ها بر دیگری، در ادامه، اشکال مهم و مختلف قدرت را برای درک بهتر مفهوم قدرت بررسی می‌کنیم؛ اگرچه بسیاری از این اشکال با یکدیگر مرتبط بوده و در بسیاری از جنبه‌ها مکمل هم می‌باشند.

۱-۱. قدرت اجباری

از دیدگاه بارت و دوال، قدرت اجباری^۲ بر دامنه‌ای از روابط بین بازیگران تأکید می‌کند که به یک بازیگر اجازه می‌دهد تا به طور مستقیم، وضعیت یا کنش‌های دیگری را شکل دهد. همانگونه که گفته شد، یکی از معروف‌ترین تعاریف قدرت بر اساس این نوع مفهوم، تعریف ویر است. وی قدرت را به عنوان توانایی بازیگر در

^۱. meta power

^۲. compulsory power

درون روابط اجتماعی تعریف می‌کند که در موقعیتی قرار دارد که خواسته‌های خود را به رغم مقاومت دیگری، بر وی اعمال می‌کند. تعریف دال^۱ از قدرت اجباری نیز قابل توجه است. از نظر وی، قدرت توانایی A برای وادار کردن B به انجام کاری است که در غیر این صورت انجام نمی‌داد. این تعریف مشتمل بر سه بعد است:

۱. نیتمندی و خواست A برای تغییر کنش B درجه‌تی خاص.

۲. تعارض خواست‌ها.

۳. با برخورداری از منابع مادی و غیرمادی، B را برای تغییر رفتار تحت فشار می‌گذارد.

تفاوت تعریف ویر با دال این است که قدرت اجباری منوط به نیتمندی نیست و می‌تواند ناخواسته و بدون قصد باشد. قدرت اجباری وجود دارد، حتی وقتی آنهایی که اعمال سلطه می‌کنند، نسبت به تولید پیامدهای ناخواسته کنش خود، آگاه نیستند. بنابراین، به دلیل تولید پیامد، قدرت اجباری بهتر از طرف دریافت‌کنندگان آن درک می‌شود. این شکل از قدرت برآنحوه تفکر درباره قدرت در روابط بین‌الملل تأثیر زیادی داشته و به تفکر واقع‌گرا بسیار نزدیک است. درک واقع‌گرایان از قدرت ییشتر به قدرت‌های بزرگ معطوف بوده است؛ چون از نظر آنها، قدرت، توانایی استفاده از منابع مادی به منظور توسعه منافع در مقابل مستقیم با منافع دولت‌های دیگر است. علاوه بر قدرت‌های بزرگ، شرکت‌های چندملیتی نیز قادرند از قدرت سرمایه خود برای تغییرسیاست‌های کشورهای درحال توسعه استفاده کنند.^(۴۳)

مشکلی که در رویکرد واقع‌گرایی کلاسیک وجود دارد، این است که به قدرت بر اساس توانایی و منابع می‌نگرد و بیشتر بر بعد نظامی آن تأکید دارد. این در حالی است که قدرت مفهومی چند بعدی است و معیار یکسانی برای اندازه‌گیری آن وجود ندارد. درک قدرت بدون توجه به ابعاد، قلمرو و بعد رابطه‌ای و اجتماعی آن مشکل است. علاوه بر این، قدرت اجباری به منافع مادی محدود نمی‌شود و منابع هنجراری و نمادین را نیز در بر می‌گیرد. موضوعی که واقع‌گرایان کمتر به آن توجه داشته‌اند.

۲-۲. قدرت ساختاری

قدرت ساختاری^۴ به قدرت ابزاری^۵ نزدیک است و هر دو با توانایی‌ها سروکار دارند. قدرت ابزاری بر توانایی برای تأثیرگذاری بر نتایج تأکید دارد، اما قدرت ساختاری، توانایی به منظور تأثیرگذاری بر قواعد و نهادها برای

. Dahl ۱

. structural power ۲

. instrumental power ۳

فرانکنولوژی و تحول مفهوم قدرت در روابط بین‌الملل !!۷۱۳

هدايت پيامدها را مد نظر قرار می‌دهد. مشهورترین مفهوم‌سازی از قدرت ساختاری توسط والتز^۱، پدر مکتب نوواعق‌گرایی، در سال ۱۹۷۹ ارائه شده است. وی دولت - ملت‌ها را به عنوان سلسله‌مراتبی از توانایی‌های قدرت فرض می‌کرد. این مفهوم، همچنین توسط کوهن و نای در سال ۱۹۷۰ استفاده شد. آنها قدرت ساختاری را در درون موضوعاتی در سطح سیستمی بررسی کرده‌اند. کاکس نیز در سال ۸۷ به این نکته توجه کرد که چگونه توانایی‌های مادی، ایده‌ها، نهادها و کنش‌ها را محدود می‌کند.^(۴۴)

به عبارت دیگر، قدرت ساختاری عبارت از ساخت دو جانبه و مستقیم توانایی بازيگران است. این قدرت به ساختارها یا به روابط متقابل برساخته موقعیت‌های ساختاری توجه دارد که تعیین می‌کند بازيگران چه نوع موجودات اجتماعی هستند. قدرت ساختاری نیز مثل قدرت ابزاری به دولت‌ها و شرکت‌ها توجه دارد، اما تکنولوژی‌های اطلاعاتی، دانش و ایده‌ها، این ساختارها و در نتیجه، رفتار انسانی را تغییر شکل می‌دهند.^(۴۵)

رابطه متقابل بین تکنولوژی و ساختار به دو روش مورد توجه قرار گرفته است:

۱- تکنولوژی، ساختارهای امنیتی یا موضوعات اقتصادی را تحت نفوذ قرار می‌دهد.

۲- ساختارهای موجود یا نهادها، تکنولوژی را شکل می‌دهند.

مثال تکنولوژی در شکل دهی ساختارها، در متون مارکسیسم افراطی دیده می‌شود. آنها به نیروهای سرمایه‌داری از جمله تکنولوژی در شکل دهی روابط اجتماعی بین طبقه سرمایه‌داری و طبقه کارگر اشاره می‌کنند و معتقدند هدف دولت، بازنویس این روابط اجتماعی است و نظم تکنولوژیکی منجر به قدرت ساختاری سلسله‌مراتبی می‌شود. به اعتقاد برخی محققین، ساختارهای موجود، استفاده از تکنولوژی‌های اطلاعاتی را محدود می‌کند. ساختارها هستند که تعیین می‌کنند چه تکنولوژی‌های توسعه یابد و چگونه استفاده شود.^(۴۶) از نظر روزنا، تکنولوژی بی‌طرف است، اما استفاده آن، به محیط اطرافش شکل می‌دهد.^(۴۷) برخی، از رویکرد قدرت ساختاری انتقاد کرده‌اند که در آن کارگزار انسانی جایگاهی ندارد، دیدی غیر علی از قدرت دارد و آن را به صورت تکبعدي و یکپارچه می‌نگرد.^(۴۸)

۲-۳. قدرت نهادی

قدرت نهادی، کترل بر دیگری از طریق اجتماعی و با فاصله و به صورت غیرمستقیم است. در اینجا تأکید مفهومی بر نهادهای رسمی و غیررسمی است که بین A و B واسطه هستند و از طریق قواعد و رویه‌هایی که آن نهادها را تعریف می‌کند، عمل می‌کنند و کنش‌ها و وضعیت وجودی بازيگران را محدود می‌نمایند. این درک از قدرت، به برداشت لیرالی به خصوص لیرالیسم نهادگرانزدیکتر است.^(۴۹) اندره هیل^۲ بر آن است که نهادهای بین‌المللی به بازيگران حق انتخاب کمی داده و محتوا نرم‌ها و قواعد بین‌المللی را به نحوی تعریف می‌کنند که

Waltze ۱

Andrew Hurrell ۲

با قدرت شمال سازگارتر است و برخی بازیگران را بر دیگران ترجیح داده و نوعی وابستگی را تحت لوای وابستگی متقابل شکل می‌دهند.

۱-۳-۲. تفاوت قدرت اجباری و نهادی: بین این دو نوع قدرت سه تفاوت عمده وجود دارد:

۱- قدرت اجباری بر منابعی که بازیگر A به منظور کنترل مستقیم قدرت بر B دارد، متكی است، اما بازیگر A لزوماً دارای قدرت نهادی برای محدود کردن و شکل دادن B نیست.

۲- شناسایی اهمیت تنظیمات نهادی، به این معنی که A و B از نظر اجتماعی از هم فاصله دارند و به صورت غیرمستقیم به هم وابسته هستند. این فاصله می‌تواند زمانی یا مکانی باشد. از نظر مکانی، کنش A می‌تواند رفتار یا وضعیت دیگری را فقط از طبق تنظیمات نهادی مثل قواعد تصمیم‌گیری، تقسیم کار بین المللی و یا ساختارهای پراکنده وابستگی تحت تأثیر قرار دهد. قدرت در اینجا، مثل قدرت اجباری، تأثیر مستقیم A بر B نیست، بلکه از طریق نهادی و از طریق روابط پراکنده اعمال می‌شود. A دارای منابع قدرت نیست، بلکه چون A در رابطه خاصی با تنظیمات نهادی مربوطه قرار دارد، کش آن موجب اعمال قدرت بر B می‌شود. از نظر زمانی، نهادهایی که در یک مقطع زمانی تأسیس شده‌اند، می‌توانند تأثیرات متداوم و ناخواسته بر دیگر مقاطع زمانی داشته باشند.

۳- قدرت نهادی بر خلاف اجباری، تصمیماتی را مورد توجه قرار می‌دهد که گرفته نشده است؛ مثل برخی تنظیمات نهادی که برخی فرصت‌ها را محدود و یا از جهت گیری‌های خاص جانبداری می‌کند. برای مثال، تنظیمات نهادی می‌تواند فرایند دستور کار را به شکلی جهت دهد که موضوعات مورد منازعه را از آن حذف کند. (۵۰.)

۲-۳-۲. تفاوت قدرت ساختاری و نهادی: در حالی که قدرت نهادی بر محدودیت‌های متفاوت بر کش تأکید دارد، قدرت ساختاری به تعیین توانایی‌های اجتماعی و منافع توجه می‌کند. دلیل تفاوت این دو، درک متفاوت از ساختار است. محققینی که بر قدرت نهادی تأکید دارند، نهادها و ساختارها را به عنوان مجموعه‌ای از قواعد، رویه‌ها و نرم‌ها تعریف می‌کنند که کش‌های بازیگران قبل از ساخته با اولویت‌های ثابت را محدود می‌کند. در عین حال، محققینی که بر قدرت ساختاری تأکید می‌کنند، به ساختارها به عنوان روابط درونی توجه دارند که نوعی رابطه مستقیم بر ساخته است؛ به نحوی که موقعیت ساختاری A فقط با خاصیت روابطش با موقعیت ساختاری B وجود دارد. مثال کلاسیک در این زمینه، رابطه بین کارگر و سرمایه‌دار و برد و اریاب است. از این نظر، نوع موجودات اجتماعی که به صورت متقابل ساخته شده‌اند، به طور مستقیم و درونی به هم وابسته هستند. قدرت ساختاری سرنوشت و وضعیت بازیگران موجود را به دو روش شکل می‌دهد:

۱- تولید توانایی‌ها و مزیت‌های اجتماعی نابرابر.

۲- ساختارهای اجتماعی علاوه بر ساخت بازیگران و توانایی‌های آنان، درک آنها از خود و منافع ذهنی آنها را شکل می‌دهد. علاوه بر توزیع مزیت‌های سیستمی، منافع بازیگران را تحت تأثیر قرار داده و اجازه می‌دهد آنها نقش خود را در نظم موجود پذیرند.

محققین مارکسیست همچون گرامشی و لوکوس^۱ به این مفهوم قدرت توجه زیادی نشان داده‌اند. از نظر مارکسیست‌ها و مادی‌گرایان تاریخی، ساختار سرمایه‌داری جهانی، توانایی و منافع بازیگران را تعیین و ایدئولوژی آنها را شکل می‌دهد که از طریق آن، منافع و تمایلات خود را درک می‌کنند. از نظر تئوری سیستم جهانی، ساختار باعث تولید دولت‌های مختلف مثل مرکز، نیمه‌پیرامون و پیرامون با منافع و هویت‌های متناسب آن می‌شود. آنها بی که در این موقعیت پائین قرار دارند، مفاهیمی از منافع را می‌پذیرند که از جایگاه آنها در سیستم حمایت می‌کند. برخی سازنده‌گرایان مثل ونت نیز به قدرت ساختاری توجه کرده‌اند. از نظر ونت، یک جنبه اساسی از هر شکل فرهنگی، نقش ساختار در آن است که ساختارهای نقشی و معنایی، موجب تولید هویت، مزیت‌ها و توانایی‌های متفاوتی برای دارندگان این نقش‌ها می‌شود.^(۵۱)

۴-۲. قدرت مولد

قدرت مولد^۲ محصول پراکنده اجتماعی بین‌المللی در سیستم معانی و مفاهیم می‌باشد. برای مثال، جهت‌گیری‌های فعالیت‌های اجتماعی، تعیین می‌کند چه چیزی مشروع و شناخت چه کسانی مهم است؟ این مفهوم‌سازی‌های مختلف از قدرت، پاسخی ویژه به این سوالات اساسی فراهم می‌کند که تا چه اندازه بازیگران قادر به تعیین سرنوشت خود هستند؟ و چگونه توانایی‌های آنها از طریق روابط اجتماعی با دیگران محدود و یا افزایش می‌یابد؟ به عبارت دیگر، قدرت مولد، تولید سوژگی از طریق روابط اجتماعی پراکنده است. قدرت مولد در برخی جنبه‌های مهم با قدرت ساختاری همپوشانی دارد.^(۵۲)

۱-۴-۲. شباهت قدرت مولد و ساختاری: دو شباهت عمده آنها عبارت است از: ۱- توجه هر دو به رویه‌های تکوینی اجتماعی که توسط بازیگران خاص کنترل نمی‌شود، بلکه از طریق رویه‌های معنی‌دار بازیگران تحت تأثیر قرار می‌گیرد. ۲- توجه هر دو به اینکه توانایی‌های اجتماعی بازیگران چگونه از نظر اجتماعی تولید می‌شود و اینکه این رویه‌ها، درک بازیگران از خود و منافع آنها را شکل می‌دهد.^(۵۳)

۲-۴-۲. تفاوت قدرت مولد و ساختاری: قدرت ساختاری از طریق روابط ساختاری مستقیم عمل می‌کند؛ اما قدرت مولد عام‌تر است، به فراساختار توجه دارد و از طریق رویه‌های اجتماعی پراکنده عمل می‌کند. تفاوت بین روابط اجتماعی بر ساخته و پراکنده دو پیامد مهم برای قدرت دارد:

۱- توجه قدرت مولد به گفتمان‌ها، رویه‌های اجتماعی و سیستم دانش است که از طریق آنها معانی تولید می‌شود؛ چون تولید هویت و منافع در درون این گفتمان‌ها و رویه‌ها صورت می‌گیرد. گفتمان‌ها میدان اجتماعی کنش را تعیین و عامل روابط اجتماعی قدرت هستند.

1. Lukes

2. productive power

۲- فرایندهای گفتمانی و رویه‌ها، هویت‌های اجتماعی و توانایی‌ها را تولید و به آنها معنی می‌بخشند. قدرت مولد توجه دارد که چگونه رویه‌های اجتماعی وابسته و پراکنده ذهنیت‌های خاص و معانی خاص تولید می‌کند.^(۵۴) لونی لپکوتس^۱، مدعی است برخی گفتمان‌ها همچون گفتمان لیرالی، تلاش دارند نظم برخی چیزها را طبیعی جلوه داده و نوعی خاص از بازیگران را ایجاد کنند که خود نظم‌دهنده بوده و متمایل به تعقیب شکل خاصی از منافع و ارزش‌ها می‌باشند.^(۵۵) از نظر امانوئل آدلر^۲ و استیون برنستین^۳ نیز داشت با قدرت در ارتباط است. داشت به افراد در کترل بازیگران و پیامدها کمک می‌کند، به جهان معنی می‌بخشد و درک رویه‌ها را ممکن می‌سازد.^(۵۶)

۲ - ۵. قدرت نرم

قدرت نرم^۴، اولین بار توسط جوزف نای مطرح شد و آن را توانایی برای وادار کردن دیگران به انجام کاری از طریق منابع قدرت ناملموس مثل فرهنگ، ایدئولوژی و نهادها تعریف کرد. وی این شکل قدرت را در برابر قدرت سخت (منابع ملموس مثل نظامی و اقتصادی) قرار داد که مبتنی بر تهدید به استفاده از نیروی نظامی، تحریم اقتصادی و ارعاب می‌باشد. از نظر نای، وقتی سیاست‌های یک کشور در نظر دیگران مشروع جلوه کند، قدرت نرم آن کشور افزایش می‌یابد. وی دلیل ناکامی دولت بوش را در عراق، توجه صرف به قدرت سخت و غفلت از قدرت نرم می‌داند و معتقد است عصر اطلاعات موجب افزایش اهمیت قدرت نرم شده است. از این پس، صرف داشتن توانایی بالای نظامی و اقتصادی مهم نیست، بلکه فرهنگ و هنجرهایی که جنبه جهانی یا محلی داشته باشند، نیز مهم می‌باشند. برخلاف قدرت سخت که یک طرفه است، قدرت نرم مبتنی بر تعامل و دوطرفه می‌باشد.^(۵۷)

گسترش فراتکنولوژی‌ها و شبکه‌های اطلاعاتی، موجب دست‌یابی بازیگران غیردولتی و حاشیه‌ای به قدرت نرم شده است. آنها از این طریق می‌توانند ارزش‌های خود را تبلیغ و نفوذ خود را بر دستور کار جهانی افزایش دهند. این شکل قدرت، اغلب به صورت غیرمستقیم و از طریق شکل‌دادن به محیط عمل می‌کند و زمان زیادی طول می‌کشد تا نتیجه بخش باشد.

در این راستا، کترل رسانه‌های گروهی و باورها و ایده‌ها در سطح جهانی، از اهمیت زیادی برخوردار است.

(۵۸)

^۱. Ronnie Lipschutz

^۲. Amanual Adler

^۳. Steven Bernstein

^۴. soft power

بالدوین در خصوص قدرت نرم معتقد است که نای منابع قدرت را با حیطه و دامنه قدرت اشتباه گرفته است. از یک طرف، منابع ناملموس، ویژگی قدرت معرفی شده و از سوی دیگر، استفاده از این منابع برای کترل دستورکار یا اولویت‌ها، قدرت نرم تعریف می‌شود. حوزه‌های منابع محسوس مشخص نیست. آیا تهدید نظامی محسوس است؟ از نظر وی، این شکل قدرت موضوع تازه‌ای برای قدرت رابطه‌ای نیست.^(۵۹)

۲ - ۶. فرآقدرت

فرآقدرت، ریشه در کارهای جامعه‌شناسانی چون تام برنس^۱ دارد و جیمز روزنا^۲ و استفان کراسنر^۳ آن را داده‌اند. این مفهوم، به معنای داشتن توانایی بازیگر برای کترل شکل بازی روابط و ساختارهای اجتماعی، عقاید، هنجارها، پیامدها و در واقع، کترل رفتارهast. (۶۰) این شکل قدرت، به قدرت ساختاری و نرم بسیار نزدیک است. در کترل ساختارهای اجتماعی، سه مبنای وجود دارد: ۱- کترول کنش‌ها و فرست‌ها، ۲- کترول پیامدهای تعامل و نتایج، ۳- کترول جهت‌گیری‌های فرهنگی و ایدئولوژیکی. در واقع، نهادها و ساختارها به منظور کترول کنش‌ها و تعاملات تنظیم می‌شوند. در نتیجه، فرآقدرت به صورت غیرمستقیم و پراکنده عمل می‌کند. نمونه قدرت ساختاری و فرآقدرت، سیستم سرمایه‌داری است. هدف این سیستم نه فقط تغییر عوامل مادی (تولید، زیرساخت‌ها، بهره‌برداری از منابع) بلکه تغییر نوع زندگی، فرهنگ و جامعه می‌باشد.

به عبارت دیگر، فرآقدرت مربوط است به اینکه چگونه تکنولوژی و شبکه‌ها، هویت‌ها، منافع و نهادها را می‌سازند یا آنها را باز تولید می‌کنند؟ تکنولوژی‌ها نه فقط بر بازیگران و موضوعات کنونی تأثیر گذارند، بلکه تعاملات بازیگران و موضوعات را در عرصه سیاست جهانی^۴ می‌سازند. (۶۱) از نظر هارت^۵، تکنولوژی طبیعت قدرت و کسانی را که از آن استفاده می‌کنند، تغییر می‌دهد، ایده‌ها، منافع و نهادها باز تولید می‌شوند و قدرت، از خواستگاه اصلی خود تغییر مکان می‌دهد. (۶۲)

نوواقع‌گرایان نیز به طور ضمنی مفهوم فرآقدرت را پذیرفته‌اند. گیلپین^۶، به عنوان مثال، بین تعاملات منظم بین دولتی و تغییر در تدبیر سیستم، در مقابل تغییرات اساسی که سیستم با آن سروکار دارد و طبیعت بازیگران یا موجودیت‌های مختلف سیستم بین‌المللی را تشکیل می‌دهد، تمایز قائل شده است. تغییرات اخیر به عصر حاضر مربوط است که در آن، انواع جدید بازیگران بین‌المللی و فرامللی فعال شده‌اند. (۶۳) کراسنر هم به نحوی فرآقدرت را پذیرفته است. از نظر وی، کشورهای جهان سوم در عصر پسا استقلال، خواهان نظم جدید اقتصادی بین‌المللی

. Tom Burns ۱

. James Rosenau ۲

. Stephan Krasner ۳

. global politics ۴

. Hart ۵

. Gilpin ۶

و خواستار تغییرات سیستمی هستند و از ارتباطات جدید اطلاعاتی به عنوان استراتژی‌هایی برای افزایش قدرت خود استفاده می‌کنند. نولیبرال‌ها نیز به مفهوم فرآقدرت نزدیک شده‌اند. از نظر نای، شبکه‌ها و تکنولوژی‌های اطلاعاتی باعث گسترش فرآقدرت شده‌اند. سازنده‌گرایان هم به مفهوم فرآقدرت نزدیک هستند، چون به ساخت هویت‌ها و منافع در عرصه سیاست جهانی باور دارند. معانی جمعی که بازیگران درباره خود دارند یا بر آنها وضع می‌شود، توسط شبکه‌های اطلاعاتی شکل داده شده و آنها به نوبه خود، شبکه‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهند.^(۶۴)

نتیجه گیری

قدرت از زمان توسيعید در بحث‌های روابط بین‌الملل اهمیت زیادی داشته است. در عین حال، به رغم تاریخ طولانی تحلیل مفهوم قدرت، شاهد فقدان اجماع محققین در خصوص طبیعت و نقش آن در روابط بین‌الملل هستیم. در گذشته، بیشتر تحت تأثیر رویکرد واقع‌گرایان، درک محدودی از قدرت وجود داشت و بر قدرت اجباری که متنکی بر منابع مادی و قدرت نظامی بود، تأکید می‌شد؛ اما با تغییر عرصه سیاست بین‌الملل، به دلیل توسعه فراتکنولوژی‌ها، نحوه برداشت از قدرت و مکانیسم‌های اعمال آن نیز متتحول و پیچیده‌تر شده است. شکل‌گیری و انسجام بیشتر جامعه جهانی، اهمیت افکار عمومی، تعدد بازیگران بین‌المللی و تکثر در تدبیر امور جهان، منجر به کاهش مشروعيت و مطلوبیت کاربرد استفاده از قدرت اجباری شده است. قدرت دیگر مفهومی تکبعده فرض نمی‌شود، بلکه اشکال مختلفی همچون اجباری، نهادی، ساختاری، مولد، نرم و فرآقدرت پیدا کرده است. به عبارت دیگر، قدرت صرفاً متنکی بر منابع مادی و توانایی نیست، بلکه بر هنگارها، قواعد، گفتمان‌ها، سیستم‌های دانش و معانی و اطلاعات نیز متنکی می‌باشد. علاوه بر این، دامنه قدرت در نتیجه توسعه فراتکنولوژی‌ها تغییر یافه و متکثر شده است. NGO‌ها، سازمان‌های بین‌المللی، شرکت‌های تجاری، جنبش‌های اجتماعی فرامالی، دولت‌های ضعیف و حتی افراد، به نحوی دارای قدرت شده‌اند و بر دستور کار بین‌المللی و نحوه تدبیر امور جهان تأثیرگذار می‌باشند.

این نوع مفهوم‌سازی از قدرت، مزایای متعددی برای محققین روابط بین‌الملل دارد. آنها را از محدودیت‌های مباحث واقع‌گرایی در خصوص قدرت رها می‌سازد تا به اشکال مختلف قدرت توجه نمایند. همچنین، چارچوبی برای تمیز اشکال مختلف قدرت و ارتباطات آنها با یکدیگر فراهم می‌سازد. این اشکال، نه رقیب یکدیگر، بلکه مکمل هم می‌باشند. هریک از تئوری‌های روابط بین‌الملل، به یکی از اشکال قدرت توجه نیست. واقع‌گرایان به قدرت اجباری و ساختاری گرایش بیشتری نشان داده‌اند. تئوری‌های انتقادی به قدرت ساختاری، مولد یا نرم و یا فرآقدرت و تئوری لیبرال، به قدرت نهادی یا نرم متمایل شده‌اند. برخی اوقات، این مفهوم‌سازی‌های مکاتب مختلف از قدرت، با یکدیگر تداخل دارد و این، زمینه را برای گفتگوی چشم‌اندازهای مختلف فکری در روابط بین‌الملل در خصوص قدرت فراهم می‌سازد.^(۶۵) مفهوم‌سازی نوین قدرت برای درک نحوه تدبیر امور جهان و سازوکارهای اعمال قدرت در محیط جدید بین‌المللی، از اهمیت زیادی برخوردار است.

فرانکنلولوژی و تحول مفهوم قدرت در روابط بین‌الملل !!۷۱۹

درک توانایی برخی بازیگران برای وادار کردن دیگران به تغییر رفتار خود اهمیت دارد، اما تحلیل قدرت در عرصه سیاست بین‌الملل باید شامل این موضوع شود که چرا، چگونه و چه زمانی برخی بازیگران بر دیگران اعمال قدرت می‌کنند؟ همچنین لازم است به ساختارها و فرایندهایی که توانایی بازیگران را برای شکل‌دادن به سرنوشت و آینده خود قادر و یا محدود می‌سازد و یا توانایی‌های اجتماعی مختلفی برای آنها، به منظور تعقیب منافع و ایده‌ها فراهم می‌کند، توجه شود. درک این موضوعات نیازمند شناخت متفاوت اشکال قدرت است. دولت‌ها، اغلب به طور مستقیم دیگران را مجبور می‌کنند تا رفتار سیاست خارجی خود را تغییر دهند یا سازمان‌های بین‌المللی را در جهتی که منافع ملی آنها را تأمین و محافظت می‌کند، تأسیس و هدایت می‌کنند؛ اما بسیاری اوقات کسی در اعمال قدرت و تدبیر وجود ندارد. در عین حال، عمدتاً ساختارها و گفتمان‌ها هستند که بازیگران را می‌سازند و تعیین می‌کنند چه رویه‌هایی مشروع است. آنها می‌توانند فعالیت‌های جهانی را در جهت خاصی هدایت کنند.

به رغم توجه اخیر محققین به قدرت، لازم است در زمینه‌های زیر مطالعه بیشتری صورت گیرد تا به درک ما از ابعاد، نقش و طبیعت قدرت کمک بیشتری نماید:

۱. اشکال مختلف قدرت و رابطه آنها با یکدیگر.
۲. رابطه نهادها و قدرت.
۳. رابطه دانش، تکنولوژی و قدرت.
۴. رابطه عرصه سیاست داخلی و قدرت.
۵. رابطه هنجارها و گفتمان‌ها با قدرت.
۶. تأثیر جریان‌های فراملی بر قدرت.

یادداشت‌ها

1. Barnett and Duvall, *Op. Cit.*, pp 39-75
2. D. Baldwin, "Power and International Relations", in W. Carlsnaes et al. (eds). *Handbook of International Relations*, London: Sage, 2003, pp177-191.
3. *Ibid.*
4. *Ibid.*
5. *Ibid.*
6. *Ibid.*
7. J.P. Singh. "Information Technologies and the Changing Scope of Global Power and Governance ", in *Information Technologies and Global Politics*, Ed by James Rosenau and J. P. Singh, State University of New York Press, pp1-38.
8. Baldwin, *Op. Cit.*, pp177-191.
9. Sandera Braman "Informational Meta-Technologies, International Relations and Genetic Power", in *Rosenau* and Singh, *Op. Cit.* pp 91-112.
10. *Ibid.*
11. Singh, *Op. Cit.*, pp177-191.
12. David Rothkopf, "Cyberpolitik: The Changing Nature of Power in the Information Age", *Journal of International Affairs*, No. 2, 1998, pp 325-309.
13. Incisive Interactive Marketing LLC, (2007), at: www.clickz.com
14. www.mapsofworld.com
15. Singh, *Op. Cit.*, pp177-191.
16. Karnet Liffin, "Public Eyes: Satellite Imagery, the Globalization of Transparency and New Surveillance Networks", in Rosenau and Singh, *Op. Cit.* pp 65-89.
17. Braman, *Op. Cit.*, pp 91-112.
18. J.P. Singh, Meta-Power and Information Technologies, 1st International Conference on "The Information Revolution and the Changing Face of International Relations and Security", *International Studies Association*, May 23, 2005.
– 25, Switzerland, pp1-31, at: http://www.crn.ethz.ch/_docs/_Singh_metapower.pdf
19. James Rosenau, "Information Technologies and the Skills, Networks and Structures that Sustain World Affairs", in Rosena and Singh, *Op. Cit.* pp 275-287.
20. Geoffrey L. Herrera, "Technology and International Systems", *Journal of International Studies*, 1 December 2003, Vol. 32, No. 3, pp. 559-593.
21. William R. Thompson, "Systemic Leadership, Evolutionary Process, and International Relations Theory", *International Studies Review*, 2005, 8(1), pp 1-22.

22. David Bollier, "The Rise of Netpolitik, How the Internet Changing International Politics and Diplomacy", Eleventh Annual Aspen Institute Round Table on Information Technology, Washington D.C, at: <http://yaleglobal.yale.edu/about/pdfs/netpolitik.pdf>
23. David Ronfeldt and John Arquilla, "What if There is a Revolution in Diplomatic Affaires" ,United State Institute of Pease ,Washington DC, [athttp://www.usip.org/virtualdiplomacy/publications/reports/ronarqISA99.html](http://www.usip.org/virtualdiplomacy/publications/reports/ronarqISA99.html)
24. Mark Taylor Zachary, "The Politics of Technological Change in International Relations Versus Domestic Institution", Massachusetts Institute of Technology, at: <http://web.mit.edu/polisci/research/wip/Taylor.pdf>
25. Herrera, *Op. Cit.*, pp 559-593.
26. Braman, *Op. Cit.*, pp 91-112.
27. Herrera, *Op. Cit.*, pp 559-593.
28. Liffin, *Op. Cit.*
29. *Ibid.*
30. S. P Singh, "Negotiating Regime Change: the Weak, the Strong and the WTO Telecom Accord", in *Information Technologies and Global Politics*, *Op. Cit.* pp 239-272 , "Teilhard de Chardin and the Noosphere", CMC Magazine,at: 31. Phillip J. Cunningham <http://www.december.com/cmc/mag/1997/mar/cunning.html>.
32. Rothkopf, *Op. Cit.*, pp 325-309.
33. Liffin, Karnet. *Op. Cit.*, pp 65-89.
34. Michael Sheehan, *International Security, an Analytical Survey*, Lynne Rienner Publishers, Inc. Colorado 2005, pp180-190.
35. Rothkopf, *Op. Cit.*, pp 325-309.
36. Barnett and Duvall. *Op. Cit.*, pp 39-75
37. *Ibid.*
38. *Ibid.*
39. Baldwin, *Op. Cit.*, pp177-191.
40. Jeffrey A. Hart and Kim Sangbae,"The Global Political Economy of Wintelism: a New Model of Power and Governance in the Global Computer Industry", in Bar'net, and Duvall, *Op. Cit.*, pp. 143-168.
41. Ali Wyne,"The Future of Power", MURJ, Volum13, Spring, [athttp://web.mit.edu/murj/www/v13/v13-Features/v13-f4.pdf](http://web.mit.edu/murj/www/v13/v13-Features/v13-f4.pdf)
42. Baldwin, *Op. Cit.*, PP177-191.
۴۳. برای مطالعه بیشتر در این خصوص نک.
- Michael Barnett, and Raymond Duvall, "Power in International Politics", *International Organization*, No 59 2005, pp 39-75.
- Bar'net, and Duvall, *Op. Cit.*, pp1-33.
44. Hall, Peter, "Meta-Power and Social Organization", *Symbolic Interaction*", 1997, Vol 2, No 5, pp 394-418.
- and Duvall, *Op. Cit.*, pp 39-75. 45. Barnett
46. Hall, *Op. Cit.*, pp 394-418.
47. Rosenau, *Op. Cit.*, pp 275-287.
48. Baldwin, op.cit, pp177-191.

دَگْرِگُونِی در نظریه‌ها و مفهوم ...

49. Barnett and Duval, *Op. Cit.*, pp 39-75.
50. Ibid.
51. Ibid.
52. Ibid.
53. Ibid.
54. Ibid.
55. Lipschuts ,Ronnie,"Global Civil Society and Global Governance", in **Power in Global Governance**, op.cit,pp229-249.
56. Emmanuel, Adler and Steven Bernstein, "Knowledge in Power: The Epistemic Construction of Global Governance", in **Power in Global Governance**, op.cit.294-319.
57. Nye ,Joseph, Soft Power, Book Review, **Futurcaste Online Magazine**, Vol 6, No 9, at// www.Futurcasts.Com
58. Rosenau ,James N., op.cit, pp 275-287.
59. Baldwin, op.cit, pp177-191.
60. Hall, Peter ,op.cit, pp 394-418.
61. Ibid.
62. Jeffrey ,Hart and Sangbae Kim, op.cit, pp. 143-168.
63. Gilpin, Robert, **Global Political Economy ,Understanding The International Economic Order**, Princeton University Press, 2007, pp25-45.
64. Hart and Kim. *Op. Cit.*, pp. 143-168.
and Duvall, *Op. Cit.*, pp 39-75. 65. Barnett

دَگْرِگُونِی در نظریه‌ها و مفهوم امنیت بین‌المللی

* محمود بیزان خام

چکیده

*!دانشجوی دکترای روابط بین‌الملل دانشگاه تهران، عضو هیأت علمی و محقق گروه مطالعات آمریکا در پژوهشکده مطالعات راهبردی.

امنیت، اصلی‌ترین وظیفه دولت ملی و مهمترین موضوعی است که تا کنون مورد توجه دانشوران روابط بین‌الملل قرار گرفته است. با وجود این، امنیت مفهومی پیچیده، متعارض و شدیداً متکی بر رویکردها و نظریه‌هایی است که ناظران و پژوهشگران از آنها استفاده می‌کنند. تا کنون برای توصیف، تبیین و پیش‌بینی موضوعات امنیتی، نظریه‌های مختلفی مطرح شده است. در این نوشه، تلاش می‌شود دگرگونی‌های به وجود آمده در مفهوم امنیت از منظر تحول در نظریه‌های مطالعه امنیت مورد بررسی قرار گیرد.

نظریه‌های واقع‌گرایی، لیبرالیسم، مکتب کپنهاک، سازه‌انگاری و انتقادی، نظریه‌های برجسته در مطالعات امنیتی هستند که با ارائه پیش‌فرضها و چارچوب مطالعاتی متفاوت در مورد امنیت ملی و امنیت بین‌الملل، افق‌های تازه‌ای را در حوزه مطالعات امنیتی به وجود آورده‌اند و دیدگاه‌های متفاوتی در مورد پرسش‌های اساسی امنیت از جمله مرجع، کارگزار، ابعاد و شیوه تأمین امنیت، مطرح ساخته‌اند. موضوع مقاله حاضر بررسی تحول مفهوم امنیت در این نظریه‌هاست.

کلیدواژه‌ها: امنیت، امنیت بین‌الملل، نظریه‌های امنیت، تحول مفهوم امنیت

مقدمه

امنیت اصلی‌ترین وظیفه دولت ملی و مهمترین موضوعی است که تا کنون تحت عنوانی مثل جنگ و صلح، مطالعات استراتژیک و مطالعات امنیت ملی مورد توجه دانشوران روابط بین‌الملل قرار گرفته است. در عین حال، امنیت مفهومی پیچیده، متعارض و شدیداً متکی بر نگرش‌ها و ارزش‌های است. اغلب مردم بر این باورند که وقتی فرد، گروه یا دولتی زندگی دیگران را به خطر می‌اندازند، یا اموال آنها را غارت می‌کنند، امنیت به خطر می‌افتد. امنیت بین‌الملل با شروع جنگ جهانی اول و دوم کاملاً تهدید شد. استفاده از بمب اتم در هیروشیما، هجوم سراسری عراق به ایران و حملات تروریستی به نیویورک، نمونه‌های دیگری از به خطر افتادن امنیت جامعه در نزد مردم است. با وجود این، اختلاف قابل توجهی در مورد مفهوم امنیت و مدلول‌های آن وجود دارد. بین دال امنیت و مدلول آن رابطه‌ای ثابت و عینی وجود ندارد. در برقراری این ارتباط، عنصر روانی، ارزش‌ها و پیش‌زمین‌های ذهنی نقش برجسته دارند که از آن با عنوان عنصر غیرمادی یا احساسی امنیت یاد می‌شود. از این منظر، امنیت

مفهومی زمینه‌مند^۱، نسبی، پیچیده، و مبهم محسوب می‌شود. تا کنون برای توصیف، تبیین و پیش‌بینی موضوعات امنیتی، نظریه‌های مختلفی مطرح شده است. بررسی این نظریه‌ها نشان می‌دهند که اندیشمندان و مکاتب مختلف از چه منظری به امنیت نگاه می‌کنند و چه چیزی را موضوع امنیت می‌دانند. دانشمندان تلاش کرده‌اند تا ریشه‌های نامنی را شناخته و به ایجاد ساختارهای لازم برای حفظ امنیت در جهان کمک کنند. در عین حال، خود آنها نیز در روند سیالی قرار دارند و در تعامل با دو حوزه نظری و مصداقی امنیت می‌باشند.

برای شناخت امنیت و ریشه‌های نامنی، تا کنون مراکز متعدد مطالعات امنیتی و راهبردی در جهان ایجاد شده است؛ اما توافق چندانی میان آنها در مورد چارچوب نظری و مفاهیم انتزاعی و انضمامی امنیت وجود ندارد. برخی از اندیشمندان، ریشه نامنی را در فقدان روابط شفاف و قابل پیش‌بینی در میان صاحبان سلاح‌ها و به طور عام، دارندگان انحصار استفاده از زور می‌دانند. از نظر آنها، خلع سلاح و حذف و نابودی سلاح و بخصوص سلاح‌های کشتار جمعی و ایجاد نظم در روابط بین کشورهای اسلامی، می‌تواند به برقراری امنیت بین‌المللی منجر شود.^(۱) عده‌ای دیگر، منازعه و برخورد را در میان حوزه‌های تمدنی می‌دانند که در گسل‌های فرهنگی و تمدنی روی می‌دهند. فرهنگ، ایدئولوژی و نژاد، نقش چشم‌گیری در شکل‌گیری نامنی بین‌المللی و بروز منازعات در عرصه جهانی دارند. جامعه صلح‌آمیز دولت‌ها با ظهور و جایگزین شدن فرهنگ و ارزش‌های مشترک به جای دیدگاه‌های متعارض و اختلافی محقق می‌شود.^(۲) از وای فرهنگ نیز می‌تواند به تهاجمی ترشدن آن منجر شود. منازعات جهانی به هویت‌های گروهی آشتی ناپذیر در درون و بین فرهنگ‌ها بر می‌گردد. در گیری‌های قومی و خشونت‌های قبیله‌ای در گوش و کنار دنیا، نشانه‌هایی از این نوع نامنی در عرصه بین‌المللی است که با گسترش گفتگو و افزایش ظرفیت مدارا میان آنها تضعیف خواهد شد. دیدگاه بعدی در خصوص امنیت بین‌المللی، به نیروهای اقتصادی - اجتماعی در عرصه جهانی توجه دارد. ظهور نیروهای فرهنگی همگرا و بازارهای اقتصادی جهان‌گرا، دولت‌های ملی را در تطبیق با شرایط جدید تحت فشار قرار داده‌اند. این گروه روند جهانی شدن را به سوی پیدایش سازمان‌های سیاسی جدید و برقراری صلحی پایدار میان

کشورها در عرصه بین‌المللی می‌دانند. اگر امروز چنین صلحی به وجود نیامده است، به خاطر این است که هنوز گروه‌ها و نیروهای اجتماعی به اندازه کافی با الزامات جهانی شدن منطبق نشده‌اند.^(۳)

نگاه اجمالی به این دیدگاه‌ها، نشان می‌دهد که توجه به موضوع امنیت، از دیدگاه‌های مختلف، می‌تواند به مسایل و موضوعات متفاوت منجر و برداشت‌های نسبتاً متعارضی را سبب شود. ریشه‌های نامنی در جهان، از منظر مکاتب گوناگون متفاوت است و آنها شیوه‌های متفاوتی را برای برقراری امنیت در جهان ارائه می‌دهند. بنابراین، تحول در مکاتب شناخت می‌تواند به تحول در برداشت از امنیت و ریشه‌ها و نحوه مقابله با نامنی منجر شود. مفهوم امنیت متأثر از تحول در نظریه‌ها و مکاتب فکری و همچنین با توجه به تحولات در ابعاد گوناگون حیات اجتماعی در عرصه جهانی متتحول شده و مدلول‌های متفاوتی به آن نسب داده می‌شود. پرسش اصلی این مقاله این است که تحول در نظریه‌های مطالعه امنیت، چگونه به تحول در شناخت ریشه‌ها، روند و چگونگی دگرگونی مفهوم امنیت بین‌الملل منجر می‌شود؟ برای پاسخ به این پرسش، سه مبحث زیر مورد توجه است. نخست، نظریه‌های مهم و مطرح در حوزه مطالعات امنیتی بررسی می‌شوند تا از منظر آنها تحولاتی که در مفهوم امنیت به وجود آمده است، درک شود. بررسی نظریه‌های مهم در حوزه امنیت، نشان‌دهنده سیر دگرگونی این حوزه مطالعاتی و مفهوم امنیت می‌باشد. نظریه‌ها، نقش اساسی در نحوه نگاه ما به جهان و شناخت ما از آن دارند. نظریه‌ها شناخت را در نوعی همنهاد ترکیب و جهان را با ایجاد ارتباط میان پدیده‌هایی که ظاهرآ نامرتب و بی‌معنا هستند، معنادار می‌کنند. برخلاف آنچه تصور می‌کنیم، معنای واقعیت، امری مبتنی بر واقعیت نیست، بلکه امری نظری است.^(۴) از نظر لاكتوش، امور واقع همیشه موضوع بازتفسیر و کیفی‌سازی هستند. آنها تنها زمانی حائز اهمیت می‌شوند که از چارچوب تئوریک عبور کنند. نظریه‌ها زمانی قابل قبولند که برنامه تحقیقی مفیدتری برای توصیف، تبیین و پیش‌بینی امور واقع ارائه دهنند.^(۵) بررسی نظریه‌های مهم مطالعات امنیتی، سیر تحول حوزه نظری بحث را روشن می‌کند و کمک خواهد کرد تا درک عمیقتری از مسایل امنیتی و ساختارهای امنیتی در جهان داشته باشیم.

محور دوم نوشته به مباحث محتوایی امنیت معطوف است. در این بحث، به سه موضوع اساسی امنیت که با عنوان مرجع امنیت، ماهیت تهدید و شیوه برقراری امنیت مطرح هستند، اشاره می‌شود. در مطالعات امنیتی، یکی از پرسش‌های اساسی این است که امنیت چه کسی یا چه چیزی باید حفظ شود؟ همه موجودیت‌ها و هویت‌ها در پی تأمین امنیت خود هستند. پرسش دوم به ماهیت تهدیدها بر می‌گردد. تهدیدها از کجا ناشی می‌شوند و از چه نوعی هستند؟ و بالاخره، برای برقراری امنیت چه ابزارهایی مناسب است و این مفهوم و مدلول و ابزارها و شیوه‌های تأمین آن، در گذر زمان، چه تحولاتی به خود دیده‌اند؟ پاسخ به این پرسش‌ها با توجه به تحولات به وجود آمده در جهان نظریه‌پردازی مطالعات امنیتی و عرصه روابط و سیاست بین‌الملل دگرگون شده‌اند که به اختصار به آنها اشاره خواهد شد.

مبحث سوم این نوشته به جمع‌بندی تعامل تحولات به وجود آمده در عرصه نظری و مصداقی امنیت اختصاص دارد و تلاش خواهد شد تا محورهای اصلی این دگرگونی با توجه به مباحث مطرح شده نشان داده شود.

الف. نظریه‌های مطالعات امنیتی

در مطالعه سیاست بین‌الملل و مسائل امنیتی، نظریه‌های مختلفی مطرح است. واقع‌گرایی، نوواقع‌گرایی، لیرالیسم نهادگرا، لیرالیسم کلاسیک، مکتب کپنهاک، سازه‌انگاری و پسالتیات‌گرایی، نظریه‌های برجسته در مطالعات امنیتی هستند که هر کدام، در درون خود، گرایش‌ها و نظریه‌های دیگری نیز دارند. در ادامه، به نکات اصلی هریک از آنها اشاره می‌شود تا خطوط تحول در نظریه‌پردازی مطالعات امنیتی تا حد ممکن روشن شود. در انتخاب آنها معیار این بود که هم به نظریه‌های مطرح در رویکرد سنتی به امنیت توجه شود و هم از رویکردهای جدید غفلت نشود. هر کدام از نظریه‌های مزبور، به دلیل پیش‌فرض‌های هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه، نظرات متفاوتی در مورد مرجع امنیت، سرشت تهدیدها، بازیگران کلیدی عرصه امنیت بین‌المللی، متغیرهای اصلی در بروز تهدید، رفتار مورد انتظار از کنشگران، و سطح تحلیل، روش چارچوب‌بندی و مفهوم‌سازی از امنیت دارند که با اشاره به مباحث محوری هر کدام از آنها، تحول مفهوم امنیت و نحوه مواجهه با آن طرح خواهد شد.

۱. واقع‌گرایی: امنیت دولت محور

تفکر ستی درباره امنیت، در چارچوب سلط رهیافت واقع‌گرایی قرار دارد. سه مؤلفه اصلی این رهیافت عبارتند از تأکید بر تهدید نظامی و نیاز به واکنش شدید، تأکید بر وضع موجود، و محوریت دولت.^(۶) در واقع‌گرایی، دولت جسته وجود دارد که از آنها با عنوان واقع‌گرایی کلاسیک و نووادع‌گرایی یاد می‌شود. هرچند آنها تفاوت‌های زیادی دارند، اما در خصوص نگاهشان به امنیت، از مفروضات مشترکی درباره جهان برخوردارند. تمرکز و تأکید آنها بر قدرت است.

واقع‌گرایی، به عنوان یکی از مسلط‌ترین نظریه‌های روابط بین‌الملل، دولت را موجودیتی عینی، درونی، و طبیعی می‌داند که وجود آن ربطی به دولت‌های دیگر ندارد.^(۷) در این دیدگاه، هرچند دولت نقش محوری دارد، اما مفهوم دولت، قدرت و امنیت، به دلیل اینکه بدیهی انگاشته می‌شوند، متناسب با آن شکافته نمی‌شوند و مبهم باقی می‌مانند.^(۸) آنها سیاست بین‌المللی را عرصه منازعه و مبارزه بر سر قدرت، موقعیت، و ثروت می‌دانند. قدرت، هم وسیله و هم هدف است. دولتها از قدرت برای تأمین منافع خود که مهمترین آن امنیت است، بهره می‌جوینند. موقعیت آنها در عرصه بین‌المللی بر اساس میزان قدرت نظامی تعیین می‌شود.

قدرت بزرگ، متوسط و کوچک با توجه به توان نظامی کشورها مشخص می‌گردد.^(۹)

امنیت از مفاهیم اصلی نظریه واقع‌گرایی است. از نظر آنها، تحلیل‌ها باید حول این مسئله دور بزنند که دولتها چگونه مشکل نامنی را مدیریت و مهار کنند و چگونه می‌توان روش‌های ستی آنها را بهتر به کار گرفت. تریف با بررسی دیدگاه واقع‌گرایان، نتیجه می‌گیرد که در رویکرد ستی، هر چیزی می‌تواند بر امنیت اثر بگذارد، ولی امنیت درباره همه چیز نیست. بررسی و اعمال امنیت حول تهدید و کاربرد عملی زور و این مسئله دور می‌زنند که دولت چگونه باید این منع اساسی نامنی را مهار کند.^(۱۰)

۲. نووادع‌گرایی: نظام بین‌المللی آنارشی و معماه امنیت

نواقع گرایی سرشت نظام بین‌المللی را نقطه عزیمت خود می‌داند. آنارشی در نظام بین‌المللی، به معنای این است که هر یک از واحدهای تشکیل‌دهنده نظام، مسؤول امنیت خود هستند و هر دولت آزاد است تا هر طور که مناسب‌تر می‌بیند، به تعقیب اهداف داخلی و خارجی خود همت گمارد. در عین حال، اهداف و منافع دولت‌ها لزوماً با هم همسو نیستند. تعارض در منافع به تعارض در اقدامات منجر می‌شود. این تعارض‌ها ممکن است از طریق مصالحه حل شوند و یا به مرحله توسل به زور برسند. بنابراین، دولت‌ها برای آنکه از امنیت برخوردار شوند، باید همگی پیوسته آماده باشند تا زور را با زور پاسخ گویند. جنگ‌ها و امکان همیشگی وقوع جنگ، نظام آنارشی بین‌المللی را به همان وضعی می‌رساند که‌هابز «جنگ همه با همه» می‌خواند.^(۱۱) روایت و تفسیر تهاجمی نواقع گرایی، عقیله دارد که سرشت نظام بین‌الملل به تهاجم و منازعه منجر می‌شود. امنیت کالای کمیابی است که به رقابت بین‌المللی و معماه امنیتی در میان کشورها دامن می‌زند و وقوع جنگ را متحمل‌تر می‌سازد. کشورها برای تأمین امنیت خود راهبردهای تهاجمی در پیش می‌گیرند که طبعاً واکنش دیگر کشورها را در پی دارد و به تشديد نامنی و معماه امنیتی کمک می‌کند.^(۱۲) در مقابل روایت تهاجمی نواقع گرایی، روایت تدافعی نواقع گرایی نیز در حال رشد است. در اندیشه این گروه از نواقع گرایی، توزیع کلی قدرت نسبت به سطح و جهت تهدیدها اهمیت کمتری دارد. نظریه «موازنه تهدید» استفان والت، مدعی است که کشورها به تهدیدها واکنش نشان نمی‌دهند. آنها به برداشت خود از تهدید واکنش نشان می‌دهند. سطح تهدیدی که کشور پدید می‌آورد نه فقط به قدرت کلی آن، بلکه به مجاورت جغرافیایی، قدرت و مقاصد تهاجمی اش بستگی دارد.^(۱۳) از دید واقع گرایان و نواقع گرایان، روابط بین‌الملل اساساً حول قدرت و امنیت در مناسبات میان دولتها دور می‌زند. اصل مسأله دولتها و قدرت آنها با توجه به پیامدهای آنارشی، عدم امنیت آنهاست. در اندیشه واقع گرایی، قدرت مهم‌ترین ابزار تأمین امنیت است و ارزیابی آنها از قدرت نظامی آغاز می‌شود. از نظر واقع گرایان، عدم امنیت اصلی‌ترین مسأله، قدرت مهم‌ترین ابزار، دولت مهم‌ترین بازیگر، و جنگ، بارزترین جلوه بروز نامنی در عرصه بین‌المللی است.^(۱۴) در عین حال، نظریه واقع گرایی و نواقع گرایی، به دلیل ناتوانی در پیش‌بینی پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی در اثر دگرگونی‌های داخلی، به شدت مورد انتقاد قرار گرفتند.

نظریه‌های جدید، واقع‌گرایان را به بی توجهی به ساخت دولت و عوامل درونی تأثیرگذار بر رفتار آن متهم کردند.^(۱۵) این اتهامات با رشد فزاینده جهانی شدن و ظهور بازیگران فراملی و فرومی، که تلاش می‌کنند خود را از چنبره حاکمیت دولتها بپوشانند، سرعت بیشتری گرفت. به علاوه، منتقدین نوواقع‌گرایی تأکید دارند که توزیع قدرت در عرصه بین‌المللی، قادر به تبیین متغیرهای متعدد جنگ و صلح نیست.^(۱۶) در مقابل این تحولات و نقدهای صورت‌گرفته، نوواقع‌گرایان به دو گروه تدافعی و تهاجمی تقسیم شدند. گروه تدافعی موازنۀ دفاعی را مطرح و در تبیین جنگ و صلح متغیرهای مانند فرهنگ و نهادهای داخلی را وارد ادبیات خود نمود.^(۱۷) به این ترتیب، نوواقع‌گرایی تدافعی، نوعی تکثر در عوامل مؤثر در برقراری امنیت و بروز ناامنی در جهان را قبول کرد. با حملات ۱۱ سپتامبر، که در آن برای نخستین بار یک گروه غیردولتی به این شکل از قدرت عربیان علیه تنها ابرقدرت جهان استفاده کرد، زمینه برای ارزیابی اصل دیگر واقع‌گرایی در مورد دولت، به عنوان تنها بازیگر روابط بین‌الملل و نقش ایدئولوژی در مباحث امنیتی آینده، را پیش از پیش فراهم نمود.^(۱۸) اکنون با توجه به اهمیت تروریسم غیردولتی و نقش اساسی آن در ایجاد ناامنی در جهان، پرسش مهم این است که آیا واقع‌گرایی با آن پیش‌فرضهای خود در مورد دولت، قادر به توصیف، تبیین و پیش‌بینی موضوعات و مسائل امنیتی جهان امروز خواهد بود؟^(۱۹)

۳. لیرالیسم کلاسیک: صلح لیرالی

لیرالیسم کلاسیک ضمن قبول وجود آنارشی در عرصه بین‌المللی، با انتقاد از سیاست قدرتمدانه واقع‌گرایی معتقد است که صلح نه با موازنۀ قدرت و تسليح هر چه بیشتر کشورها، بلکه از طریق گسترش حکومت‌های دموکراتیک در جهان میسر است. این دیدگاه، که به نظریه صلح لیرالی معروف است، با این گزاره بیان می‌شود که حکومت‌های مردم‌سالار هیچ‌گاه به جنگ علیه یکدیگر اقدام نمی‌کنند. جان اوئن معتقد است اندیشه‌های لیرالی بر این دولت‌ها حاکم است و شهروندان این کشورها قدرت اعمال نفوذ بر تصمیمات حکومت را دارند. آزادی بیان و انتخابات منظم رقابتی برای تعیین مقام‌ها، از ویژگی‌های اساسی این نوع نظام‌هاست. اختیار اعلان جنگ در دست مقام‌هایی است که مردم انتخابشان می‌کنند.

ایدئولوژی و نهادهای لیبرال، توأم با هم، سبب برقراری صلح می‌شود. مردم به دنبال صیانت نفس و رفاه هستند و برای پیگیری این دو، نیاز به آزادی دارند. آزادی نیز در گروه صلح و آرامش به دست می‌آید. افراد نفع مشترک در برقراری صلح دارند و منافع ملی ایجاب می‌کند که مردم‌سالاری‌ها با یکدیگر در صلح و سازش باشند.^(۲۰)

نظریه‌های صلح مردم‌سالارانه را نوعاً به دو دسته نظریه‌های ساختاری و هنجاری تقسیم می‌کنند. در نظریه‌های ساختاری، صلح میان مردم‌سالاری‌ها نتیجه محدودیت‌های مادی موجود در آنها معرفی می‌شود. رؤسای قوه مجریه در دو کشور، برای آغاز جنگ باید تأیید اعضای کابینه یا قوه مقننه و در نهایت، تأیید رأی دهنگان را داشته باشند. نظریه هنجاری، علت صلح مردم‌سالارانه را اندیشه‌ها و هنجارهای مورد اعتقاد مردم‌سالاری‌ها می‌داند. آنها جنگیدن با یکدیگر را کاری ناعادلانه یا نسنجدیده می‌دانند و همان هنجار مصالحه را که در داخل مرزهایشان به خوبی به آنها نتیجه می‌بخشد، در روابط با یکدیگر نیز به کار می‌گیرند.^(۲۱) اوئن معتقد است که نباید بین ساختارها و هنجارها تمایز قابل شد. آنها به تنهایی توانایی تبیین صلح مردم‌سالارانه را ندارند.^(۲۲)

مردم‌سالاری‌ها همانند ژانوس^۱ دو چهره دارند. در حالی که با هم نمی‌جنگند، به دفعات با رژیم‌های اقتدارگرا درگیر جنگ و منازعات نظامی می‌شوند. مردم‌سالاری‌ها از آن رو با هم نمی‌جنگند که یکدیگر را متمایل به صلح‌جویی می‌انگارند و براساس همین انگاره دست به عمل می‌زنند. این هنجارها، هویت جمعی آنها را در روابط بین‌الملل می‌سازد. آنها بر اساس هویت جمعی‌شان، جوامع امن کثرت‌گرا را ایجاد می‌کنند، بر موانع موجود در راه همکاری بین‌المللی فائق می‌آیند و نهادهای بین‌المللی تشکیل می‌دهند.^(۲۳)

۴. نئولیبرالیسم نهادگرا

نئولیبرالیسم نهادگرا، یکی از نظریه‌های جریان اصلی و از گرایش‌های مهم لیبرالیسم است که ضمن تأکید بر نقش مهم دولتها در عرصه بین‌المللی و در برقراری صلح و امنیت، به

روابط در فراسوی دولت‌ها نظر دارد. این نظریه، ریشه در اندیشه‌های کانت برای تشکیل حکومت جهانی و آرمان‌گرایی اوایل سده بیست دارد و با تعمیق وابستگی متقابل میان کشورها، گسترش نهادها و سازمانها و رژیم‌های بین‌المللی، بیش از پیش مورد توجه قرار گرفته است. نولیبرالیسم نهادگرا نیز همانند واقع‌گرایی قبول دارد که عرصه بین‌المللی، عرصه آنارشی است و چنین فضایی امنیت ملی و بین‌المللی را به خطر می‌اندازد، اما برای حفظ امنیت راه حل متفاوتی دارد. صاحب‌نظران این نظریه بر این باورند که برای ایجاد امنیت و حفظ صلح باید رفتار دولت‌ها مهار و به آنها لگام زده شود و این کار با ایجاد سازمانها و رژیم‌های بین‌المللی میسر است. در عین حال، پرسش این است که نهادها چگونه می‌توانند دولت‌های دارنده منافع متعدد و متنوع را تحت تأثیر قرار دهند؟

این تأثیرگذاری به دو صورت تحقق می‌یابد. نخست اینکه روابط و پیوندها میان افراد، گروهها، مؤسسات و شرکت‌های فنی و تخصصی غیردولتی، هر روز در حال وسیع تر و عمیق تر شدن است و نقش آنها در عرصه بین‌المللی به شکل فزاینده‌ای افزایش می‌یابد. چیزی که از نظر کوهن و نای، به عنوان مهمترین صاحب‌نظران این نظریه، تا کنون نادیده گرفته شده است. از نظر آنها، «تماس‌ها، ائتلاف‌ها و مبادلات، در ورای مرزهای دولت‌ها که ارکان سیاست‌گذاری خارجی اصلی حکومت‌ها کنترلی بر آنها ندارند، صورت می‌گیرد.»^(۲۴) دوم اینکه سازمان‌ها، نهادها و رژیم‌های بین‌المللی، فراتر از اراده و منافع صرف دولت‌ها در عرصه بین‌المللی ایفای نقش می‌کنند. با توجه به انتخاب عقلانی در رفتار دولت‌ها، آنها مایلند از طریق همکاری به منافع شان دست یابند. این منافع به خاطر نقشی که نهادها و رژیم‌های بین‌المللی دارند، از طریق همکاری با آنها بهتر تأمین می‌شود. این نهادها با ایجاد قواعد و هنجارهای عام، ارائه اطلاعات لازم به کشورهای مختلف، فراهم‌آوردن زمینه گفتگو میان بازیگران متعدد عرصه بین‌المللی و بالاخره، در مرحله پیشرفت، ایجاد ساختار واحد، شفاف‌سازی روابط دولت‌ها و حل معماه امنیت در عرصه بین‌المللی، که عنصری مؤثر در نامنی بین‌المللی محسوب می‌شود، نقش اساسی در برقراری امنیت ایفا می‌کنند.^(۲۵)

با وجود این، رقابت غیرقابل کنترل دولت‌ها در عرصه‌های مختلف، از جمله در عرصه سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی، فقدان سازوکارهای الزام‌آور برای اجرای قواعد و مقررات این

سازمان‌ها و عدم التزام و پایبندی قدرت‌های بزرگ به اصول اخلاقی و هنجارهای عام بین‌المللی، موجب بروز بعد دیگر معماً امنیت شده که به تهدید قدرت هژمون بر می‌گردد.(۲۶) ابرقدرت‌ها به خاطر قدرت غیرقابل رقابتی که به دست می‌آورند، کل ساختار و قواعد و مقررات نهادها و رژیم‌های بین‌المللی را تحت تأثیر قرار داده و بازیگران دیگر را در برابر قبول سلطه و یا نامنی قرار می‌دهند. در این حالت، امنیت دولت‌های دیگر شدیداً تحت تأثیر معنا و معادلات امنیتی مورد نظر دولت هژمون قرار می‌گیرد. در نظام تکقطبی، این نوع معماً امنیت بیش از نظام چندقطبی خطرناک می‌شود. تلاش قدرت‌های بزرگ در دوره بعد از فروپاشی شوروی برای ایجاد اتحادیه‌ها و قطب‌های مختلف قدرت، در این راستا قابل درک است. در عین حال، سرشت متفاوت و موانع گستردگی موجود در راه تبدیل شدن آنها به بازیگران کامل در عرصه بین‌المللی، همراه با نادیده‌گرفتن بازیگران هویتی امنیت بین‌المللی، مثل گروه‌های تروریستی، موجب شده‌اند که اهداف مورد نظر طرفداران نظریه نئولیبرالیسم نهادگرا، آن‌گونه که مدنظر بود، تحقق نیافته و به آن مرحله از کارآمدی نرسد تا بتواند امنیت بین‌المللی را تأمین کند. همچنین، تمرکز نهادگرایان بر دولت‌ها و نهادهای بین‌دولتی و تخصصی و همینطور، سازوکارهای جلوگیری از بروز منازعه و ناامنی، در قالب همین نوع سازمان‌ها، موجب غفلت آنها از گروه‌ها و کنشگرانی شده است که در چند سال نخست آغاز سده جدید، بیشترین نامنی را در عرصه بین‌المللی پدید آورده‌اند.

ب. سازه‌انگاری: بر ساخته‌بودن امنیت و امنیت هویتی

سازه‌انگاری در پاسخ به تحولات شگرف دهه ۱۹۸۰ و به دنبال بروز تغییرات اساسی در سیاست خارجی شوروی در دوره گورباچف به وجود آمد. در این دوره، مناظره نوواعق گرایی و نئولیبرالیسم، که به مناظره نو-نو معروف بود، در جریان بود، اما به نظر می‌رسد تبیین آنها از وقایع چندان قانع‌کننده نبود و در نتیجه، نظریه‌های انتقادی بستر مناسب‌تری برای مطرح شدن یافتند.(۲۷)

ریشه‌های فلسفی این نظریه به اندیشه کانت و زبان‌شناسی ویتگنشتاین^۱ برمی‌گردد و نظریه پردازان آن بر این باورند که این ساختارهای زبانی است که به واقعیت اجتماعی شکل می‌دهند. انگاره اصلی سازه‌انگاری این است که بدون مسأله‌بودن واقعیت بیرونی، موضوع شناخت^۲ غیرقابل قبول است و شناخت جهان به عنوان نوعی ساخت‌یابی اجتماعی، از طریق مشارکت معانی و فهم‌های بیناذهنی به صورت چندجانبه صورت می‌گیرد. سازه‌انگاری سیاست بین‌الملل را بر اساس هستی‌شناسی رابطه‌ای می‌بیند و بر خلاف جریان اصلی که بینادی‌ترین فاکت‌ها در مورد جامعه را سرشت و سازماندهی نیروهای مادی می‌داند، بر عوامل فکری و معناگرایانه مانند فرهنگ، انگاره‌ها، هویت، هنجاره‌ها و ارزش‌ها تأکید دارد. کانون توجه سازه‌انگاری بر ابعاد غیرمادی روابط بین‌الملل، بر ساخته‌بودن امور واقع، قوامدهی متقابل ساختار و کارگزار، نقش هویت در درک کنشگران از تهدید و امنیت و نقش قواعد در نظم دادن به امور و روابط اجتماعی است.^(۲۸)

۱. نقد جریان اصلی: اجتماعی و بر ساخته‌بودن امنیت

نظریه سازه‌انگاری، سخن خود در روابط بین‌الملل را با زیر سؤال بردن پیش‌فرض اساسی واقع‌گرایی در مورد سرشت آنارشیک نظام بین‌الملل آغاز می‌کند که عملاً اساس نگرش این نظریه‌ها در مورد امنیت بین‌الملل نیز می‌باشد.^(۲۹) طرفداران سازه‌انگاری می‌گویند: «برخلاف تصور عمومی از روابط بین‌الملل، مردم هرگز در وضع طبیعی قرار نداشتند».«^(۳۰) از نظر انف، فرض آنارشی نادرست است؛ زیرا وجود حکم^۳ مستلزم وجود دولت نیست. حکم اعمال کارآمد نفوذ است که در عرصه بین‌المللی همواره وجود دارد.^(۳۱) الکساندر ونت، آنارشی را چیزی می‌داند که دولتها از آن می‌فهمند. از نظر وی، آنارشی به عنوان گرایش به اقدام

^۱. Wittgenstein

^۲!Í . objective

³D. rule

خودمختارانه، در دو سطح خرد و کلان قابل طرح است که تا کنون سطح خرد آن مورد توجه بوده و بر اساس آن کشورها در پی حاکمیت بیشتر بودند. در عین حال، بعد دیگر آنارشی در سطح کلان مطرح است که در آن، گرایش به حاکمیت در سطح وسیع جهانی است.^(۳۲)

به طور کلی، سازه‌انگاری از برخی مفاهیم اساسی روابط بین‌الملل مثل آنارشی و موازنۀ قدرت، روابط بین هویت و منافع دولت، درک و فهم قدرت، ابعاد تغییر سیاست جهان و رابطه ساختار و کارگزار، فهم‌های جدیدی ارائه می‌کند. تأکید آن بر انگاره‌های ذهنی^۱ و فهم یینادهنی، تأثیر بسزایی در درک نقش و نفوذ انگاره‌ها و برداشت‌ها بر ساختار روابط بین‌المللی در دو دهه اخیر داشته است.^(۳۳) برنامه پژوهشی سازه‌انگاری، مسایل خاص خود را دارد که بر مفاهیمی چون نقش فرهنگ و هویت در سیاست جهان و تئوریزه کردن سیاست و فرهنگ داخلی در نظریه روابط بین‌الملل بنا می‌شود.^(۳۴)

در حوزه امنیت، سازه‌انگاری مفهوم تهدید عینی را باطل می‌شمارد. رسی - کاپن می‌گوید: «برداشت ما از تهدید، برخاسته از ساختار شبیه‌عینی قدرت در نظام بین‌المللی نیست، بلکه بازیگران از روی ارزش‌ها و هنجارهای حاکم بر فرایندهای سیاسی داخلی، که به هویت شرکای شان در نظام بین‌المللی شکل می‌بخشد، رفتار خارجی آنها را استنباط می‌کنند.»^(۳۵)

از نظر آنها، اتحادها و ائتلاف‌ها بر خلاف نظر واقع گرایان، نه صرفاً بر اساس تهدید، بلکه بر اساس ارزش‌های مشترک شکل می‌گیرند. این نهادها، تجلی بنیادین ارزش‌ها هستند و در امور بین‌الملل نقش اساسی ایفا می‌کنند. هویت ملی به دولتها کمک می‌کند تا بر اساس برداشتی که از خود دارند، تهدیدهای امنیت ملی را تعریف و به سازوکارهای شکل دادن به متحدین اقدام کنند.^(۳۶) دولتها، بر اساس هویتشان، دشمنان، رقبا و دوستان خود را درک می‌کنند و در این فرایند، هویت خود را تعریف و بازتعریف می‌نمایند. آنها بر اساس انتظاری که از دیگران دارند، رفتارشان را تنظیم می‌کنند.^(۳۷)

تأکید سازه‌انگاری بر نقش فرهنگ و هویت در روابط بین‌الملل و مطالعات امنیتی، توجهات را به سوی رویارویی فرهنگ‌ها و نقش آن در بروز منازعات جلب کرده است.

هرچند نقش فرهنگ در بروز منازعات، از قدیم مورد توجه بود و ایدئولوژی به صورت یکی از عوامل مؤثر در بروز و تداوم جنگ سرد مطرح می‌شد و بعد از آن نیز نظریه برخورد تمدن‌ها، نمادی از تأکید نظریه پردازان امنیتی به مقوله فرهنگ بود،^(۳۸) اما نقش فرهنگ و چگونگی تأثیرگذاری آن در نظریه سازه‌انگاری، تئوریزه و به آن نقش متغیر مستقل داده شده است. در نظریه سازه‌انگاری، نقش فرهنگ به عنوان عامل شکل‌دهنده به هویت دولتها و برداشت آنها از خود و دیگران بروز می‌یابد.

۲. از امنیت فیزیکی تا امنیت هویتی

سازه‌انگاری، هویت را، به عنوان دستورالعمل، وارد بررسی‌های امنیتی و سیاست خارجی دولتها کرد. از نظر سازه‌انگاری، دولتها بر اساس تعریفی که از خود دارند، در عرصه بین‌المللی دست به اقدام می‌زنند. هویت دولتها در تعامل با دیگران و به صورت اجتماعی شکل می‌گیرد و قوام می‌یابد.^(۳۹) سازه‌انگاران، در مبحث تأثیر هویت بر امنیت، قدم فراتر گذاشته و با نقد و ارزیابی مجدد یکی دیگر از اصول بنیادی واقع‌گرایی به نام معماهی امنیت، هویت را فراتر از امنیت تلقی کرده و به امنیت هویتی می‌پردازند تا به این پرسش پاسخ دهند که چرا برخی از دولتها در منازعاتی وارد می‌شوند که نفع راهبردی در آن ندارند؟ از نظر طرفداران سازه‌انگاری، برخی دولتها در پی احتراز از معماهی امنیتی، که قلب نظریه واقع‌گرایی ساختاری است، نیستند. از نظر نظریه پردازان سازه‌انگاری، عادی شدن^۱ احساس امنیت می‌آورد؛ حتی اگر این عادی شدن مربوط به عادی شدن خطرهای امنیتی باشد. در این حالت، ممکن است دولت امنیت‌خواه عقلانی به منازعه کشیده شود. امنیت‌خواهی هویتی، نور جدیدی بر منازعات غیرعقلانی می‌تاباند و راههای جدیدی برای پژوهش در روابط بین‌الملل ارائه می‌دهد.^(۴۰) در نگاه سنتی به امنیت، فرض این است که دولتها تنها در پی امنیت فیزیکی هستند و به دیگران هم آسیب فیزیکی می‌زنند، اما استدلال می‌ترن این است که امنیت فیزیکی تنها امنیتی نیست که دولتها در پی آن هستند. امنیت هویتی می‌تواند در اثر روابط

خود تخریب گر تأمین شود که در این صورت، با امنیت فیزیکی در تعارض قرار می‌گیرد و ممکن است دولت‌ها بدون توجه به امنیت فیزیکی، به منازعه روی آورند.^(۴۱) تعامل منازعه‌آمیز به تداوم و درونی شدن منازعه منجر گردیده و در نتیجه، به هویت آنها تبدیل می‌شود. تکرار این نوع تعامل، آن را به امری عادی تبدیل کرده و به حفظ هویت آنها می‌انجامد. اگر این موضوع اتفاق بیفتد، تغییر منازعه معماً گونه سخت‌تر از آن چیزی است که واقع گرایان می‌گویند. برخلاف معماً امنیت، اینجا شناخت است که موجب تداوم منازعه و امنیت می‌شود.^(۴۲) موقعی که دولت‌ها در روندی قرار گیرند که در آن عادی شدن رقابتی شکل گرفته باشد، دولت به رقابت، به عنوان هدف، تعلق خاطر پیدا می‌کند. امنیت فیزیکی از سوی دیگران به رسمیت شناخته نمی‌شود. امنیت هستی‌شناسانه^۱ به صورت رویه‌های رقابتی به رسمیت شناخته شده، تکرار و تقویت می‌شوند و عادی شدن، از هویت رقابت‌گران حمایت می‌کند.^(۴۳) به این ترتیب، آنچه در اول وسیله تأمین امنیت بود، در پایان، به هدف تبدیل می‌شود و برای حفظ ظرفیت کارگزاری، لازم است منازعه به طور مداوم بازتولید گردد. وابستگی به رقابت عادی شده، بیش از آنکه در سطح گفتمانی باشد، در سطح عملی است. دولت‌ها در رقابت عادی شده، در سطح عمیقتر، منازعه را به همکاری ترجیح می‌دهند؛ زیرا آنها تنها در منازعه متوجه می‌شوند که کی هستند. امنیت هستی‌شناسانه مشخص می‌کند که چرا دولت‌ها در جایی که منازعه‌ای بر سر منافع ندارند، با هم درگیر می‌شوند.^(۴۴)

سازه‌انگاری نقش بر جسته‌ای در ایجاد تحولات اساسی در مفهوم امنیت بین‌المللی ایفا کرد. این تحولات، هم در حوزه هستی‌شناسی و هم در حوزه معرفت‌شناسی بود. امنیت بر وضعیت مادی بیرونی دلالت ندارد، بلکه مفهومی است اجتماعی، بین‌اذهنی و معنایی که در فرایند اجتماعی برساخته شده و قوام می‌یابد. فرهنگ و هویت در این ساخت‌یابی نقش اساسی دارند. توجه به امنیت انسانی، به عنوان مرجع نهایی امنیت و گرایش به مفاهیم جهان‌شمول در امنیت جهانی، از ویژگی‌های نظریه سازه‌انگاری است. این نظریه، امنیت هستی‌شناسانه یا امنیت هویتی را در برابر امنیت فیزیکی مطرح کرده و تلاش دارد، از این طریق، به این پرسش پاسخ دهد که چرا برخی دولت‌ها به رغم عدم تعارض منافع راهبردی با یکدیگر، به منازعه میان خود

تداوم می‌بخشد؟ اگرچه موضوع بر ساخته بودن امنیت از سوی سازه‌انگاری مطرح شد و تحولی اساسی در مطالعات امنیتی به وجود آورد، اما این نظریه در چارچوب نظریه‌های شالوده‌شکن قرار ندارد؛ زیرا نظریه‌های شالوده‌شکن گامی فراتر نهاده و اصول بنیادی معرفت‌شناسی تجربه‌گرایی و خردگرایی را رد می‌کنند. در مبحث بعد، به این اندیشه‌ها و تفاوت نگرش آنها نسبت به جریان اصلی اشاره خواهد شد.

ج. پساثبات‌گرایی: امنیت در عصر نارویدادها

پساثبات‌گرایی، به مجموعه نظریه‌هایی اطلاق می‌شود که به لحاظ هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی در برابر اثبات‌گرایان قرار دارند. آنها بر خلاف اثبات‌گرایان، قدرت، شناخت و آگاهی را نه واقعیتی مادی، بلکه بر ساخته‌ای اجتماعی می‌دانند. در پساثبات‌گرایی، پنج دیدگاه واقع‌گرایی علمی، هرمنوتیک، نظریه انتقادی، دیدگاه فمینیستی و پسانوگرایی را می‌توان از هم بازشناخت. با توجه به اینکه فقط سه دیدگاه آخری در خصوص امنیت نظریه‌پردازی کرده‌اند، در این مبحث صرفاً به نظرات آنها اشاره می‌شود.

اثبات‌گرایان چهار مفروضه بنیادی دارند که عبارتند از: ۱) حقیقتی عینی وجود دارد که می‌شود آن را کشف کرد. ۲) ابزار کشف حقیقت خرد است و فقط یک شکل خردورزی و استدلال وجود دارد. ۳) ابزار خردورزی، تجربه‌گرایی است که به تحلیل گر امکان می‌دهد قضایا را به آزمون بکشد. ۴) می‌توان بین مشاهده‌گر و امر مورد مشاهده تمایز گذاشت.^(۴۵) پساثبات‌گرایان، هر چهار مفروضه را مردود می‌شمارند. آنها خرد را ابزاری برای ساخت‌کردن دیگران می‌بینند و به جای آن، بر ساخت و پرداخت اجتماعی آگاهی و شناخت تأکید می‌کنند. به نظر ایشان، تغییکی بین نظریه و عمل وجود ندارد.

۱. فمینیسم

فمینیسم، یکی از نظریه‌های مهم پساثبات‌گرایی است. از نظر نظریه‌پردازان این رویکرد، فهم مسئله امنیت ملی مستلزم درک گستره‌های از سطوح اساسی تحلیل‌ها و موضوعاتی است

که مطالعات بین‌المللی را تشکیل می‌دهد. گرچه امنیت ملی، در ظاهر، به سطح دولتی مربوط است، اما ارتباطات بین این سطح با سطح فردی، منطقه‌ای و سیستمی، به گونه‌ای قوی و متعدد است که کسی نمی‌تواند منکر آن شود. همچنین، گرچه امنیت ملی، به ظاهر، بر جنبه‌های سیاسی و نظامی متمرکز است که در آنها دولت نقش اساسی دارد، ولی این ایده را بدون توجه به نقش آفرینان و پویش ابعاد اجتماعی اقتصادی و زیستمحیطی نمی‌توان فهمید. مفهوم امنیت باعث می‌شود که سطوح و حوزه‌های مزبور، چنان به یکدیگر متصل شوند که ارائه تصویری یکپارچه از کل آن ضروری گردد.^(۴۶)

دیدگاه فمینیست، جهان را مبتنی بر وابستگی متقابل می‌بیند و به جای تقابل جنگ و صلح، به نوعی صلح ایجابی و گسترش می‌اندیشد و تلاش می‌کند، به گونه‌ای نظامند و زمینه‌مند، ساختارهای جنسیتی قدرت و امنیت را نمایان سازد. فمینیست‌ها با نقد رویکرد واقع گرایی به نظام بین‌المللی، که از زنان به عنوان تولیدکنندگان دانش غافل است و به شدت تحت تأثیر تصمیم‌گیران قرار دارد، بر مفهوم «همکاری همدلانه» تأکید می‌کنند که هدف آن ایجاد نوعی احساس همبستگی بین گروه‌های مختلف، ترویج مذاکره مداوم به جای سلطه و اشاعه ذهن‌باوری است. بدین ترتیب، فمینیسم می‌تواند از تکیه انحصاری واقع گرایان بر دولتهای ملی، تکیه نوواقع گرایان بر همکاری خودیارانه، و تکیه نسبی گرایانه بر نبود منافع مشترک فراتر رود.^(۴۷) هدف آنها به چالش طلبیدن و واسازی رویه‌های مردسالارانه‌ای است که هر موجود دیگری را سرکوب و تحکیر می‌کنند. همچنین، آنها به دنبال ایجاد رویه‌ها و فرایندهای مساوات طلبانه و غیرسلسله‌مراتبی و ساختارها و ابزارهای تصمیم‌گیری شبکه‌ای مبتنی بر روابط متقابل هستند.^(۴۸)

فمینیست‌ها در حوزه امنیت نیز برخلاف تکیه واقع گرایان بر بازیگران دولتی غیرمشخص و مجازی که در عالم سیاست عالی عمل می‌کنند، روی شبکه درهم تبادله روابط متقابل فردی و غیرفردی تکیه می‌کنند که بازیگر دولتی را حفظ می‌کند. بر این اساس، هر دو حوزه خصوصی و عمومی به امنیت دست می‌یابند. از نظر آنها، نامنی ریشه در آن گونه روابط قدرت و سلسله مراتبی دارد که بر اساس خشونت و نابرابری استوار است.^(۴۹) در عین حال، الگوی فمینیست‌ها درباره امنیت دچار شیء‌انگاری قدرت در شکل دولتی آن نمی‌شود و اساساً

مرزهای جداسازانه‌ای مانند مرزهای کشورها را یکی از عوامل قطب‌بندی و تقسیم‌بندی و در نتیجه، تداوم ناامنی می‌شناسند. نظریه پردازان فمینیسم، به جای تأکید بر امنیت و تمامیت ارضی دولت‌های ملی، بر سیاست عادی دولت تکیه می‌کنند؛ یعنی روی امنیت افراد و جوامعی که دولت به آنها متکی است.^(۵۰)

فمینیست‌ها بر این عقیده‌اند که امنیت باید خشونت ساختاری را هم در بر بگیرد. منظور از خشونت ساختاری، کاهش امید به زندگی در نتیجه ساختارهای سرکوب‌گرانه سیاسی و اقتصادی است. (مانند زیادتریودن مرگ و میر نوزادان زنان تهمیدستی که از دسترسی به خدمات و مراقبت‌های بهداشتی محروم‌اند). نادیده‌گرفتن خشونت ساختاری به معنای نادیده‌گرفتن امنیت اکثریت ساکنان کره زمین است.^(۵۱) بنابراین، فمینیست‌ها نه فقط دولت را مرجع امنیت نمی‌دانند، بلکه آن را به عنوان نمادی از خشونت ساختاری قلمداد می‌کنند که به ناامنی در سطح وسیع دامن می‌زند. البته، این به معنای قبول نظام آنارشی نیست، بلکه به منزله ارائه تفسیر و روایتی متفاوت از روایت رسمی و پرداختن به مسایل و موضوعاتی است که آنها نادیده می‌گیرند. افراد، مرجع امنیت محسوب می‌شوند و برقراری امنیت نیز باید از سطح فردی شروع شود و با تضعیف و نابودی ساختارهای سرکوب‌گرانه، در ابعاد اقتصادی و سیاسی، پیش رود.

۲. پسانوگرایی

برسازی اجتماعی در پسانوگرایی نیز جایگاهی محوری دارد. پسانوگرایان همه دعاوی شناخت و آگاهی را ساخته و پرداخته اجتماع (بیناذهنی) می‌دانند و نه یافته‌ای عینی که به کمک روشی خشی به دست آمده باشد. روایت‌های افراطی پسانوگرایی را در دیدگاه نویسنده‌گانی همچون ژان فرانسو لیوتار و ژان بودریار می‌توان دید. آنها دولت را محصول مدرنیته می‌دانند و مدرنیته نیز تعریف امنیت را در گرو تعریف دولت قرار می‌دهد. از نظر آنها، دولت پدیده و محصولی سیاسی است و تأمین اهداف آن متضمن تمایز میان خود و دگر است. این دگر، غیر، بیگانه، خارجی و دشمن است که مرزهای دولت (خود) را مشخص می‌سازد.

بنابراین، سامان سیاسی در درون نظام بین‌الملل مبتنی بر حکمی خشن در تمایز بین دوست و دشمن و درون (خودی) و برون (دگر) است که خود همواره مفهومی نزع‌گونه می‌باشد.^(۵۲) پسانوگرایان، گفتمان مدرنیته و گزاره‌های جدی آن را در حوزه مباحث امنیت به چالش می‌کشند. آنان معتقدند که عصر ما عصر عبور از حصار نظام‌های معرفتی سنتی و مدرن است. پسانوگرایی با تمامیت، وحدت و فراگیری بیگانه است و بر تکثر و تمایز تأکید می‌کند و آن را ارج می‌نهد. پسانوگرایان می‌گویند دهه پایانی سده بیستم، در مقیاسی وسیع و بی‌سابقه، شاهد بربرادرفتن معانی بوده است. از نظر بودریار، اکنون وجه مشخصه شرایط بشری فراواقعیت^۱ است که در چارچوب آن، رسانه‌های نو، هم به واقعیت اجتماعی شکل می‌دهند و هم آن را بازمی‌نمایانند.^(۵۳) تمایز میان حقیقت و دروغ پردازی دیگر قابل تشخیص نیست. در شرایط فراواقعیت نمی‌توان از آنچه حواس انسان درک می‌کند، مطمئن بود. اهمیت فراواقعیت در مطالعات امنیتی، زمانی آشکار می‌شود که بودریار، بر اساس این دیدگاه، به بررسی جنگ خلیج فارس (۱۹۹۱) می‌پردازد. به گفته‌وی، شرایط این جنگ در همه سطوح، از هسته سیاست‌گذاری گرفته تا جبهه جنگ، از طریق شبیه‌سازی به کمک بازی‌های جنگی تولید شده بود.^(۵۴) بودریار می‌گوید:

«بشر پا به دوره بی‌تفاوتی نهایی گذاشته که در آن، گذار به جنگ یک نارویداد است؛ چیزی که یا رخ نخواهد داد یا آنکه رخدادنش مورد توجه قرار نخواهد گرفت؛ زیرا ما این‌بارهای تشخیص واقعیت از همتراز شبیه‌سازی شده‌اش را از دست داده‌یم.»^(۵۵)

در فضای جدید نظریه‌پردازی، موج جدیدی در مباحث امنیتی آغاز شد که متقدم بر ساختارهای مدنی، رسمی و بین‌المللی، در بستر فکری - فلسفی، بر الگوهای شناخت و جهان‌بینی انسان امروزی تأثیر می‌گذارد و ذهنیت و مفروض‌های بدیهی او را به چالش می‌کشد. در بستر چنین گفتمانی:

«هیچ واقعیتی خارج از متن وجود ندارد، هیچ دالی (مفهومی) به مدلول (مصدق) واحد و ثابتی رجوع نمی‌دهد، هیچ حقیقت و هویتی ناب و پایدار

نیست، هیچ قدرتی بدون مقاومت نیست و هیچ جامعه امنی فاقد ناامنی نیست.»^(۵۶)

۳. نظریه انتقادی

نظریه انتقادی، به دو مفهوم عام، به دیدگاه‌های مقابل جریان اصلی، و دیدگاه خاص که متأثر از مکتب فرانکفورت است، اطلاق می‌شود.^(۵۷) در اینجا، مفهوم خاص مد نظر است که در سنت مارکسیسم ریشه دارد، اما از بسیاری جهات مهم از آن جداست. این نظریه بر طبقه متمرکز نمی‌شود، بلکه با نگاهی فراخ‌تر، دیگر اشکال طردشدنی از اجتماع را نیز مورد توجه قرار می‌دهد. نظریه انتقادی، نظریه‌ای درباره تشخیص ساختارهای سلطه و تلاش برای ویران ساختن این ساختارها و رهایی‌بخشیدن به محرومان است.^(۵۸)

در حوزه امنیت، نظریه انتقادی خواهان شناسایی این مسئله است که سرچشممه‌های عدم/امنیت بشر به مراتب دامنه‌دارتر از آن چیزهایی است که از دیرباز در حوزه علایق صاحب‌نظران راهبردی قرار داشته است. برای نظریه پردازان انتقادی، این پرسش مطرح است که با حذف دیگر مسایل از دستور کار امنیت، منافع چه کسانی برآورده می‌شود؟ فراخ‌نگری و ژرف‌اندیشی، آشکار خواهد ساخت که بررسی‌های امنیتی دوران جنگ سرد، چیزی جز ایدئولوژی انگلیسی-آمریکایی دولتمردانه دموکراتیک و نظامی‌گرا نبوده است.^(۵۹) بررسی‌های انتقادی امنیت در بی مشخص ساختن مطروش‌شدن‌گان از اجتماع و ارزیابی راهبردها از منظر توان رهایی‌بخشیدن به آنهاست.

نتیجه‌گیری

مفهوم امنیت در عرصه مباحث و سیاست‌گذاری‌های امنیتی، دگرگونی‌های چشمگیری داشته است. مرور اجمالی نظریه‌های مطرح در مطالعات امنیتی، نشان‌دهنده روندی پرفراز و نشیب است که در آن، نظریه‌ها از ساده‌سازی، بدیهی‌انگاری و یکجانبه‌گرایی به سوی تلقی پیچیده‌بودن امور امنیتی، برخورداری امنیت از سطوح و ابعاد گوناگون غیرمادی و

اجتماعی بودن امنیت متحول شده‌اند. نظریه‌های امنیت از آرمان‌گرایی خوشبینانه و واقع‌گرایی بدینانه به سرشت انسان و جوامع انسانی، شروع شده است که در آنها، امنیت دارای مصداقی عینی و بدیهی است که برای همه قابل درک می‌باشد و بدون پرسش در قالب دولت ملی و حداکثر در سطح جهانی برای دولتها و به طبع برای افراد و شرکت‌های آنها فراهم می‌شود. در این رویکرد، دولت محور مطالعات امنیتی است. این موجودیت برای برقراری امنیت به وجود آمده و امنیت آن بدون پرسش امنیت افراد و اجزای تشکیل‌دهنده آن نیز محسوب می‌شود. نگاه مارکسیستی این گزاره واقع‌گرایی را به چالش کشید و امنیت دولت را نه امنیت تک تک افراد، بلکه طبقه سرمایه‌دار اعلام کرد که برخلاف دیدگاه‌های سنتی، عملاً به نامنی طبقات دیگر بخصوص طبقه کارگر منجر می‌شود.

در نوواقع‌گرایی و نولیبرالیسم، دولت همچنان بازیگر اصلی است و اصول اساسی آنها در مورد امنیت مورد قبول است، اما توجه از دولت به عرصه بین‌المللی معطوف شده است. دولتها، به رغم همه تفاوت‌ها در عرصه بین‌المللی، رفتار یکسانی از خود بروز می‌دهند. همه آنها در پی تأمین امنیت خود هستند که به نظر نوواقع‌گرایی، ریشه در سرشت آنارشیک نظام بین‌المللی دارد. دولتها در عرصه بین‌المللی، با معماهی امنیت روپرتو هستند و برای رهایی از مشکل در تقویت توان و قدرت نظامی خود برمی‌آیند که خود زنجیره‌ای از نامنی را در عرصه بین‌المللی به وجود می‌آورد. دولت، بازیگر و مرجع اصلی امنیت است. تهدیدها عموماً ماهیت نظامی دارند و قدرت نظامی، ابزار تأمین امنیت به حساب می‌آید. اتحاد و ائتلاف‌ها، افزایش قدرت نظامی و تقویت بازدارندگی استراتژیک، جلوگیری از دست‌یابی دشمن به قدرت بلامنازعه، منازعه و جنگ سرد، مفاهیم و راهبردهای اساسی این نوع رویکردهاست که نزدیک به نیم قرن بر مطالعات امنیتی در جهان سیطره داشت.

افول موقعیت جنگ، به عنوان ابزار سیاسی در مناسبات کشورها در عرصه بین‌المللی، افزایش سود اقتصادی، صلح و پیدایش وابستگی متقابل میان کشورها، رشد نظامهای مردم‌سالار در جهان و حرکت به سوی صلح دموکراتیک در دوره جنگ سرد، پایه‌های نظری و عینی واقع‌گرایی را سست نموده (۴۰) و موقعیت نظریه‌های لیبرالی را بهود بخشید. در نتیجه، مطالعات راهبردی به سوی مطالعات امنیتی سوق یافت. ابعاد جدیدی برای امنیت و تهدیدهای

امنیتی طرح شد. مکتب کپنهاک، امنیت رانه در قالب رویکرد نظامی و استراتژیک، بلکه در قالب مباحث امنیت اقتصادی، امنیت زیستمحیطی، امنیت اجتماعی و انسانی طرح کرد. امنیت و تهدیدهای امنیتی دیگر به تهدیدهای نظامی محدود نمی‌شد، اما دولت همچنان مرجع کرارگزار امنیت به حساب می‌آمد.^(۴۱)

با وجود این، تأکید این دیدگاهها بر دولت، به عنوان موجودی بسیط و بی‌توجهی به عوامل اجتماعی و ژرف مبانی نظری مادی‌گرایانه، نگاه تک‌بعدی به مرجع، موضوع و شیوه تأمین امنیت، موجب شد تا این رویکردها توانند پاسخ‌های قانع‌کننده‌ای به مسائل و موضوعات امنیتی جدید بدهند. پایان جنگ سرد و گسترش فزاینده جهانی شدن در دو دهه اخیر، موجب طرح و رشد نظریه‌های جدید در روابط بین‌الملل و مطالعات امنیتی شده است که به تسامح می‌توان از آنها به عنوان پارادایم جدید در مطالعات امنیتی یاد کرد.

پارادایم جدید، که در قالب نظریه‌های اجتماعی یا نظریه‌های پسالثبات‌گرا قرار دارد، با نظریه‌های سنتی در مباحث هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی متفاوتند. آنها اصول هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی اثبات‌گرایی را رد کرده و شناخت را امری اجتماعی و بیناذهنی می‌دانند که نه بر امری مادی، عینی و بیرون از فاعل شناسا، بلکه بر واقعیتی برساخته اجتماعی و بیناذهنی دلالت دارد.

در مورد امنیت، آنها دیدگاه کاملاً متفاوتی دارند. از نظر آنها، سرچشمه‌های عدم/امنیت بشر به مراتب دامنه‌دارتر از آن چیزهایی است که از دیرباز در حوزه علیق صاحب‌نظران راهبردی قرار داشته است. امنیت باید به عنوان ارزش هنجاری شناخته شود نه هدف ابزاری. امنیت، امری برساخته است و در عصر نارویدادها نمی‌توان ابزاری برای تشخیص رویدادها از امور برساخته رسانه‌ها ارائه کرد. رسانه‌های نو، هم به واقعیت اجتماعی شکل می‌دهند و هم آن را بازمی‌نمایانند.^(۴۲)

در چنین شرایطی، هیچ واقعیتی خارج از متن وجود ندارد، هیچ قدرتی بدون مقاومت نیست و هیچ جامعه امنی فاقد ناامنی نیست.

به رغم وجود نظریه‌های مختلف در این پارادایم، در آنها عموماً افراد مرجع امنیت محسوب می‌شوند و برقراری امنیت نیز باید از سطح فردی شروع شده و با تضعیف و نابودی

ساختارهای سرکوب‌گرانه در ابعاد اقتصادی و سیاسی پیش رود. در بحث نوع امنیت، بر امنیت هویتی و معنایی بیش از امنیت فیزیکی و مادی تأکید می‌کنند و یا برخی از آنها نگاه مادی به امنیت را نمی‌پذیرند. در این پارادایم، امنیت دولت‌محور به امنیت اجتماعی فردباور تبدیل می‌شود. در عرصه بین‌المللی نیز امنیت نه برای دولت‌ها، بلکه برای افراد و نه در قالب مرزهای ملی بلکه در سطح جهانی مطرح است. آنها ترجیح می‌دهند به جای امنیت بین‌المللی، از واژه امنیت جهانی استفاده کنند که فرد کوچکترین عنصر آن محسوب می‌شود و دارای ابعاد گوناگون سیاسی، اجتماعی و هویتی است.

به طور خلاصه، مفهوم امنیت مسیری طولانی طی کرده و تحولاتی اساسی به خود دیده است. این مفهوم، تغییر از نظریه واقع‌گرایی تا نظریه انتقادی، از بدیهی انگاری تا شالوده‌شکنی، از مطالعات راهبردی تا مطالعات امنیتی، از مطالعات دولت‌محور تا مطالعات اجتماع‌محور فردباور، از مطالعات تک‌بعدی نظامی گرا تا مطالعات چندبعدی فرآگیر، از رویارویی دو ابرقدرت تا بازیگران غیردولتی، از عصر عینی‌گرایی شالوده‌گرا تا ناروریدادهای شالوده‌شکن، از امنیت فیزیکی تا امنیت هویتی، و از امنیت ملی و بین‌المللی تا امنیت جهانی فردمحور را شاهد بوده است. این تحولات، در فرایندی متقابل میان امور واقع در عرصه جهانی و نظریه‌های مطالعه امنیت بین‌المللی به وجود آمده و ابعاد متفاوتی را مطرح کرده است. با وجود این، به نظر می‌رسد معضل قدیمی امنیت در کنار مسائل جدید آن، همچنان پیش روی پژوهشگران این حوزه است و این چالش در ابعاد گوناگون نظری و عملی ادامه خواهد یافت.

یادداشت‌ها

۱. دیدگاه‌های افرادی مثل کنت والتر، میرشایمر و برژنسکی عموماً در این چارچوب قرار دارند. رک. به:
- Kenneth Waltz, *Theory of International Politics*, New York: McGraw-Hill, 1979; John J. Mearsheimer, 'The False Promise of International Institutions', *International Security*, 1994, Vol. 19, p.5-49; and Zbigniew Brzezinski, *Out of Control: Global Turmoil on the Eve of the Twenty-First Century*, New York: Scribner's, 1993.
 ۲. ر. ک. به: ساموئل هانتینگتون، پرخوردهای تمدن‌ها و بازسازی نظام جهانی، ترجمه مجتبی امیری، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، چاپ دوم، ۱۳۷۵.
 ۳. رک. به:
- Peter Singer. *One World: The Ethics of Globalization*, New Haven: Yale University Press, 2002.
۴. مشیرزاده، حمیراء، تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران، سمت، ۱۳۸۴، ص. ۵.
 5. Edward A. Kolodziej, *Security and International Relations*, Cambridge: Cambridge University Press, 2005, p. 43.
 6. Ken Booth. 'Security in Anarchy: Utopian Realism in Theory and Practice'. *International Affairs*, Vol. 67, No. 3, 1991, pp. 527-47.
 7. Jennifer Mitzen. "Ontological Security in the World Politics: State Identity and Security Dilemma". *European Journal of International Relations*, Vol. 12, No. 13, p. 355.
 8. Michael Mastanduno, "Toward a Realist Theory of Action", *International Studies Quarterly*, Vol. 33, No. 4, Dec. 1989, pp. 459-460.
 9. David A. Baldwin. "Power and International Relations". in Walter Carlsnaes, Thomas Risse and Beth A. Simmons (eds). *Handbook of International Relations*. London: Sage, 2005. p.177.
 ۱۰. تریف تری و دیگران؛ مطالعات امنیتی توین، ترجمه علیرضا طیب و وحید بزرگی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۳، ص. ۱۲۸.
 ۱۱. همان، ص. ۲-۷۰.
 ۱۲. سین. لین. جونز، «واقع‌گرایی و مطالعات امنیتی» در کریگ آ. اشنایدر، امنیت و راهبرد در جهان معاصر، ترجمه اکبر عسگری و فرشاد امیری، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۵، ص. ۱۰۲.
 ۱۳. همان، ص. ۱۰۲.
 14. Jack S. Levy. 'War and Peace' in Walter Carlsnaes; Thomas Risse and Beth A. Simmons (eds). *Handbook of International Relations*. London: Sage, 2005. p 352- 3.

۱۵. ریچارد فالک، «نظریه، واقع‌گرایی و امنیت بین‌الملل»، در علیرضا طیب (گردآوری و ترجمه) ارزیابی‌های انتقادی در زمینه امنیت بین‌الملل، تهران: نشر نی، ۱۳۸۰، صص ۱۱۶-۱۱۷.
16. See John G. Ruggie. *Constructing the World Polity*. New York: Rutledge, 1998; and Jeffrey W. Taliaferro, "Security Under Anarchy: Defensive Realism Reconsidered", February 16-20, 1999, [1386/7/4] Available at: <http://www.ciaonet.org/isa/tai01/>
17. Jack S. Levy. "War and Peace", in Walter Carlsnaes; Thomas Risse and Beth A. Simmons (eds). *Handbook of International Relations*. London: Sage, 2005. p 353.
18. Gültkin Sümer. '9/11 and Its Impact on Realism', [1386/6/25]. Available at: http://www.sgir.org/archive/turin/uploads/Gultekin-september_11.pdf
19. Amentahru Wahlrab. "Realism, Security, and Democracy: A Sophisticated Realist Critique of the War on Terrorism", *Critique*, (Spring 2003), [1386/6/26]. Available at: http://lit.ilstu.edu/critique/spring2003_docs/awahlrab.pdf
۲۰. جان اوئن، «چگونه لیبرالیسم موجب صلح میان مردم‌سالاری‌ها می‌شود»، در آندره لینکلیتر (ویراسته)، *صلح لیبرالی*، ترجمه علیرضا طیب، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۵، ص. ۱۷۵.
۲۱. همان، صص ۸-۱۷۷.
۲۲. همان، ص. ۱۷۹.
۲۳. کاپن، پیشین. ص. ۴۶۷.
۲۴. مشیرزاده، پیشین، ص. ۳۳.
۲۵. تری‌تریف و دیگران، «واقع‌گرایی و لیبرالیسم» در اصغر انتخاری (گردآوری و ترجمه)، *مراحل بنیادین اندیشه در مطالعات امنیت ملی*، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱، ص. ۱۶۹.
۲۶. همان، ۱۷۰-۱۷۱.
27. See, David Baldwin (ed). *Neorealism and Neoliberalism: The Contemporary Debate*, New York: Colombia University Press, 1993.
۲۸. در مورد سازه‌انگاری به نوشته‌های الکساندر ونت، نیکلاس انف، دسلر، و کاتزنستاين مراجعه کنید.
۲۹. ر. ک. به: ونت، الکساندر، *نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل*، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۸۴.
30. Alex J. Bellamy. *Security Communities and their Neighbors: Regional Fortresses or Global Integrators?* London: Palgrave, 2004. p. 6.
31. Nicholas Onuf, 'Worlds of Our Making: the Strange Career of Constructivism in International Relations', in Donald J. Puchala, (ed) *Visions of International Relations*, Columbia: University of South Carolina Press, 1999.
32. Alexander Wendt, "Why a World State is Inevitable: Revisiting the Logic of Anarchy". Paper prepared for presentation at the Annual Meeting of the International Studies Association in New Orleans, March 2002. p.1.
33. Roland Dannenther, *International Security: The Contemporary Agenda*, Cambridge: Polity Press, 2007, p.40.
34. Ted Hopf 'The Promise of Constructivism in International Relations Theory', *International Security*, Vol. 23, No. 1, Summer, 1998, pp. 171-200.
۳۵. تریف و دیگران پیشین ص. ۲۱۸.
36. Peter J. Katzenstein, "Introduction: Alternative Perspectives on National Security", in Peter J. Katzenstein (ed). *The Culture of National Security: Norms and Identity in World Politics*, New York: Columbia University Press, 2002, p. 6.
37. Vendulka Kubalkova. "Foreign Policy, International Politics, and Constructivism", in Vendulka Kubalkova, *Foreign Policy in a Constructed World*, New York: M.E. Sharpe, 2001, p.34.

تحول مفهوم کشگر در روابط بین‌الملل !!۷۵۳

۳۸. در مورد تأثیر فرهنگ (زبان، مذهب، و قومیت) در بروز منازعات و نقد نظریه برخورد تمدن‌ها به مقاله زیر مراجعه کنید:

- Erik Gartzke and Kristian Skrede Gleditsch, "Identity and Conflict: Ties that Bind and Differences that Divide", *European Journal of International Relations*, Vol. 12, No.1, 2006, pp. 53-87.

39. Paul A. Kowert. "Toward a Constructivist Theory of Foreign Policy", in Vendulka Kubalkova (ed), *Foreign Policy in a Constructed World*. New York: M.E. Sharpe, 2001, PP. 268-269.

40. Mitzen, *Op. Cit.* p. 341.

41. *Ibid*, p. 342.

42. *Ibid*, p. 344.

43. *Ibid*, p. 360.

44. *Ibid*, p. 361.

۴۵. تریف و دیگران، پیشین، ص ۱۹۶

۴۶. باری بوزان، مردم، دولت‌ها و هراس، ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۸، ص ۳۹۹

۴۷. تریف و دیگران، پیشین، صص ۱۸۲-۱۸۴

۴۸. همان، ص ۱۸۸-۹

۴۹. همان، ص ۱۹۰-۱۹۱

۵۰. همان، ص ۱۹۲

51. Spike V. Peterson and Sisson Anne Runyan, *Global Gender Issues*, Boulder Co: Lynne Rinner, 1993, P. 36.

۵۲. محمدرضا تاجیک، «موج چهارم امنیتی و پارادوکس‌های امنیت ملی در ایران امروز»، *فرهنگ و اندیشه*، شماره ۱۴ و ۱۵، تابستان و پائیز ۱۳۸۴، ص ۷۴

۵۴. تاجیک، پیشین، ص ۸۰

۵۵. تریف و دیگران، پیشین، ص ۲۱۱

۵۶. تاجیک، پیشین، ص ۷۹

۵۷. مشیرزاده، پیشین، صص ۲۱۳-۲۱۴

۵۸. تریف و دیگران، پیشین، ص ۲۱۴

59. Ken Booth, "75 Years On: Rewriting the Subjects Past –Reinventing its Future", in Smith et al., *International Theory*, pp. 334-5.

60. Dannreuther, *Op. Cit.*, pp. 13-20.

۶۱. استایدر، پیشین، صص ۱۲۷-۱۲۲

62. John A. Vasquez "The Post-Positivist Debate: Reconstructing Scientific Enquiry and International Relations Theory after Enlightenments Fall". in Booth and Smith, *International Relations Theory Today*, pp. 218-224.

تحول مفهوم کنش‌گر در روابط بین‌الملل

*فرامرز تمدن

چکیده

گفتمان واقع‌گرایانه «دولت‌محور»، که به دولت به عنوان کنش‌گر انحصاری عرصه سیاست و روابط بین‌الملل می‌نگریست، در پی تحولات نوین ناشی از پایان جنگ سرد، جهانی شدن، وابستگی متقابل، حادثه یازدهم سپتامبر، نقش رو به گسترش جنبش‌های اجتماعی فراملی، جامعه مدنی جهانی، نهادهای غیردولتی ملی و بین‌المللی و رشد گروه‌های ترویریستی، مورد بازتعريف قرار گرفته است. پژوهش حاضر برآن است با اتکا به رهیافت‌های سه‌گانه جیمز روزنا در مورد مطالعه روابط بین‌الملل، ضمن گذار از تلقی مفهوم کنش‌گر در رویکرد واقع‌گرایی، به بررسی تحولات مفهومی آن در عصری پردازد که پلورالیسم وجه شاخص آن است و سپس با ذکر گونه‌های نوین این مفهوم، دیدگاه‌های موجود را نقد و ارزیابی کند.

کلیدواژه‌ها: کنش‌گر، واقع‌گرایی، نظام وستفالیایی، پلورالیسم، وابستگی متقابل، جهانی شدن، جامعه مدنی جهانی، ترویریسم.

* دانشجوی دکترای روابط بین‌الملل دانشگاه تهران

مقدمه

مفهوم کنش‌گر در پژوهش حاضر، به هر شخصیت حقیقی و حقوقی در سطح ملی و بین‌المللی (جهانی) اطلاق می‌شود که، به نحوی، با انجام عمل^۱، توانمندی تأثیرگذاری بر سیاست (به معنای عام آن) را داشته و حضورش در محیط ملی و بین‌المللی، ایفا نقش عینی یا ذهنی را در پی داشته باشد؛ به گونه‌ای که در صورت فقدان حضورش در محیط سیاسی مشخص، نقش آن هم ظاهر نگردد. با اینکه این تعریف، مشاهده می‌گردد که در دو سده اخیر و حتی فراتر از آن، تا کنون، کنش‌گران متعددی وارد مناسبات سیاسی شده‌اند. اکنون وقتی صحبت از کنش‌گر به میان می‌آید، دیگر آن نگاه مضيق دولت‌محور و مبتنی بر رویکرد واقع‌گرایی منظور نیست، بلکه در یک بیشن موسوع و پلورالیستی، خیل گسترده‌ای از کنش‌گران غیردولتی اعم از ملی، فراملی و بین‌المللی را نیز در بر می‌گیرد. این تحول، که هم بینان نظری دارد و هم مبنای هستی‌شناسانه، از جنبه‌های مختلف درخور ارزیابی است.

جهش نظری از واقع‌گرایی دولت‌محور به لیرالیسم کثرت‌گرا و چند/جهان‌محور، متضمن بررسی مؤلفه‌های پارادایم دولت‌محوری و سپس حضور بازیگران غیردولتی ملی و بین‌المللی^۲ در تعاملات سیاسی عصر وابستگی متقابل و یا جهانی شده است. ارزیابی این تحول در بستر جامعه‌شناسی تاریخی، در پژوهش حاضر، به منظور واکاوی جنبه‌های مختلف تحول مفهوم «کنش‌گر» صورت می‌گیرد. بدین‌منظور، تلاش شده تا ابتدا سامانه^۳ کنش‌گری مبتنی بر «دولت‌محوری» تبیین و سپس، زمینه‌های پیدایش سایر کنش‌گران در کنار دولت‌ها مورد ارزیابی قرار گیرد و به‌ویژه، رویکرد «وابستگی متقابل» و «جهانی شدن»، به عنوان بسترها خیزش کنش‌گران جدید و استیلای رویکرد چند/جهان ملی بر رویکرد «دولت‌محور» مورد اشاره قرار گرفته است. در این بین، ظهور کنش‌گران جدید (سازمان‌های غیر دولتی، جامعه مدنی جهانی و گروههای تروپریستی) و تعامل آنها با «دولت»، به مثابه قوی‌ترین کنش‌گران موجود، موجب پرورش مباحث خواهد گردید و در نهایت، ارزیابی دیدگاههای موجود، بیشن نظری ما را به آزمون خواهد گذاشت.

دولت، محور اساسی حکومت از اواسط قرن ۱۷ میلادی بود و شکل‌گیری این نظام وستفالیایی، که به ظهور دولت^۴ ملت به عنوان کنش‌گر اصلی عرصه سیاست و روابط بین‌الملل منجر گردید، نوعی دگرگونی سیستمیک در روابط میان واحدهای تشکیل‌دهنده به شمار می‌رفت. در عین حال، دو مؤلفه در عصر حاضر موجب شده تا مفهوم سنتی حکومت و ساختار ممزوج با حاکمیت دولتی به چالش کشیده شود. اولین آن قدرت فزاينده تحول و فعالیت مؤسسات فراملی و دومی، افزایش کیفی و کمی سازمان‌های غیردولتی ملی و بین‌المللی و جنبش‌های

اجتماعی یا جامعه مدنی جهانی است^(۱). این تحول موجب گردیده تا دانشمندان روابط بین‌الملل در سیر مطالعاتی خود بدان توجه نمایند.

جیمز روزنا در دهه ۱۹۸۰ سه رهیافت یا جریان اصلی نظری را تشخیص داد که عبارتند از رهیافت دولت‌محور^۱ (با تأکید بر دولت‌ها به عنوان کنش‌گران اصلی، سرشت آنارشیک نظام، و برداشت از منافع ملی به عنوان علت اصلی معلول‌های مورد مشاهده در نظام بین‌الملل)، رهیافت چند‌محور^۲ (با تأکید بر تعدد کنش‌گران، پیچیدگی نظام بین‌الملل بر اساس وابستگی متقابل و تأکید بر تنوع و تکثر علت‌های بنیادین در نظام از تعارض نقش‌ها و منافع تا تحولات فناورانه) و رهیافت جهان‌محور (با تأکید بر بنیان اقتصادی نظام بین‌الملل، الگوهای تجارت و توزیع کالاهای خدمات و تاثیر علی ژرف‌ساخت‌های مانند تعارضات طبقاتی و تقسیم کار بین‌المللی)^(۲). اکنون، برای واکاوی و ارزیابی جنبه‌های گوناگون این تقسیم‌بندی، کوشش می‌شود تا این سیر تحول نظری از «دولت‌محوری» به «چند/جهان‌محوری» در راستای مسئله مورد پژوهش، بررسی گردد.

الف. دولت ملی؛ مهمترین کنش‌گر عرصه روابط بین‌الملل

بنیان حکومت مبتنی بر نظام دولت‌محور، از معاهد! وستفالیا (۱۶۴۸) ریشه می‌گیرد. کامیلری و فالک^۳، تکامل نظام دولت برخوردار از حاکمیت را، از ابتدای پیدایش آن در اروپا تا نظام جهانی دولت‌محور عصر حاضر پیگیری نموده‌اند. در تحقیقات آنها، مشاهده می‌گردد که در فرایندی تاریخی، حاکمیت دولت «مؤلفه اصلی در سازمان‌دهی سیاسی» و بنیان و زیربنای «روابط بین‌الملل» گردیده و حوزه جغرافیای آن، تا حد زیادی، محصول خشونت بوده است. از سال ۱۶۴۸، با پایان جنگ‌های سی‌ساله، فرصت‌های بزرگی از جمله زمینه ایجاد دولت‌های جدید فراهم آمد.^(۴)

در این رابطه، آثار چارلز تبلی (از جهت دیدگاه‌های جامعه‌شناسی تاریخی در تکوین دولت ملی)، به ویژه در کتاب «зор، سرمایه و دولت‌های اروپایی از سال ۹۰۰ تا ۱۹۹۰م»، که در سال ۱۹۹۰ منتشر شد، از اهمیت بسزایی برخوردار است. به نظر او، دولت ملی به این دلیل جایگاه غالب و مسلط را (در عرصه بین‌الملل) پیدا کرد که در جنگ‌ها نقش داشت. وی سپس، در تبیین انواع دولت، اشاره می‌نماید که تفاوت بین رژیم‌های سرمایه‌محور و زور‌محور (یا رژیم‌های مبتنی بر قدرت اقتصادی و رژیم‌های مبتنی بر قدرت نظامی)، سبب می‌شود در ترکیب این نیروها سه نوع دولت به وجود آید: امپراتوری‌های خراج‌گیر، نظامهایی با حاکمیت تجزیه‌شده (دولت‌شهرها) و دولت ملی. این دولت‌ها، نتیجه ساختارهای طبقاتی متفاوت بودند که از تمرکز سرمایه و زور نشأت می‌گرفتند. در نظام‌های سرمایه‌محور، طبقاتی تشکیل شد که نماینده منافع تجاری و بازارگانی بود، اما با گستردگی دامنه

^۱. state-centric

^۲. multi-centric

^۳. Cammilari and Falk

جنگ‌ها، دولت‌های ملی در مقایسه با سایر گونه‌های دولت، برتری زیادی پیدا کردند. دلیل آن این بود که این دولت‌ها می‌توانستند ارتش‌های بزرگ تشکیل دهند و به خواسته‌های طبقاتی، که نماینده منافع کشاورزان و بازرگانان بود، پاسخ دهند.^(۴)

این مقاله، به دولت ملی به عنوان کنش‌گر مدرن می‌پردازد و سایر انواع دولت را در بر نمی‌گیرد. در عین حال، اینکه منشاء دولت ملی، به تعبیر مدرن آن، به چه زمانی برمی‌گردد، در بر گیرنده این دیدگاه است که در عصر وستفالیا، جنگ موجب تمرک و انحصار قدرت در دست دولت گردیده بود و این امر، دولت را به عنوان کنش‌گر برجسته در عرصه بین‌المللی وارد صحنه نمود تا بدانجا که بنا به استدلال هابز، هم حقوق و هم اخلاق از لویاتان^۱ یا دولت سرچشمه می‌گیرد و جایی که حقوق پایان یافته، اخلاق نیز پایان می‌یابد.^(۵) این نگرش به مفهوم دولت، بر نوعی برداشت واقع‌گرایانه استوار است. واقع‌گرایان را رویکردی مضيق، معتقدند مهتمرين کنش‌گران عرصه جهانی، دولت‌ها هستند که از لحاظ حقوقی دارای حق حاکمیت‌اند. حاکمیت به این معنی است که بالاتر از دولت، هیچ بازیگری وجود ندارد که بتواند آن را مجبور به انجام اقدامات خاص کند. دیگر بازیگران مانند شرکت‌های چند ملیتی یا سازمان‌های بین‌المللی باید در چارچوب روابط بین دولت‌ها، فعالیت کنند. همچنین واقع‌گرایان در کنار دولت‌ها درباره اینکه چه چیزی سبب اقدامات و جهت‌گیری فعالیت‌های دولتها می‌شود، برای طبیعت انسانی نیز اهمیت زیادی قائلند.^(۶)

ریشه «دولت محوری» در نظریه واقع‌گرایانه روابط‌بین‌الملل، به نوعی شیوه تفکر تاریخی باز می‌گردد. فردیش ماینکه، در بررسی خود پیرامون مصلحت وجودی دولت، آن را به نظریه سیاسی ماکیاولی و دیبلماسی دولت‌شهرهای ایتالیا در دوران نوزايش باز می‌گرداند که نمایانگر پیدایش احساس وجود منافع مشخصی برای دولت‌های خاص بود که با آنچه در هنچارهای عمومی مورد تبلیغ کلیسا مسیحی، به عنوان نهاد ایدئولوژیک مسلط جامعه قرون وسطی، مطرح بود، تفاوت داشت.^(۷) در واقع، مفهوم واقع‌گرایی، در شکل اصیل خود، بر پایه این فرض استوار است که «دولت‌ها در پی افزایش قدرتشان» هستند. فرض‌های اصلی اندیشه واقع‌گرایان، در این اظهارنظر موجز نهفته است: کشورها (دولت‌ها) را یگانه بازیگران عرصه بین‌الملل دانسته‌اند که روابط این بازیگران در نظام چندکشوری، مثل توب بیلیارد است.^(۸)

این «طرح مبتنی بر نظام دولت‌ها»^۹ بازتاب مجموعه‌ای از انتخاب‌ها در درون حوزه‌ای وسیع‌تر از امکانات است. واحدهای آن دولت‌ها هستند که در مقابل کنش‌گران غیردولتی مانند افراد، جنبش‌های اجتماعی فراملی، یا شرکت‌های چندملیتی قرار می‌گیرند. سطح تحلیلی که تلاش می‌شود رفتار این واحدهای در آن تبیین شود، نظام بین‌الملل است که در مقابل شخصیت تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی یا ساختارهای سیاسی داخلی قرار می‌گیرد. والتس، از نخستین کسانی بود که به شکلی نظام‌بافته طرح مبتنی بر نظام دولت‌ها را بیان کرد و نظریه خاصی که او به بنashدن آن بر این پایه کمک نمود، یعنی نووایق‌گرایی، امروزه از چنان نفوذی در حوزه مطالعاتی

روابط بین‌الملل برخوردار است که اغلب، این طرح و نظریه را متداف قلمداد می‌کنند^(۹). نووقع گرایی، به دولت گره خورده است. این نظریه، به قول کراسنر، «دولت محور» یا «دولتسالار» است و مدلی از جهان را ارائه می‌کند که در آن «دولت‌ها بازیگر هستند».^(۱۰)

اگرچه در تئوری نووقع گرایی، دولت به نیروی مادی تقلیل پیدا می‌کند که تنها کنش‌گر نظام بین‌المللی است^(۱۱) و در سیر تکوین خود با تحول ژرفی مواجه نبوده است، اما چارلز تیلی برخلاف نووقع گرایان، معتقد است دولت در سراسر تاریخ شکل واحدی نداشته است. آثار او نشان می‌دهد که انواع مختلف دولت در تاریخ وجود داشته که ساختارهای طبقاتی گوناگونی داشته‌اند و چگونگی عملکرد آنها با یکدیگر متفاوت بوده است. مهمتر از همه اینکه، از نظر او، جنگ علت اصلی تبدیل شدن انواع مختلف دولت به دولت ملی است. بنابراین، دولت ملی با درگیرشدن در جنگ، به صورت روزافزونی، در مقابل ملت خود قدرت کسب می‌کند و می‌تواند بر دیگر انواع دولت سیطره یابد. علت این سیطره آن است که دولت ملی در این فرایند، کارایی بهتری در مقایسه با امپراطوری‌های خراج‌گیر یا دولت شهرها دارد.^(۱۲)

مسئله قابل توجه این است که دولت‌ها، همیشه تنظیم خشونت را تحت سلطه نداشته‌اند و سلطه امروز آنها نیز بدون مشکل نیست. در دوران ماقبل مدرن، دولت‌ها در اروپا، با دو شکل سازمانی دیگر، یعنی دولت‌شهرها^۱ و اتحادشهرها^۲ در رقابت بودند و در خارج از اروپا با اشکال متفاوت دیگری رقابت داشتند. این بدیل‌ها، سرانجام نابود شدند، اما دولت‌ها همچنان برای تحکیم انحصار خود بر خشونت تلاش می‌کنند و با چالش‌هایی از سوی مزدوران و راهزنان دریایی تا قرن نوزدهم و تروریست‌ها و گروه‌های چریکی در قرن بیست (و بیست و یکم) رویرو بوده (شده)‌اند. در مقابل این فشارها و فشارهای دیگر، برخی دولت‌ها عملاً «شکست خورده‌اند». این به معنای آن است که دولت را می‌توان در معنای مورد نظر آنتونیو گرامشی (مارکسیست ایتالیایی)، نوعی «طرح یا پروژه» دانست؛ یعنی برنامه سیاسی متداوی که برای تولید و بازتولید انحصاری خشونت بالقوه سازمان یافته طراحی شده است^(۱۳). در مورد جایگاه خشونت و مسایل مرتبط با استفاده از زور، تضاد روشنی بین نظام واقع گرای دولت‌محور و نظام مبتنی بر مشارکت جامعه جهانی، به عنوان پارادیم هنجاری بدیل، وجود دارد. در واقع، در مطالعات تاریخی مشخص شده که در پیدایش و تکوین نظام دولت‌محور، نقش عمدۀ خشونت غیر قابل کیمان است؛ چرا که اساس نظام دولت - محور واقع گرایانه مبتنی بر زور و خشونت بوده است. همچنانکه این نظام، تا کنون، زمینه‌ساز دو جنگ جهانی و چندین بی‌نظمی بین‌المللی شده است.

از دید مورگتا نیز دولت‌ها کنش‌گران اصلی نظام بین‌الملل‌اند. البته این به معنای آن نیست که مورگتا به تاریخی‌بودن دولت - ملت توجه ندارد. او دولت ملی را محصول تاریخ می‌داند. به عقیده وی، تا زمانی که جهان از نظر سیاسی به دولت‌های حاکم تقسیم شده است، آنها همچنان کنش‌گران مسلط در سیاست بین‌الملل باقی می‌مانند. فرض انحصاری‌بودن کنش‌گری دولت‌ها، در شرایطی که کنش‌گران متعددی در عرصه بین‌الملل از

^۱. city-states

^۲. city-leagues

قدرت و توانمندی لازم برای ایجاد نقش برخوردارند و در سطوح فراملی، فرومی و فوق ملی عمل می‌کنند، می‌توانند مشکلات امنیتی، اقتصادی و سیاسی برای دولت‌ها ایجاد کنند و در رفتار دولت‌ها نیز محدودیت به وجود می‌آوردند، چنان واقع‌بینانه نیست.^(۱۴) والتز نیز برداشتی شی‌انگارانه از دولت دارد. او دولت را کنش‌گری یکپارچه می‌بیند که تابع منطق عقلانی است که خود والتز آن را تعریف می‌کند. او در مورد دولت‌ها بـ که در واقع موجودیت‌های انتزاعی‌اند و نه عینی^۵ چنان سخن می‌گوید که گویی آنها افراد انسانی‌اند که برابر شرایط ساختاری و بر اساس عقلانیت ابراری تعریف‌شده عمل می‌کنند.^(۱۵)

در عین حال، از نگاه نظریه نظام جهانی، دولت به بعد داخلی آن محدود نمی‌شود. والرشتاین همانند سازه‌انگاران و مکتب انگلیسی، بر این نکته تأکید دارد که دولت^۶ ملت با شناسایی سایر دولت‌های موجودیت می‌یابد و روابط میان دولت‌ها، به عنوان نیرویی مهارکننده در میان آنها عمل و توانایی ماشین‌های دولتی را حتی در قوی‌ترین دولت‌ها محدود می‌کند. یکی از نقاط قوت نظریه نظام جهانی، توجه آن به دولت است. دولت در نظریه نظام جهانی، مانند تحلیل‌های مارکسیستی، در ارتباط با اقتصاد توضیح داده می‌شود. دولت محصول اقتصاد جهانی است و این دو در ارتباط با هم تعریف می‌شوند.^(۱۶)

باید در نظر داشت در عصر اقتصاد جهانی سرمایه‌داری نیز چهار نهاد اصلی قابل ذکر است که عبارتند از: دولت‌ها، طبقات، گروههای منزلي قومی/ ملی و خانوارها. والرشتاین (برای تبیین نظریه نظام جهانی) می‌کوشد نشان دهد چگونه ماشین دولتی مدرن، مخلوق عملکرد اقتصاد جهانی و در خدمت منافع سرمایه‌داری است؛ طبقات پرولتاریا و بورژوازی، آفریده نظام جهانی‌اند؛ گروههای منزلي در خدمت مهار و محدودساختن نیروهای طبقاتی‌اند و خانوارها ساختارهایی‌اند که امکان آن را فراهم می‌سازند تا به کارگران دستمزد پایین داده شود.^(۱۷) اگر مرجع «دولت» برای ویری‌ها کنش‌گری سازمانی است و برای کترت‌گرایان فقط جامعه است، به نظر مارکسیست‌ها، عبارت از ساختاری است که این دو در رابطه مقابل به هم گره می‌زنند. دولت «ساختار پایدار اداره امور و حکمرانی در جامعه» است. به یک اعتبار، مارکسیست‌ها، هم با ویری‌ها موافق‌اند و هم با کترت‌گرایان، زیرا به نظر مارکسیست‌ها، کنش‌گران دولتی «سبتاً مستقل» از جامعه هستند، اما استقلال هستی‌شناختی از آن ندارند. در عین حال، مارکسیست‌ها در تأکید بر اینکه نه کنش‌گر دولتی و نه جامعه، نمی‌توانند مستقل از ساختار اقتدار سیاسی‌ای که به هر دو قوام می‌بخشد، باشند (همان‌گونه که ارباب و برده نمی‌توانند مستقل از ساختار بردۀ‌داری باشند)، از دیگران فراتر می‌روند.^(۱۸) در چارچوب مکتب برسازی نیز دولت‌ها کنش‌گری بیشتری دارند، ولی این کنش‌گری به هیچ‌وجه بی‌قید و بند نیست. بر عکس، گزینه‌ها را شبکه‌هایی از شناخت رویه‌ها، هويت‌ها و منافع دیگر بازیگرانی به شدت محدود می‌سازند که در بافت‌های تاریخی خاص حاکمند.^(۱۹)

به هر حال، این نکته را نباید از ذهن دور داشت که روابط بین‌الملل، حوزه‌ای از بررسی است که با روابط متقابل میان دولت‌ها در دورانی سر و کار دارد که دولت‌ها یا به عبارت رایج‌تر، دولت‌های ملی کانون‌های اصلی قدرت سیاسی هستند. روابط بین‌الملل با نتایج جنگ و صلح سر و کار دارد و به همین دلیل از اهمیت عملی

روشی برخوردار است. در عین حال، با دگرگون شدن رویه عملی در مورد سرشت بازیگران دخیل (انواع متفاوت دولت‌ها و واحدهای غیر دولتی)، نوعی سر درگمی در مطالعات بین‌الملل پدید آمد، طیف ارزش‌های مطرح گستردتر شد (سیاست عالی و نیز سیاست عادی)، اهداف مورد تعقیب تنوع بیشتری یافت و شیوه‌های تعامل و نهادهایی که کنش‌ها در بستر آنها صورت می‌گرفت، پیچیده‌تر شدند. (۲۰)

این کنش‌گر انحصاری عرصه روابط بین‌الملل، اکنون با چالش مفهومی مواجه گردیده است. تغییرات در قانون جنگ، قانون حقوق بشر و در سایر حوزه‌های حقوقی، افراد، حکومت‌ها و سازمان‌های غیردولتی را در ذیر چتر سامانه‌های جدید مقررات حقوقی قرار داده است؛ مقرراتی که اهمیت قانونی مرزهای دولت را به شکل دیگری مطرح می‌سازد. رژیم خودمنختاری بین‌المللی لیبرال، که قدرت‌ها و عوامل فشار، حقوق و وظایف را در قانون بین‌الملل مستحکم می‌کند (گرچه سرانجام توسط کشورها شکل‌بندی شده است) در صدد آن است و می‌تواند به اختلاف و گاهی اوقات به تناقض با قوانین ملی بینجامد. درون این چارچوب کاری، کشورها ممکن است دعاوی را فدای خودمنختاری و افراد، حق خود را فدای حفظ این خودمنختاری نمایند، آنهم در صورتی که استانداردها و ارزش‌های درج شده در دستور لیبرال بین‌الملل را نقض کرده باشند. چنین خشونت‌هایی دیگر صرفاً موضوع اخلاقیات نیست، بلکه نوعی نقض قانون است که ممکن است باعث ایجاد چالش، تعقیب قانونی و تصحیح آن گردد. برای این منظور، پلی بین اخلاقیات و قانون ایجاد می‌شود که در بهترین نوع خود، تنها پشت سرگذاشتن اصولی است که قبلاً در دوران خودمنختاری کلاسیک وجود داشته است. اینها تغییراتی هستند که شکل و محتوای سیاست را در سطوح ملی، منطقه‌ای و جهانی تغییر می‌دهند. آنان دلالت بر دسترسی دستوری در حال رشد، دیدگاه رو به توسعه و تثبیت رو به رشد قوانین و عملکردهای حقوق بین‌الملل دارند، که سرآغازهای نوعی «نظم قانون اساسی جهانی» است که در آن، دولت دیگر تنها لایه شایستگی حقوقی نیست که افراد قدرت‌های عمومی را به آن منتقل کرده‌اند. (۲۱)

ب. به سوی چند/جهان‌محوری: پدیداری کنش‌گران جدید در عرصه روابط بین‌الملل

تا پیش از آغاز شدت‌گرفتن روند جهانی شدن و وابستگی متقابل، در چند دهه گذشته، سیاست‌های جهانی عمده‌تاً بر اساس نظام وستفالی سازماندهی می‌شد. سیستم وستفالی، نظم مبتنی بر کشور (دولت) محسوب می‌گردد. اصول مربوط به کشور و تمامیت ارضی، محور اصلی این نوع از حکومت است و اعمال اختیارات حکومتی از انحصارات قانونی دولت‌ها به شمار می‌رود. همچنین، کشور تابع نظام وستفالی دارای تمامیت ارضی بود، بدین معنا که می‌توانست سلطه‌ای فراگیر، تمام‌عیار، بدون قید و شرط و منحصر بفرد بر حوزه جغرافیایی تعیین شده خود اعمال نماید. حکومت فرگین، به این معنی بود حکومت، در اصول، بر تمامی امور مملکتی حاکمیت داشت. حکومت عالیه یعنی عدم به رسمیت شناختن مراجع اقتدار دیگری توسط حکومت. حکومت

تحول مفهوم کنش‌گر در روابط بین‌الملل !!۷۶۱

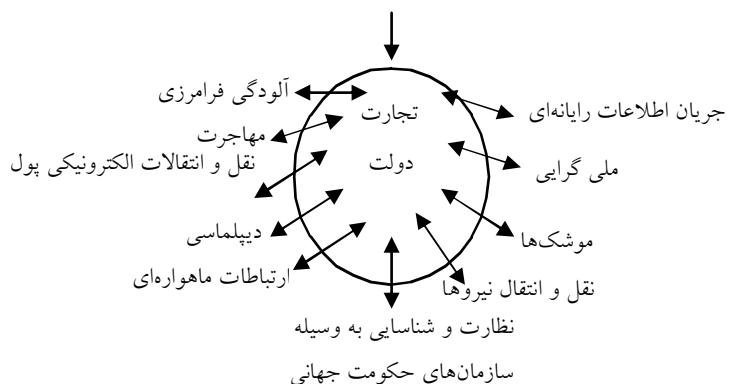
بی‌قید و شرط یعنی نگرش به حق حاکمیت کشورها به مثابه حق بی‌چون و چرا، و انحصاری به این معنی بود که دولت مستقل در رابطه با مسایل داخلی، هیچ نهاد یا حکومت دیگری را شرکت نمی‌داد.^(۲۲) این کنش‌گری بی‌رقیب، با پیدایش نهادهای موازی با دولت‌ها، که ریشه در پیدایش و تکوین نهادهای فراملی در قرن نوزدهم دارد، با چالش مواجه گردید. شکل‌گیری جامعه ضد برده‌داری در سال ۱۸۳۹ در بریتانیا، از جمله این نهادهای مستحکم است که توانست بخشی از گفتمان حاکم در تعاملات کنش‌گران دولتی اروپا را دگرگون سازد.^(۲۳) در دو سده گذشته و به ویژه بعد از جنگ دوم جهانی، نظام بین‌الملل تمایز نهادی بنیادینی را تجربه کرده است. نخست تمایز میان سپهراهای اقتصادی و سیاسی بود و می‌توان استدلال کرد که اخیراً، سپهر جدید جامعه مدنی بین‌المللی نیز شکل گرفته است. علت غایی این دگرگونی‌ها، گسترش سرمایه‌داری است که بر خلاف سایر شیوه‌های تولید، جدایی‌های نهادی میان سپهراهای حیات اجتماعی به آن قوام می‌بخشد. انتقال این ساختار به سطح جهانی کامل نیست، اما در همین حد نیز باعث تحول در ماهیت زندگی بین‌المللی شده است. این تحول باعث بی‌فایده‌شدن نظریه پردازی نظام محور - تا زمانی که دولت‌ها اساساً از یکدیگر مستقل هستند و نقش تمایز خود را دارند - نمی‌شود؛ اما به این معناست که محتوای «امر بین‌المللی»^۱ ثابت نیست.^(۲۴) همچنین، تغییرات در عرصه فناوری ارتباطات و اطلاعات، موجب بروز تغییری اساسی در ساختار سیاست جهانی شد و به تبع آن، کشورها حاکمیت بر روابط فراملی شهروندان خود را از دست داده‌اند. در عصر حاضر، به دلیل جهانی شدن، کشورداری به معنی حاکمیت و اقتدار انحصاری بر قلمرو سرزیمنی، به شدت محدود شده است. نهادسازی و قانون‌گذاری‌های یکجانبه، به حکومت اجازه نمی‌دهد تا به مردم خود سلطه مطلق داشته باشد.^(۲۵) این تحول، به تبع روند رو به تزايد وابستگی متقابل در بین کنش‌گران، رو به فزونی گراید.

۱. وابستگی متقابل در عصر جهانی شدن

در اوایل قرن بیستم، نویسنده‌گان رشته روابط بین‌الملل، نوعی اختلاف خطرناک بین واقعیت نوین وابستگی متقابل اقتصادی در سراسر دنیا و ساختارهای سیاسی و شیوه‌های رفتاری موجود تشخیص دادند. رمزی میور، به شکلی موجز، این نکته را چنین بیان می‌کند: «اما وارد دوره جدیدی شده‌ایم: «دوره وابستگی متقابل» و این دنیا دارای وابستگی متقابل را هرج و مرچ و آشوب تهدید می‌کند، زیرا این دنیا نیاموخته است که چگونه نهادها و سنت‌های حکومتش را با شرایط جدید وفق دهد.» همچنین، از نظر وولف، مفهوم دولت به معنای موجودی بی‌نیاز و خودمختار (که مفهوم اساسی واقع‌گرایی است)، منسوخ شده است. در واقع، به گفته وولف، انقلاب صنعتی ماهیت روابط بین‌المللی را به شکلی تغییر داده که اکنون، به جای آنکه منافع دولتها با هم در رقابت باشند، مشترک هستند.^(۲۶) و این نشان‌دهنده وضعیت روابط بین‌الملل در عصر وابستگی متقابل است.

صرف نظر از اینکه وابستگی متقابل تا چه حد مرز دو فاکتوری میان سیاست‌های داخلی و خارجی را مبهم می‌سازد، در نظام بین‌المللی معاصر، اقتدار سیاسی رسمًا به شکل دوشاخه‌ای سازمان یافته است: عمودی در درون دولت‌ها، «سلسله‌مراتب» وافقی در میان دولت‌ها، «آنارشی»^(۲۷) از این نظر، «دولت‌محوری» به معنای آن نیست که زنجیره علل در تبیین جنگ و صلح در دولت‌ها متوقف می‌شود یا اینکه حتی دولت‌ها به هر معنا «مهمنترین» حلقه در آن زنجیره هستند. به طور خاص، با توجه به گسترش لیرالیسم در قرن بیستم، مسئله دیگر به وضوح به این شکل نیست؛ زیرا کش‌گران غیردولتی چه در جامعه مدنی و چه در اقتصاد، به شدت برای دولت‌ها محدودیت ایجاد می‌کنند.^(۲۸) در کنار این تغییرات، جهانی شدن نیز برخی از مبانی فرهنگی و روان‌شناسنامه حق حاکمیت را تضعیف کرده است. برای مثال، در نتیجه رشد شبکه‌های فرامرزی، بسیاری از افراد علایقی را کسب کرده‌اند که در کنار حس همبستگی ملی آنها قرار می‌گیرد. این حس، در گذشته، به حق حاکمیت کشوری مشروعیت می‌بخشید. علایق و وفاداری‌های جدید در برخی موارد، شاید بر حس همبستگی ملی فایق آید.^(۲۹) همچنین، به تعبیر کیش، یکی از نویسنده‌گان کتاب قدرت و وابستگی متقابل، شرایط «وابستگی متقابل پیچیده»، از جمله واقعیت مناسبات فرامرزی و فراحاکومتی، با فرض «واقع‌گرایی» مبنی بر اینکه دولت‌ها «واحدهای منسجم» با مرزبندی‌های دقیقی هستند که آنها را از محیط بیرونی‌شان جدا می‌کنند، فاصله بسیار دارد.^(۳۰)

در عصر وابستگی متقابل ناشی از گسترش روند جهانی شدن، دولت‌ها به ندرت در انزواهی کامل از یکدیگر به سر می‌برند. اکثر آنها در نظام‌های نسبتاً بابتی شامل دولت‌های دیگری که بر رفتار آنها تأثیر می‌گذارند، قرار دارند. در نظام معاصر، دولت‌ها حق حاکمیت یکدیگر را به رسمیت می‌شناسند و بنابراین، «طرح» دولت‌محور متنضم‌ن تلاشی برای بازتولید هویت خود آنها و همچنین نظامی است که آنها بخش‌های آن را تشکیل می‌دهند: یعنی جمع دولت‌ها^(۳۱) پیدایش اقتصاد جهانی پیچیده، اثراتی به مراتب فراتر از تجارت بین‌المللی کالاهای و خدمات داشته است. اکثر شرکت‌ها یا کارکنان، در تمامی قلمروهای جداگانه فعالیت، برای تسهیل ارتباطات، هماهنگ‌کردن استاندارد و سازگارشدن با تغییرات پیچیده، سازمان‌های تشکیل داده‌اند.^(۳۲)



شکل ۱) دولت در عصر جهانی شدن (۳۳)

۲. پدیداری کنش‌گران غیردولتی

به تبع تحولات معاصر ناشی از جهانی شدن و وابستگی متقابل، سیستم دولت-محور از هر نگاهی توان قبلی خود را از دست داده و سخت متزلزل گردیده است. این تحولات، همچنین به تبع پیدایش سازمان‌های بین‌المللی همانند سازمان ملل متحد^۱ و اتحادیه اورپا^۲، جنبش‌های آزادی‌خواه ملی، سازمان‌های بنیادگرای بین‌المللی (همچون القاعده)، شرکت‌های فراملی و سازمان‌های غیردولتی (همچون صلح سبز، نهادهای حقوق بشر و عفو بین‌الملل) نمود یافته است. جامعه مدنی نیز از جمله همین ساختارهای نوین می‌باشد که، به نحوی فراینده، موقعیت انحصاری دولت را به چالش کشیده است؛ اما نه همچون سازمان‌های تروریستی و گروههای جدایی‌خواه، چرا که گروههای دوم به دنبال تشکیل دولت‌های جدید یا به دست آوردن کنترل بر دولت موجودند، اما گروههای عضو جامعه مدنی جهانی همانند جنبش‌های زنان، جنبش‌های محیط زیست، جنبش‌های ضد انرژی هسته‌ای، و سایر جنبش‌های فعال در زمینه حقوق بشر و منافع انسانی، از طریق جهت‌دهی به برنامه‌های سیاسی خود در چارچوب معیارهای مشخص، به نظام موجود تداوم می‌بخشند.

این درست است که در مطالعات علمی پیرامون مفهوم کنش‌گر، بدون فهم دولت‌ها نمی‌توان به فهم کاملی از سیاست جهانی رسید. اما بدان معنا نیست که سیاست جهانی متداف با نظام دولت‌هایت. مباحث زیادی ذیل عنوان «روابط بین‌الملل»، قرار می‌گیرند و نظام دولت‌ها تنها یکی از آن‌ها می‌باشد.^(۳۴) کتابی که تحت عنوان «روابط فراملی و سیاست جهانی» به طور مشترک توسط کیون و جوزف نای در سال ۱۹۷۳، در مورد اهمیت کنش‌گران غیردولتی نوشته شده است، آن را بزرگترین چالش برای نقش انحصارگری دولت، به عنوان کنش‌گر بین‌المللی، می‌داند. این کنش‌گران غیردولتی طیف وسیعی از پدیده‌های فراملی را از شرکت‌های چندریشه‌ای تا جنبش‌های انقلابی، از اتحادیه‌های صنفی و شبکه‌های علمی تا کارتل‌های حمل و نقل هوایی و فعالیت‌های ارتباطی در ماورای جو، در بر می‌گیرد.^(۳۵) اهمیت این بحث به این دلیل است که سازمان‌های غیردولتی، به عنوان بازیگران سیاسی (مثل عفو بین‌الملل، صلح سبز، صلیب سرخ، حفاظت از کودکان)، از برخی کشورهای کوچک معروف‌تر هستند.^(۳۶)

از این‌رو، اگر این تعریف را پذیریم که سازمان غیردولتی نهادی است با ترتیباتی برای فراهم آوری بسترها همکاری در بین گروههای ملی پیرامون مسائل بین‌المللی، به ویژه در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، بشردوستانه و فنی^(۳۷)، آنگاه، دیگر نمی‌توان کنش‌گری و حکمرانی را فقط به دولت و روابط بین دولت‌ها تقلیل

داد. در تدوین قوانین و مقررات در سیاست جهانی، نهادهای زیر کشوری^۱ مثل مجلس مناطق اروپایی^۲ و سازمان‌های فرآکشوری^۳ مثل اتحادیه اروپا و سازمان ملل متحد، نهادهای بازار و سازمان‌های جامعه مدنی نیز مشارکت دارند. در واقع، در پرتو افزایش سطح ابتکارات و نفوذ این سازمان‌ها، اکنون می‌توان آنچه را سایقاً «سازمان‌های بین‌المللی» نامیده می‌شد، با نام مناسب و جدید یعنی «نهادهای حکومت جهانی^۴» شناخت. سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه^۵، صندوق بین‌المللی پول، سازمان تجارت جهانی^۶ و سازمان وحدت آفریقا^۷ از اینگونه‌اند. نهادهای فرآکشوری در حوزه حقوق بشر نیز گسترش زیادی یافته‌اند که دخالت تعداد زیادی از سازمان‌های دفاع از حقوق بشر چندملیتی از دهه ۱۹۹۰ به بعد، در رویدادهای جهانی، را باید از جمله آن دانست. (۳۸) کلمات اختصاری NGO و INGO بیانگر تنوع و تفاوت گسترهای در میان عوامل و کنش‌گران هستند. این واژه‌ها با مفهوم و متن در ارتباطند، زیرا این تنوع و تفاوت است که می‌بایست بر روی آن تأکید شود. منافع بیشتر شرکت‌ها، در اغلب اوقات، افزایش تولید، گسترش سهم خود در بازار و به حداقل رساندن سود است که با سیاست دولت در زمینه افزایش اشتغال و بالابردن رشد اقتصادی همسویی دارد. تضاد بر سر مقررات بازارها به منظور اجتناب از شکست بازار یا کاستن از هزینه‌های اجتماعی و زیست‌محیطی تولید پیش می‌آید، ولی غالباً این تضادها نادیده گرفته می‌شود. جدی‌ترین تضاد، تمایل شرکت‌ها به کاستن از بار مالیاتی خود و علاقه دولت به نفوذ در الگوهای تجارت و تصمیم‌گیریهای سرمایه‌گذاری است. (۳۹) از نظر گیلین، درست است که دولت‌ها تنها کنشگران نظام بین‌الملل نیستند، اما مهم‌ترین آنها هستند و تعامل میان منافع ملی آنهاست که نقش سایر بازیگران را نیز تعیین می‌کند. با وجود اینکه گیلین نیز مانند فرامالی گریان به شکل گرفتن روابط فرامالی میان کنش‌گران جدید توجه دارد و از این نظر نقش شرکت‌های چند ملیتی را نیز مهم می‌داند، اما بر آن است که اساساً آنچه این گونه روابط را امکان‌پذیر می‌کند و موجب گسترش آنها می‌شود، وجود قدرت هژمون است. دوران‌های صلح بریتانیایی و صلح آمریکایی، دوران‌های اوج گیری روابط فرامالی بوده‌اند. (۴۰)

اینک، برای تبیین بهتر بحث، جامعه مدنی جهانی را به صورت مجزا مورد بررسی قرار می‌دهیم. این تمرکز به این معنی است که هرچند جامعه مدنی مشکل از سازمان‌های غیردولتی و نظایر آن است، اما جایگاه ویژه آن در عرصه تعاملات بین‌المللی، اتفاقاً می‌نماید تا به صورت جداگانه مورد مطالعه قرار گیرد.

۱. substrate

۲. European Union's Committee of Regions

۳. suprastate

۴. global governance agencies

۵. OECD

۶. WTO

۷. AUO

۲ - ۱. جامعه مدنی جهانی

تا حدود قرن هجدهم میلادی، عبارت «جامعه مدنی» - که برگرفته از ریشه لاتین آن یعنی *Societas Civilas* است - مترادف جامعه سیاسی یا دولت و کشور بود. مفهوم جامعه مدنی به گروه و جماعتی از شهروندان گفته می‌شد که روابطشان را تعیین و تنظیم نموده و طبق سامانه قانونی و حقوقی، به توافق رسیده‌اند و اختلافاتشان حل شده است. این امر برخلاف روابط انسان‌ها در سطح جهان بود. جامعه قانونمند از نوعی موجودیت و هویت «مدنی و شهری» برخوردار بود. همچنین، جامعه مدنی قلمروی را تعیین می‌کند جدای از روابط طبیعی موجود معروف به «دولت یا سامانه طبیعت» خارج از پلیس، جمهوری، یا دولت منظم و مطلوب(۴۱). در حالی که جامعه مدنی جهانی قابل تبدیل به سامانه دولتی نیست، اما در عین حال، از بعضی جهات محصول از آن به شمار می‌رود. روابط فراملی داوطلبانه و خصوصی می‌تواند فزونی و گسترش یابد و البته چنین خواهد شد زیرا نوعی سامانه دولتی برای حمایت از آنها وجود دارد.

جامعه مدنی جهانی، به عنوان کنش‌گر جدید، از افراد و گروه‌ها در قالب اجتماعات و مؤسسات اختیاری بدون در نظر گرفتن هویتشان به عنوان شهروندان یک کشور خاص و فراتر از قلمرو سیاسی و عمومی اجتماعات ملی ساخته می‌شود. مجموعه‌ها و گروه‌بندی‌های داوطلبانه جامعه مدنی جهانی، شامل سازمان‌های مذهبی، نهادهای خصوصی بازارگانی و سازمان‌های غیردولتی است. آنها در اساس برای حفظ منافع خود و بدون توجه به سیستم دولتی وجود دارند و به شکل کنش‌گران جدید عرصه بین‌المللی فعالیت می‌نمایند.(۴۲) از این رو انتقال مفهوم و تصور جامعه مدنی به جهانیان، مملو از مشکلات است. همانگونه که بسیاری از صاحب‌نظران می‌گویند، ایده جامعه مدنی از تفکر سیاسی و سنتی غرب بیرون آمد.

اقلیم کش‌گری جامعه مدنی جهانی، به عنوان قلمرو فراملی، که در آن مردم شکل‌دهنده روابط بوده و عناصر هویت را گذشته از نقششان به عنوان شهروند یک کشور خاص توسعه می‌دهند، معرف قلمروی است که ویژگی عزت نفس را در سامانه دولتی بالا برده و می‌تواند به طور واقعی در خدمت منافع عموم مردم باشد.(۴۳) چنانچه پیشتر گفتیم، تعامل انسانی در سرتاسر جهان محاط به حد و مرز سرزمینی دولت نیست. مردم در سرتاسر مرزهای ملی ارتباط برقرار کرده، همکاری نموده و میان خودشان ایجاد روابط می‌نمایند. آنها در این راستا، شیوه‌های تعامل را به وجود آورده و پیوندهایی را که تشکیل‌دهنده شبکه‌های فراملی نیرومند هستند، برقرار می‌کند.

جنبهای از تفکر لیبرالی، چنین می‌پندارد که برخاستن جامعه مدنی با ظهور شکل خاصی از زندگی اقتصادی ! که به نام اقتصاد بازار، متکی بر دارایی و اموال شخصی است! گره خورده است. اموال خصوصی و روابط بازار، قلمرو و عرصه خاصی را به وجود می‌آورد که از دولت و جیشهای اجتماعی دیگر، جدا و مستقل است. اموال خصوصی، مردم را قادر می‌سازد تا نیروهای مولد خود را بر روی شرکت‌ها و بنگاه‌های شخصی و مورد علاقه‌شان متمرکز نموده و برای انجام چنین کاری، منافع، دارایی و ثروت مستقل و قابل توجهی را ایجاد و بسیج نمایند. گسترش روابط بازار این امر را تشدید می‌نماید؛ به صورتی که شبکه وسیعی را میان تولیدکنندگان و

صرف کنندگان به وجود می‌آورد که اعضاء متولی جامعه را به سوی شکل خصوصی شده‌ای از زندگی اقتصادی می‌کشاند. بالارفتن دارایی‌ها و اموال خصوصی و گسترش روابط بازار راهی به سوی زندگی اقتصادی جمعی و گروهی مستقل و جدا از دولت می‌گشاید. باید توجه داشت که نهادهای بازار تنها کشگران خارج از بخش دولتی نیستند که در حکومت عصر جهانی شدن سهیم می‌باشند. بسیاری از طرح‌ها به وسیله نهادهای غیررسمی و غیراتفاقی جامعه مدنی جهانی که (در کاربخش دولتی و بخش تجاری) به عنوان بخش سوم شناخته می‌شوند، ارایه شده است.^(۴۴)

بنا بر گفته گرامشی^۱، وجه تمایز دولت و جامعه مدنی، اساساً تحلیلی است. برای مثال، در زمینه‌های معینی، دولت و جامعه مدنی عملاً غیر قابل تفکیک هستند، زیرا هر دو آنها بر طبق یک ایدئولوژی یکپارچه کار می‌کنند. از نظر گرامشی، این بدان معناست که یک دسته یا قشر خاص، منافع خود را به عنوان منافع جهانی معرفی می‌کند و از این‌رو می‌تواند رضایت و خشنودی خویش را در خصوص مدارس، کلیساها، مطبوعات، شوراهای اتحادیه‌ها و غیره و همین‌طور دولت تأمین نماید. در این سامانه‌های اجتماعی به اصطلاح برتر، جامعه مدنی زیرمجموعه و تحت امر دولت نیست و در عین حال، فرادست و مافوق آن نیز نمی‌باشد. از این گذشتہ، سامانه حاکمیت یکپارچه که در حال کار است، خودش را از طریق نهادهای، مؤسسات و سازمان‌های متعدد قوی می‌سازد. دولت و جامعه، معرف دو وجه از نظام اجتماعی هستند. تا بدینجا، انسان نمایندگی جامعه مدنی را به عنوان اساس وحدت و انسجام سامانه‌های اجتماعی برتر به رسمیت می‌شناسد.^(۴۵)

دیدگاه‌های گرامشی، در عین ابهام، به جهان مربوط می‌شوند. طرز حکومت و سیاست جهانی دارای نظم صوری و ظاهری است و این نظم تنها به وسیله دولت بنا نهاده نشده بلکه جامعه مدنی جهانی هم در آن دخیل بوده است. بدین ترتیب، جامعه مدنی داخلی همیشه در حکومت ملی به وضع قانون می‌پردازد، اما جامعه مدنی جهانی همیشه بر هنجارها و نهادهای زندگی بشری اثرگذار است. این امر به دو طریق حادث می‌شود: اول اینکه جامعه مدنی جهانی، نظم جهانی را به وضعیت و حالت غیرارادی و کاملاً غیرمتمرکز، مشروط و منوط می‌سازد. اگر نگوییم همه، اما بسیاری از سازمان‌های غیردولتی ساکن در جامعه جهانی از امور سیاسی اجتناب ورزیده و روابط فرامیانی خودشان را دنبال می‌کنند، بدون آنکه راجع به آثار و عواقب سیاسی اقدام‌های شان آگاه باشند. در عین حال، اقدام‌های آنان در مجموع تا حدی نتایج مردمی دارد، زیرا تشکیل دهنده درک و رفتار گسترد و همه‌جانبه است. بدین معنا مؤسسات سهواً آن جنبه از زندگی جمعی را، از راه کثرت و تعدد مطلق NGO‌ها، تأسیس می‌نمایند.

اگر بخواهیم از زیان فوق مدرن امروزی استفاده کنیم، بایست بگوییم نیروی بسیار زیاد روابط جامعه مدنی جهانی مباحثه امده‌ای را به وجود می‌آورند که موجب ثبت فهم و درک و همچنین پیشبرد تجارت آن می‌شود. پس در این راه نخست، جامعه مدنی جهانی بر روی سیاست جهانی تأثیر می‌گذارد. راه دوم این است که جامعه مدنی جهانی بر نظم جهانی حاکم است و این حاکمیت را از طریق تلاش‌های آگاهانه و عمدهی NGO‌های

تحول مفهوم کنش‌گر در روابط بین‌الملل !!۷۶۷

سیاسی انجام می‌دهد. شمار قابل توجهی از NGOs، صرفاً بنا به دلایل سیاسی به وجود می‌آیند. آنها بخشی از حرکت‌ها و جنبش‌های اجتماعی فراملی هستند که به پیشبرد دستور کارهای هنگاری خاص کمک می‌کنند. از جمله بارزترین آنها عبارتند از سازمان عفو بین‌الملل^۱، صلح سیز^۲ (نهضت طرفداران محیط زیست)، سازمان خلیع سلاح اتمی اروپا^۳ و سازمان بین‌المللی اکسفام^۴. سازمان‌هایی چون ملل آریایی^۵، اتحادیه جهانی ضد کمونیسم^۶ و اتحادیه جهانی سوسیالیست‌های ملی^۷ نیز می‌باشد در شمار این جنبش‌ها قرار گیرند. این سازمان‌ها خود را منحصرأً وقف تأسیس مؤسسات و نهادهایی به منظور هدایت رفتارها با عنایت به موضوعات همگانی می‌کنند و اینجاست که می‌توان از وظیفه و کارکرد اجتماعی حاکمیت و اقتدار در جامعه مدنی جهانی قدردانی نمود و آن را تصدیق کرد.^(۴۶)

در حالی که بسیاری از متفکرین، به جامعه مدنی جهانی به عنوان نوید و وعده سیاسی می‌نگرند، هنوز برداشت‌ها و نظرات، راجع به اینکه چرا و چگونه جامعه مدنی می‌تواند در خدمت حکومت جهانی باشد، بسیار سطحی و ناچیز است. قطع نظر از عدم وابستگی آن به سامانه دولتی و اقتصاد جهانی، در تحقیقات و بررسی‌ها، کمتر به چشم می‌خورد که راجع به روش‌ها یا مکانیزم‌هایی صحبت شده باشد که به وسیله آنها فعالیت‌هایی در جامعه مدنی جهانی برای ساختارهایی که بر زندگی جمعی جهانی حاکم است، به کار گرفته شود. در اکثر مطالعات و بررسی‌ها، به جامعه مدنی جهانی به عنوان مکانی برای برپایی سازمان‌ها و نهادهای غیردولتی و ایفای وظایفشان، نگریسته شده است. در عین حال، این مطالعات بیشتر بر NGOs‌های سیاسی فعال و مستمر تمرکز دارند، و از این‌رو تصور مبهمی وجود دارد مبنی بر اینکه جامعه مدنی جهانی، خود به خود به عنوان عرصه و قلمرو اصلاح طلبانه عمل می‌کند.^(۴۷)

پیامون ارتباط میان جامعه مدنی و سایر کنش‌گران غیردولتی، نظریه‌پردازان انتقادی، صراحتاً به دنبال نقشی‌اند که کنش‌گران غیردولتی می‌تواند داشته باشند. کاکس پیش از این نیز در مطالعه خود در مورد نیروهای اجتماعی در نظام‌های جهانی، اولویت هستی‌شناختی را به کنش‌گران اجتماعی می‌دهد و نه حکومت‌ها. این به معنای آن است که کنش‌گران دولتی هویت‌های ثابت ندارند، بلکه کنش‌گرانی‌اند در کنار سایر کنش‌گران نظام بین‌الملل (که البته آنها نیز هویت‌های ثابتی ندارند). کاکس معتقد است هر چه جامعه مدنی ضعیفتر باشد، امکان

۱. Amnesty International

۲. green peace

۳. European nuclear disarmament

۴. Oxfam International

۵. Aryan Nation

۶. The World Anti-Communist League

۷. World Union of National Socialists

فعالیت سازمان‌های غیردولتی که در پی جنایات سازمان‌یافته، بانک‌های پول‌شویی و معاملات قاچاق مواد مخدر هستند، بیشتر می‌شود؛ زیرا جامعه مدنی قوی می‌تواند باعث افزایش شفافیت و پاسخگویی شود. (۴۸)

۲-۲. تروریسم: کنشگر آنارشیست

در سال‌های اخیر، جهان شاهد رشد بازیگر غیردولتی دیگری به نام «تروریسم» در عرصه روابط بین‌الملل است که بدون شک، موجب بروز سامانه جدیدی در معادلات امنیتی جهان و تغییر کنشگری در آن خواهد شد. (۴۹) با توجه به اینکه اکنون گروههای مختلفی به خشونت سیاسی روی آورده‌اند، دیدگاههای متفاوتی نیز در این باره طرح گردیده است. دامنه این گروهها از جنبش‌های بزرگ ملی‌گرایانه و گروههای دارای برنامه سیاسی روشن و اقلیت‌های رهاشده مانند شبه‌نظمیان در ایالات متحده یا فرقه‌های سیاسی در کشورهای مختلف تا گروههای متعارض به مسایل معین، امتداد دارد.

در هر حال، «هدف» یا «انگیزه»، آشکارا عنصر کلیدی فهم تروریسم است. برای هر تروریست، هدف استفاده از ترس یا نگرانی شدید برای وادارساختن آماج اصلی خود به انجام رفتار یا اتخاذ ایستارهایی است که با نتیجه سیاسی مطلوب ارتباط دارد؛ (۵۰) یعنی امتزاج «هدف» و «رسوش»، برداشت از تروریسم را شکل می‌دهد. تروریسم در شکل نوین آن، که در مطالعات غربی با سازمان القاعده و شخص بن‌لاند مشخص می‌شود، هم آنارشیست است؛ زیرا در پی از میان بردن قواعد حاکم بر جهان سرمایه‌داری یا سرمایه‌داری جهانی شده و جایگزین کردن اصول خود بر ویرانه‌های آن می‌باشد و در عین حال، از ملت‌گرایی هم جدا نیست، چرا که همواره مذهب و ملت شامل عناصری مشترک و همپوشان بوده‌اند. (۵۱)

از این‌رو، تروریسم نوین که نه منفعت‌محور است و نه باج‌گیر، در پی استقلال و رهابی از وابستگی به دولت‌های حامی و شاخه‌های سیاسی می‌باشد. به همین دلیل، تروریسم جدید قابلیت نفوذ‌پذیری کمتری دارد و بسیار دشوارتر از گونه‌های پیشین می‌توان آن را متلاشی کرد. از سوی دیگر، امکانات نوین از جمله ماهواره‌ها، سازمان‌های غیردولتی، خطوط هوایی بین‌المللی، اینترنت و مانند آن، می‌توانند به تروریست‌های جدید کمک کنند تا برای کسب منابع مالی، پناهگاه‌ها، استخدام اعضا و آموزش آنها و تأمین بسیاری از دیگر مایحتاج خود، از دولت بی‌نیاز باشند. بر این اساس، گروههای جدید چنانچه در پی برقراری ارتباط و یا بهره‌گیری از کمک دولتی برآیند، با آن به گونه‌ای همتراز و هم‌شأن وارد معامله می‌شوند، نه طرف فرودست و این مهم‌ترین تمایز آنها از گروههای پیشین است. (۵۲)

از دیگر ویژگی‌های تروریسم نوین، تأثیر شگرفی است که پیشرفت‌های تکنولوژیک بر سرشت و نمود تروریسم گذاشته است. از یک سو، برخی نوآوری‌ها مانند ابداع جنگ‌افزارهای خودکار و مواد منفجره فشرده‌ای که به کمک جریان برق منفجر می‌شوند، به تروریست‌ها پویایی و قدرت مرگ‌آفرینی تازه‌ای بخشیده است. با توجه به عمق و شدت وابستگی جوامع پیشرفته در همه امور خود - از دفاع گرفته تا امور انتظامی، بانکداری، تجارت، حمل و نقل، فعالیت علمی و بخش بزرگی از معاملات بخش دولتی و بخش خصوصی - به ذخیره‌سازی،

تحول مفهوم کنش‌گر در روابط بین‌الملل !!۷۶۹

بازیابی، تحلیل و انتقال اطلاعات، اصطلاح «تُروریسم اطلاعاتی» وارد قاموس ادبیات تُروریسم شده است. حتی امروز صحبت از آن است که چه بسا گروه‌های تُروریست با واردساختن ویروس‌های کامپیوتری، بزرگترین شرکت‌ها و حتی نیرومندترین دولت‌ها را به زانو در آورند. به گفته «والتر لاکور»، امروزه یک تُروریست می‌تواند با ۱۰ میلیارد دلار سرمایه و به کارگیری بیست خرابکار کامپیوتری، که می‌توان آنها را تربیت کرد، ایالات متحده را به زانو در آورد. از سوی دیگر، پیشرفت‌های به دست آمده در زمینه روش‌های ارتباط‌گیری، این امکان را برای تُروریست‌ها فراهم ساخته که با استفاده از رسانه‌های ارتباطی مدرن، مردم بیشتری را تحت تأثیر قرار دهدن. (۵۳)

در سال‌های اخیر، از پیوند و هم‌آیینی فن‌آوری اطلاعات، رایانه، و ترور، نوع جدیدتری از تُروریسم به‌نام «سایبرتُروریسم» پدیدار شده که توانمندی و نیروی تازه‌ای به گروه‌های تُروریست بخشیده است. «راد استارک»، بعد متعارف سایبرتُروریسم را مورد توجه قرار می‌دهد. وی می‌نویسد:

«سایبرتُروریسم عبارت است از استفاده هلفتمند یا تهدید به استفاده از جنگ رایانه‌ای یا توسل به خشونت بر ضد اهداف رایانه‌ای با انگیزه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی یا منذهبی، از سوی گروه‌های غیردولتی یا گروه‌های تحت حمایت و حمایت دولت به منظور ایجاد ترس، نگرانی و وحشت در جمعیت مورد نظر و آسیب‌رساندن به دارایی‌ها و اموال نظامی و غیرنظامی.»

استارک، از این گذشته توضیح می‌دهد که آنچه ماهیت سایبرتُروریسم را تعیین می‌کند، آماج مورد نظر آن است. به عبارت دیگر، سایبرتُروریسم هرگونه حمله‌ای را که بر ضد سیستم‌های اطلاعاتی انجام شود، دربرمی‌گیرد و لازم نیست حتماً برای انجام آن از رایانه استفاده شود. توانایی تُروریست‌ها برای گسترش فعالیت‌های خود از طریق عضوگیری، برقراری ارتباط و بهویژه تأمین منابع مالی بدون اطلاع مراجع دولتی، منجر به شکل‌گیری گروه‌های تُروریستی قوی‌تر و در نتیجه انعطاف‌پذیرتر می‌شود. همچنین، با توجه به کم‌هزینه‌بودن «سایبرتُروریسم»، می‌توان گفت حمایت دولتی، که زمانی یکی از مؤلفه‌های اصلی تُروریسم بود، ممکن است از این پس برای تُروریست‌ها چندان حیاتی نباشد، زیرا فن‌آوری اطلاعات، با فراهم‌آوردن ظرفیت‌های جدید و مؤثرتر برای تُروریست‌ها، در عمل، بسیاری از مزایای حمایت دولتی را منسوخ می‌کند. (۵۴)

ابزارهای رسانه‌ای مدرن، اکنون به ابزاری کارآمد در دست گروه‌های تُروریستی تبدیل شده است تا افراد جدیدی را با حوزه‌های فکری خود آشنا و سپس زمینه جذب آنها را فراهم سازند. همچنین، این رسانه‌ها با نشر پر آب و تاب حوادث تُروریستی، تأثیرات روانی شگرفی را بر مخاطبان خود به جای می‌گذارند. بدین‌روی، بخش عمده‌ای از اهداف گروه‌های تُروریستی، که در پی ایجاد فضای روانی ملتک و گستردن جو بی‌اعتمادی شهروندان نسبت به نهادهای امنیتی دولتی است، بر آورده خواهد شد.

این گروه‌های تُروریستی، تحت هر نامی، در حال کنش در عرصه بین‌المللی‌اند و می‌بایست آنها را در شمار بازیگران قدرتمند سامانه بین‌المللی به شمار آورد. به همین لحاظ در تعامل بین دولت و این کنش‌گر نوپدیدار، در نهایت، به نظر می‌رسد مجرمین و چریک‌ها چالشی در برابر نظریه سنتی دولت‌محور باشند. گاهی نیز دیده شده

که باندهای مواد مخدر، قاچاقچیان کالا، دزدها، شبنهنظامیان، فرقه‌های مذهبی و اقلیت‌های منزوی، به دلیل عدم مشروعیت، به اشتباه کم‌اهمیت تلقی شده و از مناسبات بین‌المللی کنار گذاشته شده‌اند. از طرف دیگر، اکنون تقریباً همه دولتها احساس می‌کنند که برای اعمال «صلاحیت داخلی» بر گروههای مجرمین یا چریکی، باید حمایت خارجی نیز کسب کنند.^(۵۵) با این تفاسیر، به نظر می‌رسد حادثه ۱۱ سپتامبر نقطه عطفی در به چالش کشیده شدن کنش‌گری بر جسته دولتها در صحنه جهانی باشد. این واقعه نشان داد کنش‌گرانی و رای حیطه اعمال نفوذ دولتها وجود دارند که توان‌مندی انجام کش فراسرزمینی را برای دستیابی به اهداف خویش دارند و می‌بایست برای آنها جایگاهی در میان کنش‌گران بین‌المللی قایل شد.

ج. دولت‌محوری و چند/جهان‌محوری: تعامل یا تقابل

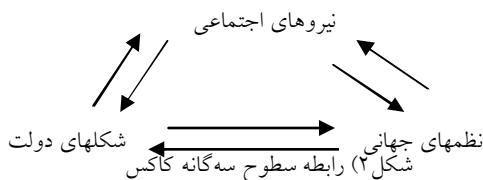
فراملی‌گرایی^۱، یکی از تقریرات لیبرال از روابط متتحول بین‌المللی است. به طور سنتی، وقتی از سیاست و روابط بین‌الملل سخن گفته می‌شود، روابط میان دولتها مطرح است، یعنی دولتها کنش‌گران مورد نظرند، اما فراملی‌گرایی به روابطی در ورای روابط دولتها و میان کنش‌گرانی غیر از دولتها تأکید دارد. این روابط و کنش‌گران، بر کنش‌گران دولتی و روابط میان آنها نیز تأثیر می‌گذارند.^(۵۶) همچنین در تعاملات معاصر بین کنش‌گران غیردولتی و دولتها، گاه‌آم مشاهده می‌گردد که کنش‌گران فراملی از طریق اعمال نفوذ و به تحلیل بردن تعهدات دولتها به همدیگر، توان‌مندی آنرا دارند که به مناقشات فیماین کنش‌گران دولتی شکل دهند. از این‌رو، این گروه از بازیگران قادرند، که در غالب شرکت‌های بزرگ فراملی و باندهای مافیایی فعالیت دارند، به ویژه نسبت به دولت‌های کوچکتر، از قدرت قابل توجهی در کنترل بحران و تعاملات رفتاری واحدهای رسمی سیاسی در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی برخوردارند.^(۵۷)

اگرچه از دیدگاهی دیگر افزایش تعداد شرکت‌های فراملیتی، رشد فعالیت‌ها و پیچیدگی معاملات آنها، اثر سیاسی مهمی داشته است. شرکت‌های فراملیتی قادرند تلاش‌های دولت برای کنترل جریان مالی آنها، تحمل مقررات تجاری و یا تنظیم تولید را خنثی کنند. شرکت‌های فراملیتی، روابط بین دولتها را نیز پیچیده‌تر می‌کنند. حاکمیت بسیاری از کشورها به مقدار قابل ملاحظه‌ای کاوش یافته است.^(۵۸)

رابط کاکس درباره رابطه میان سه سطح^(۱) (سازمان تولید)^(۲) شکل‌های دولت و^(۳) نظم‌های جهانی، می‌گوید که این رابطه تک خطی نیست. نیروهای اجتماعی فراملزی از طریق ساختار جهانی، دولتها را تحت تأثیر قرار می‌دهند. شاهد این مسئله، تأثیر سرمایه‌داری توسعه طلب سده نوزدهم (بورزوهای کشورگشا) بر توسعه ساختارهای دولتی، چه در مرکز و چه در پیرامون، است. ساختارهای خاص نظم جهان، شکل‌هایی را که دولتها می‌پذیرند تحت تأثیر قرار می‌دهند: استالینیسم دست کم تا حدودی واکنشی به احساس در تهدید بودن موجودیت دولت شوروی از جانب نظم جهانی دشمن بود؛ مجموعه نظامی^(۴) صنعتی موجود در کشورهای مرکز،

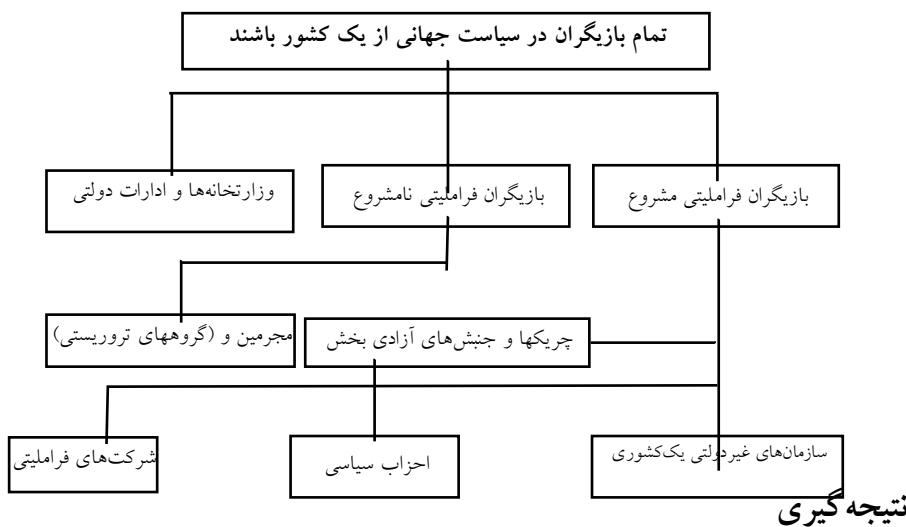
تحول مفهوم کنشگر در روابط بین‌الملل !!۷۱

امروزه با اشاره به شرایط سیزآلود نظم جهان، نفوذ خود را توجیه می‌کند و شیوع نظامی کری سرکوبگر در کشورهای پیرامون را می‌توان بر اساس پشتیبانی خارجی امپریالیسم و نیز تقارن خاصی از نیروهای داخلی تبیین کرد. از این گذشته، شکل‌های دولت نیز از طریق انواع سلطه‌ای که اعمال می‌کنند، مثلاً از طریق پیشرد منافع یک طبقه و مانع تراشی برای دیگر طبقات، بر توسعه نیروهای اجتماعی تأثیر می‌گذارند. (۵۹)



در نهایت، این را هم می‌بایست در روابط بین دولت و کنشگران غیردولتی مد نظر قرار داد که برخی تنظیمات داخلی و انقلابات، رد پای مناقشه بین کنشگران غیردولتی داخلی با دولت را نمایان می‌سازد که این امر به پتانسیل درونی نهادهای غیردولتی در شکل دهی به کنشهای منتج به تغییر در وضعیت سیاسی اشاره دارد. (۶۰)

شکل ۳) تقسیم‌بندی بازیگران سیاسی جهان (۶۱)



در پی وقوع تحولات سریع و بنیادین در ماهیت حیات اقتصاد سیاسی بین‌الملل، درهم تافتگی بیشتر مؤلفه‌ها و انواع کنشگران در این جهان جهانی شده و تغییر مفهوم کنشگری، روزبروز شاهد تبارز چالش‌های تئوریک

پیچیده‌ای در روند تبیین و نظریه‌پردازی فضای جدید حاکم بر تعامل بازیگران دولتی و بنگاههای اقتصادی چندملیتی^۱ و سازمان‌های غیردولتی ملی و بین‌المللی هستیم. اگرچه این پیچیدگی را به رغم شکست رهیافت‌های تئوریک در بیان نقش کنش‌گران غیردولتی (به ویژه با اهمیت فراینده نقش و اهمیت بنگاههای اقتصادی چندملیتی) می‌توان هم از منظر تئوری روابط بین‌الملل و هم از چشم‌انداز تجارت بین‌الملل^۲ مورد بررسی قرار داد، اما بهتر این است که پژوهشی فربه در این زمینه بر نگاه بینارشتهای از روابط بین‌الملل و تجارت بین‌الملل مبنی باشد. (۶۲) بنابراین، در حال حاضر، کنش‌گران سیاسی جهانی آنها بی خواهند بود که کنترل منابعی را در اختیار دارند و با سایر کنش‌گران، در رای حدود دولت‌ها، دارای روابط سیاسی‌اند. با این تعریف، دیگر فقط دولت‌ها کنش‌گر نخواهند بود و سازمان‌های فرامللی که چنین خصوصیاتی داشته باشند نیز کنش‌گر به شمار می‌روند. وجود این کنش‌گران و اهمیت آنها، به این معناست که به صرف شناخت دولت‌ها و سیاست‌های آنها نمی‌توان نظام بین‌الملل را فهمید و دست به پیش‌بینی ژد. (۶۳)

امروزه، علاوه بر دولت‌ها و افراد، شرکت‌های بزرگ فرامللی (شل، فورد، مایکروسافت)، سازمان‌های غیردولتی، سازمان‌های بین‌دولتی (سازمان ملل متحد، ناتو، اتحادیه اروپا)، سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی (عفو بین‌الملل، صلیب سرخ بین‌المللی) و نهادهای جامعه مدنی ملی و جهانی نیز به عنوان کنش‌گر در سیاست جهانی ایفای نقش می‌نمایند و همچنان با دولت‌ها تعامل دارند. گروههای مسلح غیرقانونی (طالبان) و گروههای تروریستی نیز به خیل کنش‌گران عرصه بین‌المللی پیوسته‌اند. از دیدگاهی پلورالیستی، همه این طیف‌ها جزو کنش‌گران بین‌المللی و تأثیرگذار بر نتایج سیاسی‌اند. برای مثال، سازمان عفو بین‌الملل و دیدهبان حقوق بشر، به طور مدام بر دولت‌ها اعمال نفوذ می‌کنند تا معیارهای بین‌المللی سخت‌تری را به منظور صیانت از حقوق بشر ایجاد نمایند. این موضوع، در برگیرنده تعریف حقوق بشر با ویژگی گستردگر و تشویق دولت‌ها به هویت‌بخشی و تنیبیه دولت‌های مختلف می‌گردد. اخیراً سازمان عفو بین‌الملل و دیدهبان حقوق بشر زمینه‌های خاص نقض حقوق بشر را افشا کرده و مخالفت و انتقاد بین‌المللی را سازمان‌دهی می‌کنند. چنین اقدامی تأثیر بسزایی بر فعالیت دولت‌ها و نهادیه‌تر کردن احترام به حقوق بشر داشته است.

با برآنچه در مباحث پیشین اشاره شد، نگاه مضيق دولت‌محور که مبنی بر دیدگاه‌های واقع‌گرایاست، فهم تقلیل‌گرایانه‌ای از سیاست جهانی و کنش‌گران آنها را به ذهن متبدار می‌سازد. بنابراین، با ابتنای موضوعات مطروحه در مورد فهم کنش‌گری در جهان معاصر، اهم مشکلات رویکرد تقلیل‌گرایانه دولت‌محور برای فهم سیاست و روابط بین‌الملل را می‌توان به قرار زیر برشمرد:

یک. ابهام بین معانی مختلف دولت: دولت به عنوان شخص حقوقی، مفهومی به شدت تجریدی و انتزاعی است و به آسانی با مفهوم عینی کشور که شامل نظام سیاسی مشخص و مرکب از مردم دارای ارزش‌های مشترک

۱. multinational enterprises

۲. international business

تحول مفهوم کشورگر در روابط بین‌الملل !!۷۷۳

است، مخلوط می‌شود. مفاهیم دیگری چون دستگاه حکومت^۱ یا کشور^۲ و دولت^۳ گاهای به جای هم به کار می‌روند.

دو. عدم تشابه بین کشورها: کشورها از لحاظ قدرت، جمعیت و نوع حکومت متفاوند.

سه. مسئله کل نگری^۴: در هستی‌شناسی این فرضیه که دولت‌ها در نظام بین‌المللی بر هرج و مرج قرار دارند، ناسازگاری و تضاد مهمی وجود دارد. دولت صرف نظر از اینکه واحد حقوقی، کشور یا حکومت باشد، نوعی موجودیت کل نگر نیز قلمداد می‌شود. آن را واحدی منسجم می‌دانند که با هدف همگانی عمل می‌کند و فراتر از مجموع قسمت‌های تشکیل‌دهنده آن (یعنی یکایک افراد) موجودیت دارد.

چهار. تفاوت بین دولت و ملت: وابستگی ملی، عملاً و به طور کامل، با وابستگی به یک کشور تفاوت دارد.

جنیش‌های آزادی‌بخشن ملی، گروههای فرهنگی ملی و اقلیت‌هایی که خواسته‌های سیاسی دارند، بازیگران فراملیتی هستند و گاهی چالش بزرگی در برابر مقامات دولتی قرار می‌دهند. (۶۴)

بدین‌روی، مخالفان نقش دولت به عنوان بازیگر رسمی در عرصه حیات بین‌الملل، معتقدند که دولت‌ها در چارچوب بوروکراسی‌های عریض و طویل، مانع از ظهور هر گونه نوآوری و خلاقیت می‌شوند. بر مبنای این تحلیل، هرچه از دوران گذشته به سوی قرن پیش می‌رویم، دولت‌ها به ابزارهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی مجہزتر می‌شوند و به این ترتیب توانایی بیشتری در کنترل مردم می‌یابند. مخالفان، این فرض را نمی‌پذیرند که با افزایش تعدد و تنوع بازیگران غیر‌حکومتی مانند شرکت‌های چندملیتی، سازمان‌های بین‌المللی و انواع گروههای فشار یا ذی‌نفوذ، دولت‌ها ناچار شده‌اند قدرت خود را با آنها تقسیم کنند. آنان معتقدند که دولت‌های بزرگ به موازات افزایش قدرت بازیگران غیر‌حکومتی، مانند سازمان ملل، بهتر و مؤثرتر از گذشته توانسته‌اند دولت‌های کوچکتر و ضعیفتر را زیر سیطره خود در آورند. این روند در مورد جنبش‌های انقلابی (به عنوان بازیگران غیر‌حکومتی) نیز صادق است؛ زیرا به موازات گستردگی حوزه نفوذ و عمل سازمان‌های انقلابی، دولت‌های حامی این جنبش‌ها به عنوان بازیگران حکومتی رسمی و قدرتمند، از امکان مانور و چانهزنی بیشتری در روابط بین‌الملل برخوردار شده‌اند. بر اساس این تحلیل، هنوز دولت‌ها انحصار اقتدار مشروع را در استفاده از زور در داخل و خارج از مرزهای ملی برای خود حفظ کرده‌اند. در مقابل، مخالفان افزایش نقش دولت، بر این باورند که در حال حاضر، به تدریج، به دلیل دگرگونی ساختارهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، افزایش روزافزون نقش مردم در سیاست‌گذاری‌ها (در سطوح ملی یا محلی)، تأسیس نهادهای تبیین خواست‌ها و تبدیل منافع به سیاست، که در سایه جنبش‌های انقلابی و اصلاح‌طلبانه صورت گرفته، و نیز ظهور انقلاب فزاینده انتظارات، که نخبگان سیاسی را به پاسخ‌گویی بیشتر به نیازهای مردم واداشته است، یکسان‌سازی نسبی جوامع،

† . Government

!!آ . Country

!!د . State

!!ن . Holism

تسهیل شده و این خود به تسریع بدل شدن روابط بین الدول به روابط بین الملل انجمادیده است. بر اساس این تحلیل، دولت رفته از شکل کلان خود خارج شده و چالش‌های میان خرده ناسیونالیسم‌ها و ناسیونالیسم کلان، باعث تشدید حرکت‌های گریز از مرکز گردیده است و در نتیجه دولت‌های جدیدتری وارد عرصه روابط بین الملل شده‌اند.^(۶۵)

در کنار این تحول در کارکرد و حیطه اعمال نفوذ دولت، به عنوان کنش‌گر قوی در عرصه بین الملل، از نگاهی دیگر، رشد فراینده سازمان‌های غیردولتی و گروههای اجتماعی، نشان می‌دهد که امواج جدیدی از فرصت‌ها برای اعمال و اقدامات شهروندی در حال ظهور است؛ چرا که این نظام شهروندمحور در حال جهان‌گسترش است. اهداف جامعه مدنی جهانی و سازمان‌های غیردولتی، واژگونی و اضمحلال نظام دولتمحور نیست، بل نشان‌دهنده مجموعه‌ای از اولویت‌ها و اقداماتی است که در نظام دولتمحور، به شکل سنتی، الزامی پنداشته می‌شد. این تحول که در پی جهانی شدن به عنوان فرآیند پویا و نوظهور متولد شد، انتخابات و فعالیت‌های مجموعه‌ای از کنش‌گران مختلف را نیز دربرمی‌گیرد. امروزه دولت‌ها، سازمان‌های بین المللی، مؤسسات غیردولتی و در نهایت، میلیون‌ها شهروند بین المللی در جنبش‌های اجتماعی و سازمان‌های غیردولتی سرچشمه جهانی شدن و موتور حرکت آن هستند.

جهانی شدن، حاکمیت کشورها را تضعیف کرده اما، تا کنون، مرگ کشورها یا دولتها را به دنبال نداشته است. در واقع، بیشتر دولت‌ها در عصر جهانی شدن عملاً تعداد کارمندان، بودجه، دامنه فعالیت‌ها و امکانات نظارتی خود را گسترش داده‌اند. در حال حاضر، کمتر محتمل است که جهانی شدن به تشکیل حکومت متمرکز جهانی منجر شود؛ یعنی وضعیتی که جهان‌گرایان لیبرال از مدت‌ها پیش آن را پیش‌بینی و از آن طرفداری می‌کردند. همچنین، جهانی شدن هنوز سبب ایجاد حکومتی مبتنی بر هرج و مرچ از طریق جوامع محلی نشده است؛ آن گونه که برخی از طرفداران افراطی محیط زیست آن را رواج داده‌اند. جهانی شدن دولت را در خود حل نکرده، اما آن را بی‌تأثیر نیز نگذاشته است. در این خصوص، سه تغییر کلی را می‌توان به صورت مختصر بیان کرد: نخست اینکه به دلیل تأثیرات جهانی شدن، افراد، نهادها و سازمان‌هایی که حکومت باید به آنها توجه داشته باشد، در حال تغییر است. دوم اینکه جهانی شدن در ابعاد بسیار گسترده، سبب شده است دولت‌ها هر چه بیشتر به مذاکرات و تبادل نظرهای چندجانبه روی آورند (مثل G8). سوم اینکه جهانی شدن از دهه ۱۹۶۰، احتمال وقوع جنگ‌های عمدۀ بین کشورها را کاهش داده است؛ چرا که اکنون، منازعات شکل داخلی به خود گرفته‌اند.^(۶۶)

مسئله دیگر، تعامل بین دولت با کنش‌گران غیردولتی و شرکت‌های اقتصادی چندملیتی است. کنش‌گران غیردولتی شامل طیفی از نهادهای توسعه و اجرای هنجارهای حقوق بشر، جامعه مدنی فراملی، سازمان‌های بین المللی (به همراه نقش آنها در اجتماعی ساختن منافع و رفتار دولت)، و گروههای تروریستی و مافیایی می‌باشند. باید توجه داشت که در سیاست داخلی و جهانی، جامعه مدنی منبع تغییر است. شرکت‌ها عموماً موجب تغییر اقتصادی می‌شوند و سازمان‌های غیردولتی معمولاً منبع اندیشه‌ای جدید برای اقدام سیاسی هستند.

امپراتوری‌های اروپا به وسیله جنبش‌های ملی گرایانه که از حمایت حقوق‌دانان، روزنامه‌نگاران، اتحادیه‌ها و کلیساها برخوردار بودند، تجزیه شدند. مردم‌سالاری و حقوق بشر به وسیله گروههای زنان، اقلیت‌های قومی و گروههای ناراضیان گسترش یافته و اینها نتیجه توسعه کنش‌گری سازمان‌های غیردولتی است. از این‌رو، برخی معتقدند که فرامیتی شدن گستره شرکت‌های بزرگ، پیامدهای محدودکننده برای دولت داشته و دیگر نمی‌توان هر کشور را دارای اقتصادی جداگانه دانست. دو مشخصه اصلی حاکمیت، یعنی کترل بر ارز و کترول بر تجارت خارجی، به مقدار قابل توجهی از بین رفته است. این دو موضوع به این مفهوم است که دولت‌ها کترول جریان‌های مالی را از دست داده‌اند.(۶۷).

در نگاهی دگرگونه به این تعامل مقابله، به رغم اشتراک نقش کنش‌گرانی چون سازمان‌های غیردولتی ملی و فراملی (از بنگاههای اقتصادی چندملیتی گرفته تا نهادهای اجتماعی و جامعه مدنی جهانی) در تعیین معادلات سیاسی-اقتصادی به موازات دولتها، مشاهده می‌شود که وزنه «دولت» کماکان سنگینی می‌کند. از نظر گیپلین، کنش‌گران غیردولتی نمی‌توانند تأثیر تعیین‌کننده مستقیمی بر نظام بین‌الملل داشته باشند. آنها فقط می‌توانند بر حکومت‌ها فشار وارد آورند و از این طریق، به شکلی غیرمستقیم، تأثیرگذار باشند. او بر آن است که «شواهدی دال بر اینکه آنها بتوانند در جایگزینی دولت - ملت به عنوان کنشگر اصلی در سیاست بین‌الملل بسیار موفق باشند، وجود ندارد». در عوض، می‌توان گفت نقش دولت - ملت در زندگی اقتصادی و سیاسی بیش از پیش است و کنش‌گرانی چون شرکت‌های چندملیتی فقط عامل محركی برای بسط قدرت دولت در حوزه‌های اقتصادی می‌باشند.(۶۸) برای تبیین تئوریک موضوع، می‌بایست اشاره نمود که از نظر نهادگرایی نئولیبرال نیز دولت نماینده مشروع جامعه است و آن را مسلم فرض می‌نماید. اگرچه رابت کوهن، در آثار پلورالیستی اولیه خود، بر اهمیت بازیگران غیرکشوری تأکید دارد، اما فهم او از نهادگرایی نئولیبرال این است که بازیگران غیر کشوری را تابع کشورها می‌سازد.(۶۹) این امر بدان معنی است که به رغم گذر از رهیافتی دولت محور به رهیافتی چند/جهان محور در جهان معاصر، که با استلزمات خود، کنش‌گری انحصاری دولت‌ها را با تحول مفهومی همراه نموده است، مشاهده می‌شود که در کنار سایر کنش‌گران، اعم از سازمان‌های ملی و فراملی، نهادهای جامعه مدنی، و گروههای ترویستی، «دولت» کماکان به عنوان کنش‌گر قدرتمند و تأثیرگذار بر

معادلات جهانی، بر تعاملات فیمابین سایر کنش‌گران نیز استیلا دارد و جهان را با در نظر گرفتن استلزمات ایجابی و ایجادی آنها بر می‌سازد.

یادداشت‌ها

1. Allen Hunter 'Globalization from below? Promises and Perils of the New Internationalism', *Social Policy*, 1995, 25(4), pp. 6-13.
۲. مشیرزاده، حمیرا، تحویل در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران، نشر سمت، ۱۳۸۴، ص ۱۵.
3. Charles Tilley. *The Formation of National state in Western Europe*, Princeton, NJ: Princeton University Press, 1975, pp. 636-637.
۴. استیو اسمیت، «رویکردهای واکنش‌گرا و سازه‌انگاری در نظریه‌های بین‌الملل»، *جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین*، استیو اسمیت و جان بیلیس، ترجمه ابوالقاسم راهچمنی و دیگران، جلد اول، تهران، مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳، ص ۵۳۴.
5. Thomas Hobbes. *Leviathan*, ed., C.B. McPherson, London: Penguin, 1985, p. 337.
۶. اسمیت، و بیلیس، پیشین، ص ۲۷.
۷. رابرت کاکس، «نیروهای اجتماعی، دولتها و نظمهای جهانی»، در اندره لینکیتر، *نوواعق گرایی نظریه اقتصادی و مکتب بررسازی*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۶، ص ۴۴-۴۵.
۸. آرنولد ولفرز، «قطب قدرت و قطب بی‌تفاوتو»، در لینکلیتر، آرمان گرایی و واقع گرایی، ترجمه لیلا سازگار، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۵، ص ۱۵۱.
۹. الکساندر ونت، *نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل*، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌الملل، ۱۳۸۴، ص ۱۱.
۱۰. ریچارد اشلی، «فقر نوواعق گرایی»، در لینکیتر، *نوواعق گرایی... پیشین*، ص ۱۱۸.
۱۱. مشیرزاده، پیشین، ص ۲۲۷.
۱۲. اسمیت، پیشین، ص ۵۳۵.
۱۳. ونت، پیشین، ص ۱۳.
۱۴. مشیرزاده، پیشین، ص ۹۷-۹۸.
۱۵. همان، ص ۱۱۹.
۱۶. همان، ص ۱۹۲-۱۹۳.
۱۷. همان، ص ۱۹۰.
۱۸. ونت، پیشین، ص ۲۹۲.

- .۱۹. تد هوپف، «نوید مکتب برسازی برای نظریه روابط بین الملل»، در لینکلتر، *نوعاقعگرایی ... پیشین*، ص ۴۵۷.
- .۲۰. کاکس، *پیشین*، ص ۳۶.
21. David Held. "Violence, Law and Justice in a Global Age," in Leonard, Mark, *Re-Ordering the World*, London: The Foreign policy Center, 2004, p. 60.
- .۲۲. جن ارت شولت، «جهانی شدن سیاست»، در اندر و لینکلتر، *جهانی شدن... پیشین*، صص ۶۶-۶۲.
23. Chabbott, C., "Development INGOs", in Boli, J. and Thomas, G. (eds), *Constructing World Culture: International Non-Governmental Organizations Since 1875*, Stanford: University Press, 1999 p. 228.
- .۲۴. ونت، *پیشین*، ص ۲۱.
- .۲۵. شولت، *پیشین*، ص ۶۸.
- .۲۶. اندر ناس او زیاندر، «بازخوانی نظریه روابط بین الملل اوایل قرن بیستم، بازنگری آرمان گرایی»، در لینکلتر آرمانگرایی...*پیشین*، صص ۱۹-۱۸.
- .۲۷. ونت، *پیشین*، ص ۲۰.
- .۲۸. همان، ص ۱۴.
- .۲۹. شولت، *پیشین*، ص ۶۸.
- .۳۰. اشلی، *پیشین*، ص ۱۱۹.
- .۳۱. ونت، *پیشین*، ص ۱۶.
- .۳۲. پیتر ویلتز، «بازیگران فراملی و سازمانهای بین المللی در سیاست جهانی»، در لینکلتر، *جهانی... پیشین*، صص ۸۳۳-۸۳۱.
- .۳۳. اسمیت و بیلیس، *پیشین*، ص ۶۹.
- .۳۴. ونت، *پیشین*، ص ۲۸۲.
- .۳۵. مشیرزاده، *پیشین*، ص ۳۳.
- .۳۶. ویلتز، *پیشین*، ص ۸۲۸.
37. Plano, J. and Olton, R., *The International Relation Dictionary*, 4th edition, 1988, p. 309.
- .۳۸. شولت، *پیشین*، ص ۷۳.
- .۳۹. ویلتز، *پیشین*، ص ۸۱۷.
- .۴۰. مشیرزاده، *پیشین*، ص ۱۲۴.
41. Paul Wapner, "The Normative Promise of Nonstate Actors: A Theoretical Account of Global civil society," in P. Wapner, p. and L. Ruiz, eds., *Principled World Politics*, Lanham: Rowman and Littlefield, p 265.
42. D. Otto, *Non-governmental Organizations in United Nations System: The Emerging Role of International Civil Society*, 18 Hum, Rts.Q.107, 1996, p.125.
43. *Ibid.*, p. 261.

!!۷۸۷ _____ نظامهای بین‌المللی تک قدرت محور: ...

.۴۴. شولت، پیشین، ص ۷۷

45. *Ibid.*, p. 268.

46. *Ibid.*, p. 270.

47. *Ibid.*, p. 263.

.۴۸. مشیرزاده، پیشین، ص ۲۳۶

.۴۹. برای مطالعه بیشتر ر.ک. به:

Todd Sandler. "Collective Action and Transnational Terrorism". *The World Economy*, 2003, (6): 779-802.

.۵۰. هیگینز روزالین، «حقوق بین‌الملل عام تروریسم»، ترجمه زهرا کسمتی، در علیرضا طیب تروریسم، در فراز و فروز تاریخ ، تهران: نشر نی، ۱۳۸۲، ص ۳۰۵.

.۵۱. فرزاد پورسعید، «تروریسم نوین و منافع ملی جمهوری اسلامی ایران»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، شماره چهارم، ۱۳۸۵، ص ۸۲۷.

.۵۲. همان، ص ۸۳۳.

.۵۳. طیب، پیشین، صص ۴۲-۴۱.

.۵۴. فلمینگ پیتر و مایکل استول، «سایبرتروریسم: پندارها و واقعیت‌ها»، ترجمه اسماعیل تقایی؛ و طیب، پیشین، صص ۱۶۶-۱۵۳.

.۵۵. همان، صص ۸۲۳-۸۲۲.

.۵۶. مشیرزاده، پیشین، ص ۳۲.

57. Bapat Navin. "State Support for Militant Non-State Actors". 2004. pp. 7-11, Available at: http://www.allacademic.com/meta/p74000_index.html . ویلتز، پیشین، ص ۸۱۰.

.۵۹. کاکس، پیشین، ص ۵۹.

60. Marc Edelman. "Social Movements: Changing Paradigms and Forms of Politics". *Annual Review of Anthropology*, 30, October 2001, p.297 . ویلتز، پیشین، ص ۸۰۲

62. Darryl S. L. Jarvis, "Multinational enterprises, international relations and international business: reconstituting intellectual boundaries for the new millennium", *Australian Journal of International Affairs*, V. 59, Issue 2, June 2005, , pp.217-220. .۶۳. مشیرزاده، پیشین، ص ۳۵.

.۶۴. ویلتز، پیشین، صص ۸۰۳-۸۰۷

.۶۵. قوام، عبدالعلی، *اصول سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل*، تهران: سمت، ۱۳۸۱، صص ۳۰۳-۳۰۲.

.۶۶. شولت، پیشین، صص ۷۰-۶۹.

.۶۷. ویلتز، پیشین، ص ۸۱۱

.۶۸. مشیرزاده، پیشین، ص ۱۲۴

.۶۹. تیم دان، «لیبرالیسم» در لینکلت، جهانی ... پیشین، ص ۴۰۰

نظام‌های بین‌المللی تک‌قدرت‌محور: تک‌قطبی، هژمونی، امپراتوری

* محمد جمشیدی

چکیده

اگرچه نظام بین‌الملل، تا کنون، شاهد سلطه مطلق یک و تنها یک قدرت مسلط در همه عرصه‌های سیاسی، اجتماعی، نظامی و فرهنگی نبوده، اما تلاش‌های نظری متعددی برای تبیین وضعیت‌های متصور برای چنین نظامی صورت گرفته است. سؤال اصلی نوشتار حاضر این است که «صورت‌های نظری ممکن برای نظام بین‌المللی که بر محور یک قدرت برتر قرار دارد، چه می‌باشد و ویژگی‌های اصلی آنها و نحوه تعامل بازیگران درون سیستمی چگونه خواهد بود؟» اکثر نوشتارها در این زمینه، تنها دو نظام تک‌قطبی و هژمونیک را واجد ویژگی تک‌قدرت‌محوری می‌دانند. مقاله حاضر ضمن بررسی این دو گونه اصلی، گونه سومی از نظام تک‌قدرت‌محور را به عنوان نظام امپراتوری (که متفاوت از نوع سنتی آن است) مطرح می‌کند. بنابراین، نویسنده تلاش می‌کند منطق حاکم بر روابط درونی، منافع قدرت مسلط و جنس روابط اجتماعی (ساختار شبکه اجتماعی) پدید آمده در هر یک از سه نظام تک‌قدرت‌محور تک‌قطبی، هژمونیک و امپراتوری را بررسی و مقایسه نماید.

*!دانشجوی دکترای روابط بین‌الملل دانشگاه تهران

فصلنامه مطالعات راهبردی • سال دهم • شماره چهارم • زمستان ۱۳۸۶ • شماره مسلسل ۳۸

نظام‌های بین‌المللی تک‌قدرت محور: ... ۷۸۹

کلیدواژه‌ها: قدرت، نظام بین‌الملل، تک‌قطبی، هژمونی، امپراتوری.

مقدمه

یکی از دغدغه‌های اساسی دانشمندان سیاسی که با رویکرد سیستمی به تحلیل روابط بین‌الملل می‌پردازند، موضوع نظام بین‌المللی است. در واقع، این قدرت است که موجود نظم و عامل تداوم آن می‌باشد و از این‌رو، نظم بین‌الملل در ارتباط مستقیم با قدرت برتر و مسلط در نظام بین‌الملل می‌باشد. بر اساس منطق بازیگر خردمند، منفعت طلبی مبنای اساسی هر اقدام است. بدین ترتیب، نظمی که قدرت مسلط در نظام بین‌الملل ایجاد می‌کند، تأمین‌کننده منافع آن قدرت بوده و به همین دلیل، مهمترین حامی نظم موجود، قدرت برتر جهانی است که آن را ایجاد کرده است. تاریخ روابط بین‌الملل و بخصوص دوره پس از جنگ جهانی دوم، نظم مورد نظر آن را شناسایی می‌کند. بنابراین، می‌توان با شناسایی منافع حیاتی قدرت مسلط در سطح بین‌الملل، نظم مورد نظر آن را شناسایی کرد و بالعکس.

تاریخ روابط بین‌الملل، تا قبیل از پایان جنگ سرد، همواره شاهد رقابت قدرت‌های بزرگ با یکدیگر بوده و در عین حال، هیچ‌گاه سلطه قدرت واحد را در سطح جهانی و نه محلی، تجربه نکرده است. موضوع نظام بین‌المللی واحد، موضوعی سیستمی می‌باشد؛ بنابراین، پرداختن به آن، تنها در صورت وجود یک و تنها یک قدرت مسلط امکان‌پذیر است. مباحث آکادمیک درباره منبع واحد اقتدار جهانی، اگر چه طیف وسیعی از هابز تا کانت را دربرمی‌گیرد، اما در عصر کنونی، بیشتر در قالب حکومت جهانی ارائه شده است که بیش از آنکه ویژگی‌های دولت - ملت را داشته باشد، خصوصیات سازمان‌های بین‌المللی را دارد. این در حالی است که مهمترین ویژگی تعریف‌کننده نظام بین‌الملل موجود، آنارشی و نه نظم است.

بر اساس نظریه واقع‌گرایی، بدیهی ترین و اساسی‌ترین شیوه شناسایی نوع نظام بین‌الملل، بررسی تعداد و کیفیت قدرت‌های موجود در داخل این نظام می‌باشد. بدین ترتیب، در دوره جنگ سرد، شاهد نظام دوقطبی بودیم که دو قدرت بزرگ، رهبری اردوگاهی از کشورهای دیگر را بر عهده داشتند و با رقابت و خصوصت، در صدد پیروزی بر «رقیب هم‌شان»^۱ خود برآمدند.

با سقوط بلوک شرق، رقیب هم‌شأن آمریکا از بین رفت و نظام از حالت دوقطبی خارج شد. ایالات متحده آمریکا، به عنوان تنها ابرقدرت باقی‌مانده، محور بسیاری از بحث‌های آکادمیک شد که به دنبال شناسایی نظام بین‌الملل جدید بودند. در واقع، پس از دوره جنگ سرد، کسی تردید نداشت که آمریکا قدرت مسلط بین‌المللی است، اما سرنشت این قدرت و نظام و نظم حاصل از آن، به شدت مورد بحث بود. در حالی که عده‌ای آمریکا را تکقطب نظام معرفی می‌کردند، عده‌ای دیگر قائل به افول تدریجی آن و سوق‌یافتن نظام به سمت چندقطبی بودند. در مقابل، عده‌ای نیز آمریکا را هژمون جهانی معرفی می‌کردند. با پایان دهه ۹۰، وقوع حوادث ۱۱ سپتامبر و بخصوص حمله یکجانبه آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳، بحث امپراتوری نیز به عنوان گفتمانی جدید در بررسی قدرت مسلط نظام بین‌الملل، به شدت، مورد استقبال قرار گرفت.

1. peer competitor!

اگر فرض کیم همانند دوره پس از جنگ سرد، تنها یک قدرت مسلط در سطح بین‌الملل وجود دارد، آنگاه این سؤال پیش می‌آید که چهره‌های گوناگون متصرور برای این قدرت چه می‌باشند؟ به عبارت دیگر، جلوه‌های گوناگون متصرور برای قدرت برتر در سطح بین‌الملل چه هستند؟ نوشتار حاضر به دنبال پاسخ‌دادن به این سؤال می‌باشد.

الف. رویکردهای مختلف به نظام بین‌المللی تک‌قدرت محور

همانطور که پیشتر گفتیم، بحث بر سر ویژگی‌های نظام بین‌الملل، در واقع، موضوعی مرتبط با منشأ این نظام می‌باشد. به دلیل غلبه واقع‌گرایی در حوزه‌های مختلف مطالعات بین‌الملل، رویکردهای اصلی به سیستم‌های بین‌المللی، که دربرگیرنده قدرت مسلط هستند نیز معمولاً در یکی از دو تفسیری که واقع‌گرایی از منشأ نظم بین‌المللی ارائه می‌دهد، ریشه دارند. واقع‌گرایی معتقد است که نظام توسط قدرت دولت ایجاد و حفظ می‌شود و جابه‌جایی در این نظام، نهایتاً در اثر جابه‌جایی در توزیع قدرت در میان دولت‌ها روی می‌دهد. واقع‌گرایی کلاسیک و همچنین نوواقع‌گرایی، دو تصویر از نظام جهانی را پیش روی قرار می‌دهند: توازن قوا^۱ و هژمونی^۲. (۱) زمانی که عنصر قدرت مسلط وارد این دو تصویر می‌شود، دو چارچوب کلی برای تحلیل نظام بین‌الملل به دست می‌آید که عبارتند از: نظام تکقطبی و نظام هژمونیک. در این میان، عده‌ای امپراتوری را در انتهای طیف نظام هژمونیک می‌دانند و برخی نظام امپراتوری را سیستمی کاملاً مجزا از سیستم هژمونیک معرفی کرده و عملاً قائل به وجود سه رویکرد در بررسی نظام بین‌الملل تک‌قدرت محور هستند. این نوشتار، با پرداختن به ویژگی‌های هر یک از این نظام‌ها و بررسی ساختار شبکه اجتماعی آنها، رویکرد مبتنی بر وجود سه نظام را می‌پذیرد. بدین ترتیب، در بررسی نظام‌های بین‌المللی تک‌قدرت محور، سه نظام تکقطبی، هژمونیک و امپراتوری قابل طرح می‌باشند که در ادامه به تفصیل آنها را بررسی می‌کنیم.

۱. نظام تکقطبی^۳

مفهوم تکقطبی ریشه در ادبیات واقع‌گرایانه دارد. بر اساس نظریه واقع‌گرایی، قاعده حاکم بر نظام بین‌الملل آنارشی است و دولتها بازیگرانی بسیط هستند که در این محیط هرج و مر ج آمیز با همدیگر تعامل دارند. «موازنۀ قوا»، شیوه مرسوم و قاعده حاکم برای شکل‌دادن به نظام بین‌المللی است. در نتیجه، وضعیت تکقطبی اساساً استثنای محسوب می‌شود که برای «لحظه‌ای کوتاه و ضعیت نظم جهانی را از حالت موازنۀ قوا خارج می‌سازد. از نگاه بیشتر واقع‌گرایان، وضعیت تکقطبی ناپایدار است و نهایتاً با انجام اقدامات موازنۀ ساز، قدرت تکقطب مهار

1. balance of power!

2. hegemony!

3. unipolar system!

شده و در صف دیگر قدرت‌ها قرار می‌گیرد. به همین دلیل بود که والت برتری آمریکا پس از پایان جنگ سرد را پایدار نمی‌دانست.(۲) در عین حال، برخی بر این باورند که نظام تکقطبی، باثبات است؛ چرا که هیچ کشوری قدرت لازم را برای ایجاد موازنۀ علیه قدرت برتر را ندارد.(۳)

به هر حال، آنچه در تعریف نظام و قدرت تکقطبی آمده، به این ویژگی بارز اشاره دارد که هیچ «دولت منفرد» دیگری به اندازه لازم قوی نیست که بتواند بر علیه آن قدرت اقدام به موازنۀ کند. در نتیجه، قدرت تکقطب در مقایسه با دیگر قدرت‌ها از امیت بیشتری برخوردار است، قادر به تعیین نتیجه بیشتر مسائل بین‌المللی است و شانس زیادی برای کترول رفتار داخلی و خارجی تقریباً تمام قدرت‌های کوچک نظام بین‌الملل را دارد. به هر حال، همانطور که گفته شد، نظام تکقطبی، در واقع، جلوه‌ای از نظام موازنۀ قواست که در یک طرف این سیستم، تکقطبی و در طرف دیگر این طیف، چند قطبی قرار دارد (نمودار ۱). مهمترین مسئله در نظام تکقطبی، بررسی پیامدهای فاصله شدید قدرت دولت‌ها بر پایداری این نظام می‌باشد؛ بدین معنی که ابرقدرت این نظام، همواره نگران موازنۀ قدرتش توسط دیگر قدرت‌های کوچکتر است؛ چرا که ابرقدرت نظام تکقطبی هنوز در برابر ائتلاف قدرت‌های درجه دو، برای ایجاد موازنۀ در برابر آن، از اینمی کامل برخوردار نیست. در عین حال، قدرت فوق‌العاده ابرقدرت در نظام تکقطبی، مانع جدی برای شکل‌دادن به هر ائتلاف موازنۀ ساز می‌باشد.

در واقع، موازنۀ سازی علیه ابرقدرت نظام تکقطبی، به دو دلیل، بسیار سخت است:

اول آنکه، ائتلاف باید در برابر گیرنده بیشتر و یا حتی همه قدرت‌های درجه دوم باشد و دوم آنکه، هماهنگ‌سازی این قدرت‌ها با یکدیگر سخت است.

بنابراین، موازنۀ سازی علیه ابرقدرت نظام تکقطبی، نیازمند اعتماد اعضا به یکدیگر و همکاری است که با منطق آزمایشی این نظام سازگار نمی‌باشد. (۴)

نمودار ۱. نظام‌های بین‌المللی با یک قدرت مسلط^۱



در نظام جهان تکقطبی مثالیں^۲، روابط بین دولتها بسیار ضعیف است و هیچ منبع مشترکی برای اقتدار وجود ندارد. در این نظام، جدای از دولت‌ها، هیچ رابطه‌ای میان جوامع نیز وجود ندارد و در واقع، همان مدل توب‌های بیلیارد بر روابط میان دولت‌ها- ملت‌ها حاکم است. در نظام تکقطبی، در حالی که به علت عدم وجود

۱. اگرچه برخی، این تقسیم‌بندی را ارائه می‌دهند، اما در این نوشتار تقسیم‌بندی نظام‌های هژمونیک به گونه‌ای دیگر ارائه خواهد شد.

2. ideal type !

۱۱۷۹۳ نظام‌های بین‌المللی تک‌قدرت محور: ...

رابطه بین دولت‌ها، هیچ هویت و منفعت مشترکی بین واحدهای تشکیل‌دهنده نظام وجود ندارد، در داخل هر یک از این واحدهای شاهد تقویت حس هویت، منفعت و تقسیم کار هستیم. با وجود هویت‌های ناهمگن در سطح نظام بین‌الملل، امیدی به بروز هیچ گونه اعتماد و همکاری وجود ندارد (نمودار ۲).

۲. نظام هژمونیک

اندیشمندان سیاسی نحله‌های مختلف فکری، چه در دوران گذشته و چه در عصر حاضر، همواره اعتقاد داشته‌اند که حکومت نمی‌تواند متکی بر سلطه صرف، اجبار و قدرت سخت باشد. برای مثل، ماکیاولی اگر چه بر هراس، به عنوان عنصر اصلی ایجاد اطاعت، تأکید می‌کرد، اما اعتقاد داشت که وقتی مردم، اهداف قدرت حاکم را به خوبی بشناسند، عنصر احترام نیز که عامل استمرار اطاعت است، پدید می‌آید. گرامشی در کنار سلطه، بر عامل رضایت و جوزف نای نیز در کنار قدرت سخت، بر لزوم وجود و تقویت قدرت نرم تأکید می‌کند. در ادبیات سیاسی امروز، واژه هژمونی آن چیزی است که در برگیرنده مفهوم مکمل قدرت برای تضمین استمرار آن می‌باشد. واژه هژمونی ریشه در نوع روابط آتنی‌ها با دیگر دولت‌شهرهای یونان دارد که با یکدیگر علیه امپراتوری ایران متعدد شده بودند. بنا بر این، معنای اصیل هژمونی بر این واقعیت دلالت داشته که آتنی‌ها تلاش‌های مشترک داوطلبانه خود و دیگران را بدون اعمال قدرت سیاسی دائمی بر آنها، سازماندهی و هدایت می‌کردند.^(۵) بدین ترتیب، «وجود روابط» میان مجموعه‌ای از دولت‌ها، «عدم وجود اجراء»، وجود میزانی از «نظم» و «سازماندهی دسته جمعی»، در مفهوم هژمونی نهفته است. در این مجموعه از دولت‌ها، دولت یا قدرت هژمون، برترین عضو می‌باشد. هژمونی نیز همانند تک‌قطبی، مفهومی سیستمیک است و قدرت هژمون در شرایط تاریخی و سیاسی خاص در سطح نظام بین‌الملل بروز می‌کند. در نتیجه، هژمون هرگز در اتزوا شکل نمی‌گیرد.

با بررسی ادبیات گسترده در رابطه با هژمونی، می‌توان ویژگی‌هایی که برای قدرت هژمون شمرده می‌شود را اینگونه خلاصه کرد:

یک. هژمونی با قدرت خام و سخت ارتباط دارد. توانمندی‌های هژمون به لحاظ نظامی آنقدر زیاد است که هیچ دولت دیگری نمی‌تواند جنگی تمام‌عیار علیه آن راه بیندازد. همچنین، هژمون از برتری اقتصادی در نظام بین‌الملل برخوردار است و در حوزه منابع مادی برجستگی خاصی دارد.^(۶)

دو. مفهوم هژمون بیانگر جاه‌طلبی‌های قدرت مسلط است. هژمون بر مبنای منافع دست به اقدام می‌زنند تا منافع اقتصادی، ایدئولوژیک و امنیتی خود را تضمین نمایند. هرچند عده‌ای اعتقاد دارند که هژمون به دنبال منافع عمومی است، اما باید توجه داشت که منافع عمومی به گونه‌ای تعریف شده‌اند که در تضاد با منافع و نظم مورد پسند هژمون نباشد.^(۷)

سه. برخی هژمونی را نوعی از قطب‌بندی تصور می‌کنند. بر اساس استدلال آنها، به خاطر مزیت زیاد هژمون در قدرت نظامی و اقتصادی، در مقایسه با دیگران، هژمون قدرت بزرگ در نظام بین‌الملل و به نوعی، تک‌قطب محسوب می‌شود.^(۸)

چهار. هژمونی با اراده و توانایی اعمال آن مرتبط است. هژمون، به صورت هدفمند، از قدرت عظیم خود برای تحمیل نظم مورد پسندش در سطح نظام بین‌الملل استفاده می‌کند. در واقع، هژمون علاوه بر داشتن قدرت، لازم است اراده اعمال آن را نیز داشته باشد.^(۹)

پنج. هژمونی اساساً بخشی درباره تغییر ساختار نظام بین‌الملل است؛ چرا که اگر قدرتی به مرتبه و جایگاه هژمونی دست پیدا کند، درست در همان لحظه، نظام بین‌الملل از حالت آثارشی و بی‌نظمی مطلق خارج شده و تبدیل به نظام سلسله‌مراتبی می‌شود.^(۱۰)

در عین حال، دو رویکرد غالب در بیان شیوه بروز و فلسفه وجودی هژمونی وجود دارد که در ادامه به آن می‌پردازیم.

۱-۱. رویکرد نظم اقتصاد لیبرال

تا به حال دو قدرت هژمون در تاریخ اقتصاد لیبرال ظهور پیدا کرده‌اند: بریتانیا در قرن نوزدهم و آمریکا پس از سال ۱۹۴۵. بر اساس نظریه ثبات هژمونیک، که ابتدا توسط چارلز کیندلبرگ در سال ۱۹۷۳ ارائه و در طی دهه ۱۹۸۰ به یکی از مباحث محوری در حوزه روابط بین‌الملل و اقتصاد سیاسی بین‌الملل تبدیل شد، ثبات نظام بین‌الملل نیازمند دولت مسلط است که بتواند قواعد تعامل میان مهمترین بازیگران نظام را تعریف و اجرا کند. دولت هژمون باید سه ویژگی داشته باشد: توانمندی اجرای قواعد نظام، اراده انجام این کار و تعهد به نظامی که برای تمام دولتهای عمدۀ این نظام منفعت‌آمیز باشد. توانمندی قدرت هژمون معمولاً در اموری مانند اقتصاد بزرگ و رو به رشد، سلطه بر بخش‌های تکنولوژیک و اقتصادی برتر و نهایتاً قدرت سیاسی که با قدرت نظامی همراه باشد، ترسیم می‌شود. این تغییر از هژمونی، در واقع قراتئی منفعت طلبانه و مبتنی بر تبادل منافع می‌باشد. اگرچه اولویت هژمون در این سیستم، تأمین منفعت شخصی خود در کنار منافع عمومی است، اما هرگاه هژمون به دنبال استثمار از وضعیت و قواعد موجود باشد، نظام از حالت هژمونیک خارج شده و تنها به کمک اهرم «اجبار» می‌تواند خود را حفظ کند.

۲-۲. رویکرد فرهنگی - ایدئولوژیک

این رویکرد ریشه در افکار آنتونیو گرامشی در دهه ۱۹۶۰ دارد و بین سلطه اجبارآمیز و حاکمیت مبتنی بر رضایت تفاوت قائل می‌شود. مبنای اولیه این بحث، در مبارزات طبقاتی اروپا ریشه داشته است. طبقه هژمون طبقه‌ای است که حاکمیتش بر دیگر طبقات، نه فقط به خاطر اشتراک منافعشان، بلکه به خاطر پذیرش ایدئولوژی آنها از طرف دیگر طبقات، مستحکم گردیده است. بر این اساس، نظام حاکمیتی که ارزش‌ها و ادراک‌های مشترک، آن را تقویت می‌کنند در مقایسه با نظامی که تنها متکی بر برداشت طرفین از سود و هزینه‌های یکدیگر

باشد، مشروع‌تر به نظر می‌رسد. رابت کاکس که نظریات گرامشی را وارد حوزه روابط بین‌الملل کرده است، می‌گوید:

«من از واژه هژمونی به منظور اشاره به ساختاری از ارزش‌ها و ادراک‌ها درباره سرشت نظامی که کل نظام بازیگران دولتی و غیردولتی را دبرمی‌گیرد استفاده می‌کنم. این ارزش‌ها و ادراک‌ها در نظام هژمونیک نسبتاً ثابت و پذیرفته شده هستند. آنها از نظر بیشتر بازیگران، به عنوان نظام طبیعی شناخته می‌شوند. چنین ساختاری از معانی، توسط ساختاری از قدرت تقویت می‌شود. در این ساختار، قدرت نیز به احتمال بسیار زیاد، یک دولت مسلط است، ولی سلطه دولتی برای ایجاد هژمونی کافی نیست. هژمونی ناشی از شیوه‌های اقدام و اندیشه لایه‌های اجتماعی مسلط در دولت یا دولت‌های مسلط است، تا جایی که این شیوه‌های اقدام و اندیشه مورد پذیرش و رضایت لایه‌های اجتماعی مسلط دیگر دولت‌ها قرار گیرد. این، اقدامات اجتماعی و ایدئولوژی‌هایی که آنها را تبیین و مشروع می‌کنند هستند که بیان‌های نظم هژمونیک را ایجاد می‌کنند.» (۱۱)

در واقع، از نظر کاکس، وجود قدرت مسلط در نظام بین‌الملل نمی‌تواند به تنها بی موج نظم بین‌الملل نیز باشد. کاکس با اشاره به ناکامی ایالات متحده در ایجاد نظم بین‌الملل بایثات در دوره بین جنگ اول و دوم، به رغم برتری قدرتش در سطح جهانی، نتیجه می‌گیرد که سلطه یک دولت، لزوماً به نظم جهانی ختم نمی‌شود. از نظر کاکس، هژمونی شرط کافی برای ظهور نظم بین‌المللی است و آن عبارت است از مجموعه هماهنگ سه عنصر اساسی قدرت، ایده و نهاد. (۱۲) به طور کلی، عوامل لازم برای پدیدآمدن هژمونی را می‌توان از نظر کاکس، این‌گونه خلاصه کرد: قدرت برتر به عنوان پیش‌شرط، رضایت، منافع مشترک، ادراک‌های مسلم یا همان مشروعیت. در این میان، هرچه درجه امنیت هژمونی بیشتر باشد، استفاده از قدرت کمتر می‌شود. همچنین، اگرچه گرامشی نیز هژمونی را بیشتر با بار معنایی فرهنگی- ایدئولوژیک به کار می‌برد، اما کاکس آن را عملاً وارد حوزه اقتصادی- سیاسی کرده است.

در عین حال، تئوری ثبات هژمونیک، فقط یکی از رویکردهای موجود در تئوری نظم هژمونیک می‌باشد. تئوری نظم هژمونیک به دنبال توضیح این مسئله است که اشکال مختلف نظام جهانی که صرفاً دارای یک قدرت برتر باشد، چه هستند؟ بدین ترتیب، تئوری نظم هژمونیک در واقع سه نظریه را تحت پوشش خود دارد: تئوری ثبات هژمونیک^۱، تئوری چرخش قدرت^۲ و تئوری نظم قانونی^۳.

1. hegemonic stability theory !

2. power-transition theory!

3. constitutional-order theory!

ساختار نظم هژمونیک، متفاوت از ساختار نظام تکقطبی است. در حالی که آنارشی، منطق رفتاری نظام تکقطبی است، بیشتر نظریه‌پردازان تئوری نظم هژمونیک، به خصوص طرفداران نظریه انتقال قدرت، ساختار نظام بین‌الملل را سلسله‌مراتبی، و نه مبنی بر آنارشی می‌دانند.

ساختار نظام‌های هژمونیک، در بردارنده روابطی هرچند ضعیف و اندک از جنس «اقتدار» بین قدرت هژمون و قدرت‌های کوچکتر است. این نفوذ نامتقارن که توسط چانهزنی‌های هژمونیک برقرار گردیده است، نسبتاً یکسان می‌باشد؛ بدین معنی که یک قانون بر کل روابط حاکم است و از یک مورد به مورد دیگر فرق نمی‌کند. از طرف دیگر، نوع رابطه اقتدار موجود در نظام هژمونیک، رابطه‌ای بین دولت‌ها و نه جوامع، است. بدین معنی، نظام هژمونیک عملاً دولت‌محور می‌باشد. بحث رابرت کیلپن درباره تجدیدنظر طلب یا حامی وضع موجود بودن قدرت‌های نوظهور و تهدید آنها برای قدرت هژمون، در واقع، بیانگر همین سیستم مبنی بر دولت‌محوری است.^(۱۳)

تفاوت دیگر نظم هژمونیک با تکقطبی، در آن است که میزان وابستگی متقابل در نظام هژمونیک، بیش از تکقطبی است. نظام هژمونیک، بستری مناسب برای برقراری روابط سیاسی مختلف و متقاطع میان دولت‌ها ایجاد می‌کند. این روابط، که در بستر همکاری‌های امنیتی و اقتصادی تقویت می‌شوند، هم منافع متقابل را تأمین می‌کنند و هم نظام هژمونیک را باثبات می‌سازند.^(۱۴)

با لحاظ کردن این دو عامل، به راحتی می‌توان قضاوت کرد که روابط میان دولت‌ها در نظام هژمونیک (روابط میان دولت‌ها و هژمون و روابط میان دولت‌های کوچکتر) بسیار مترافق‌تر و شدیدتر از این روابط در نظام تکقطبی است.

نوع دیگر نظم هژمونیک، «نظم قانونی» است. این نوع نظم، در واقع بیانگر یکی از مکانیسم‌های استمرار نظام هژمونی است. این نظام، که کاملاً نهادینه شده و با توافق و رضایت کامل طرفین و فرایند دوجانبه تعامل سیاسی همراه است، دارای سلسله‌مراتب کاملاً شفاف قدرت می‌باشد که هژمونی لیبرال نیز نامیده می‌شود. نظام قانونی عبارت است از نظام سیاسی که حول نهادهای قانونی و سیاسی مورد موافقت همگان سازماندهی شده و وظیفه تخصیص حقوق و محدود کردن اعمال قدرت را بر عهده دارد. مهمترین کارکرد نظام مبنی بر قانون، ایجاد سیستم نهادینه‌شده تصمیم‌سازی است. در این سیستم، هر یک از اعضای نظام هژمونیک، اعم از قدرت هژمون و قدرت‌های کوچکتر، دارای حق رأی بوده و به نحوی تعریف شده می‌تواند در تصمیم‌های قدرت هژمون نفوذ و تأثیر داشته باشد. بدین ترتیب، قدرت هژمون، به نحوی تحت کنترل قرار دارد و باید به سیاست‌هایی خاص تعهد داشته باشد.^(۱۵) در نظام هژمونیک مبنی بر قانون و توافق:

- ۱) نهادها به عنوان مراکزی مطرحد که روابط دوجانبه اقتدار را بین قدرت هژمون و دیگر قدرت‌های کوچکتر برقرار می‌کنند.

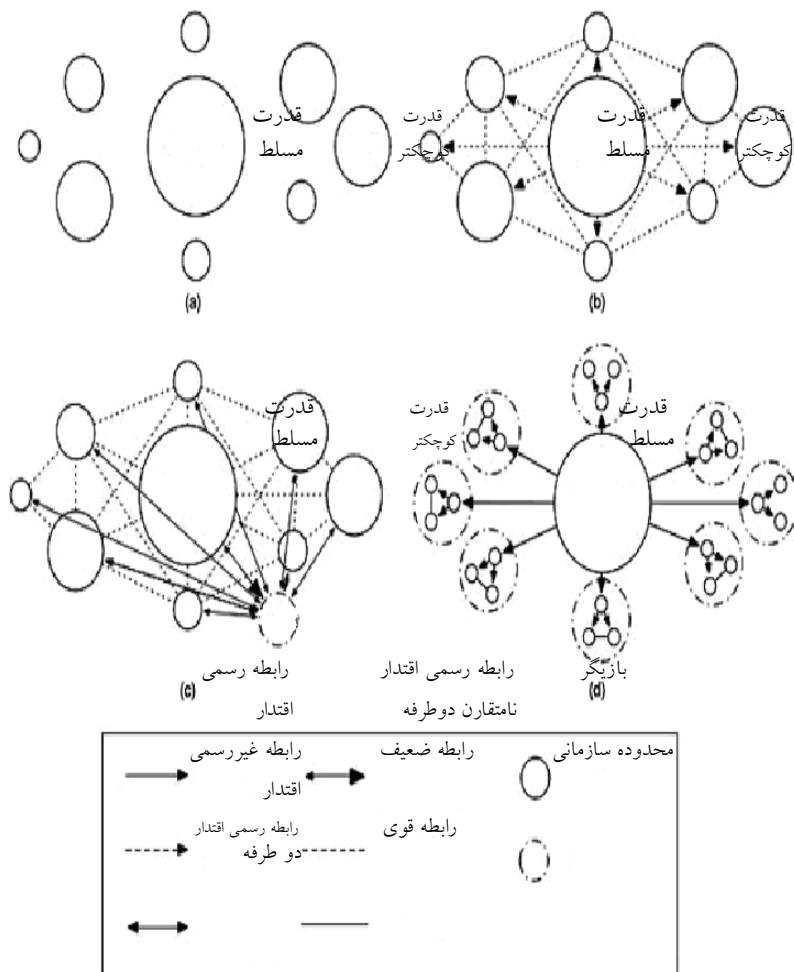
نظام‌های بین‌المللی تک‌قدرت محور: ... ۷۹۷

- (۲) روابط موجود در این سیستم، تمام بازیگران را به هم مرتبط می‌کند. در نتیجه، میزان و شدت روابط موجود در هژمونی لیبرال، بسیار بیشتر و قوی‌تر از روابط موجود در نظم هژمونیک است. همچنین، در این شبکه، همه بازیگران به هم مرتبطند و از این‌رو هیچ شکاف یا خلا ساختاری وجود ندارد.
- (۳) این روابط، رسمی هستند و اقتدار از طریق آنها اعمال می‌شود.

تئوری چرخش قدرت نیز به عنوان یکی از نظریاتی که نظام هژمونیک را در سطح نظام بین‌الملل توضیح می‌دهد، سیاست بین‌الملل را به صورت سلسله‌مراتبی تبیین می‌کند که در برگیرنده قدرت مسلط، قدرت‌های بزرگ، قدرت‌های متوسط و قدرت‌های کوچک است. هدف اصلی این نظریه، تلاش برای پیش‌بینی احتمال بروز جنگ، میزان ثبات اتحادها و تبیین نحوه و شرایط چرخش قدرت در سطح سیستمی است. بر این اساس، جنگ بلندمدت و شدید، زمانی رخ می‌دهد که دولت چالش‌گر قدرت مسلط، به لحاظ توانمندی، به سطح قدرت دولت مسلط نزدیک می‌شود و در عین حال، از وضعیت موجود ناراضی است. همچنین، اتحادها زمانی بایبلات هستند که طرف‌های این اتحاد از ساختار نظام راضی باشند.(۱۶)

نمودار ۲:

- a - تکقطبی آنارشیک
- b - نظم سلسله‌مراتبی
- c - نظم قانونی
- d - نظم امپراتوری



۳. نظام امپراتوری^۱

جوزف نای معتقد است «پس از حوادث یازده سپتامبر و بخصوص حمله آمریکا به عراق، در سال ۲۰۰۳، گفتمان امپراتوری به گفتمان غالب قرن ۲۱ تبدیل شده است.»^(۱۷) به رغم این واقعیت که بحث «امپراتوری آمریکا» اینک یکی از موضوعات مطرح در محافل علمی و آکادمیک است، اما «امپراتوری» هنوز نتوانسته در نظریه‌پردازی‌های روابط بین‌الملل جایگاه و ساختار تحلیلی مختص به خود را به دست آورد. بنابراین، آنچه در مورد امپراتوری گفته و نوشته می‌شود، این نظام سیاسی را یا صرفاً نتیجه توسعه‌طلبی یک دولت خاص می‌داند و یا به مباحث کلی‌تر درباره شرایط ظهور و سقوط امپراتوری‌ها می‌پردازد. بنابراین، در حالی که نظم تک‌قطبی و هژمونیک، موضوعاتی ساختاری قلمداد می‌شوند، امپراتوری به عنوان موضوعی در زیرمجموعه مباحث سیاست خارجی گرفته می‌شود. در واقع، از این منظر، امپراتوری به عنوان موضوعی در زیرمجموعه مباحث سیاست خارجی ای قدرت مسلط بین‌المللی مطرح می‌شود. هنس جی. مورگتا، سیاست خارجی امپریالیستی را سیاست خارجی‌ای می‌داند که دولت مورد نظر با بر هم زدن روابط موجود قدرت، به دنبال کسب قدرتی بیش از آنچه در خور جایگاه آن است، می‌باشد.^(۱۸) از این دیدگاه، امپراتوری با انقلابی‌گری و جاه‌طلبی ارتباط دارد. ریشه اصلی فعدان توجه علمی به امپراتوری را می‌توان در سلطه‌منطق آثارشی بر نظام دولت‌ها یافت. در عین حال، برخی نیز امپراتوری را - شاید به دلیل کمبود تلاش‌های تئوریک درباره آن - چیزی در ادامه هژمونی تصور و امپراتوری را عملاً در چارچوب هژمونی تحلیل می‌کنند. گیلپین، با تأکید بر وجود پیوستگی بین هژمونی و قدرت‌های بزرگ، امپراتوری را بر اساس تئوری هژمونی تحلیل می‌کند و عملاً ستگ بنای نحوه برخورد تئوریک دیگران را با موضوع امپراتوری بنیان می‌نمهد. اکنون بیشتر نوشتارها که امپراتوری را به عنوان ساختاری خاص از نظم بین‌الملل مطرح می‌کنند، آن را اصولاً چیزی در ادامه هژمونی قلمداد می‌کنند. در واقع، همانطور که جدول یک نشان می-دهد، به اعتقاد بسیاری، نظام‌های بین‌المللی که تنها در برابرگیرنده یک قدرت برتر و قدرتمند باشند، تنها دو گونه می‌توانند باشد: ۱) نظام توازن قوا، ۲) نظام هژمونیک.

در این رویکرد، امپراتوری در واقع انتهای طیفی محسوب می‌شود که در سر دیگر آن، هژمونی قرار دارد. بدین ترتیب، تنها تفاوت نظام هژمونیک با امپراتوری، در میزان کترل قدرت مسلط بر دولت‌های زیردست است. امپراتوری با اعمال قدرت بر قدرت‌های درجه دو، رفتار خارجی آنها را بر اساس هرم قدرت موجود ساماندهی می‌کند. این اعمال قدرت و کترل، حتی می‌تواند رفتار داخلی دیگر قدرت‌ها را نیز تا حدی جهت‌دهی کند. از طرف دیگر، دولت امپراتور می‌تواند قوانین و هنجارهای رفتاری دیگر دولت‌ها را ایجاد و اعمال کند. در عین حال ممکن است این قوانین و هنجارها، نه امپراتور را شامل شود و نه امپراتور، خود را مقید به انجام آنها بداند. بدین ترتیب، دولت امپراتوری می‌تواند انحصار استفاده از زور را به دست گیرد و دیگر دولت‌ها، حتی قدرت درجه دو، به رغم داشتن حاکمیت رسمی، جنبه‌های اساسی حاکمیت خود را از دست بدهند.^(۱۹)

1. imperial system!

ب. امپراتوری و نظریه‌های روابط بین‌الملل

هر یک از نظریه‌های روابط بین‌الملل، به گونه‌ای خاص، به امپراتوری به عنوان موضوعی سیستمی پرداخته‌اند. در این بخش، به برداشت واقع‌گرایان، لیبرال‌ها و مارکسیست‌ها از این واژه می‌پردازیم.

۱. واقع‌گرایی

بیشتر نوواعق‌گرایان با استدلال کنت والتر موافقند که ظهور بازیگر قدرتمند و یا قدرت برتر در عرصه جهانی، منجر به شکل‌گیری ائتلافی علیه آن و به عبارتی، موازنه قوا می‌شود. شدت‌گرفتن رقابت در چارچوب منطق موازنه قوا، عملأً باعث می‌شود که قدرت برتر به دنبال ایجاد امپراتوری برود. (۲۰) در مقابل، نومحافظه‌کاران نیز اگرچه مبنای بحث‌شان ریشه در واقع‌گرایی دارد، اما درباره ریشه شکل‌گیری امپراتوری، دیدگاهی متفاوت دارند. استفن روزن^۱، یکی از نومحافظه‌کاران معروف و از امضاکنندگان بیانیه مشهور قرن جدید آمریکایی، امپراتوری را این‌گونه تعریف می‌کند:

«قاعده و قانونی که توسط یک کشور بر دیگر کشورهای زیردست اعمال می‌شود تا هم رفتار خارجی آنها را سامان‌دهی کند و هم آنها را ملزم به رعایت حاکمی از رفتار مورد قبول در سطح داخلی نماید.» (۲۱)

بنابر دیدگاه روزن، دولتهای صرفاً قوی، فقط کارکرد اول را دارند و کارکرد دوم از ویژگی‌های خاص امپراتوری است. بنابراین، تعریف عمومی از امپراتوری به عنوان دولتهای فوق‌العاده قوی، تعریفی نارسانست. وظیفه اصلی امپراتوری، عبارتست از ایجاد و مدیریت نظام سلسله‌مراتبی بین دولتها. امپراتوری علاوه بر وظیفه حفظ برتری نظامی خود بر دیگران، سه کارکرد داخلی را نیز عهده‌دار می‌باشد: تضمین امنیت و ثبات داخلی بخش‌های تشکیل‌دهنده امپراتوری (کشورهای پیرامون)، اخذ مالیات برای تأمین هزینه‌های امپراتوری، همفکر ساختن نخبگان جوامع پیرامونی با نخبگان مرکز یا امپراتوری. (۲۲) بدین ترتیب، همانطور که برای والنز، موازنه قوا پیامد طبیعی و بلکه ضرورت ساختاری نظام دوقطبی یا چندقطبی است، از نظر روزن نیز، امپراتوری استلزم ساختاری نظام تکقطبی می‌باشد.

از نگاه نومحافظه‌کاران، وضعیت تکقطبی مجرد نظام سلسله‌مراتبی و انقیاد است. بدین ترتیب، در این نظام، دیگر عملأً رابطه میان ابرقدرت و زیردستانش از جنس «اتحاد» نیست، بلکه ابرقدرت به زیرستان خود ضمانت‌های امنیتی ارائه می‌دهد؛ مثل معامله آمریکا با ژاپن و آلمان. در واقع، اتحاد زمانی معنی دارد که هر یک از طرف‌های آن خود را با یکدیگر هم‌سطح بینند، اما ارائه ضمانت‌های امنیتی مبتنی بر قبول نظام سلسله‌مراتبی

1. Stephen Rosen!

نظام‌های بین‌المللی تک قدرت محور: ... ۸۰۱

است. بدین ترتیب، در حالی که وظیفه دولت امپراتور تدوین و اعمال قوانین نظم سلسله‌مراتبی است، خودش ملزم به رعایت این قوانین نیست.

در رویکرد واقع‌گرایانه به امپراتوری، کشورهای غیر برتر، منطق اعمال قدرت توسط ابرقدرت را پذیرفته و آن را مسلم فرض می‌کنند. بنابراین، در این رویکرد، هیچ چیزی درباره حقوق دیگر کشورها و یا مشروعيت ابرقدرت مطرح نمی‌شود. این منطق یادآور این جمله معروف است که «قارتمند آنچه را می‌تواند و ضعیف، آنچه را باید، انجام می‌دهد». در واقع، قدرت، به صورت خود به خودی، مشروعيت می‌آورد.

۲. لیرالیسم

در میان لیرال‌ها، مفهوم واحدی از امپراتوری در سطح سیستمی ارائه نشده است. برخی از لیرال‌ها اگرچه به لحاظ سنتی با امپراتوری‌سازی آمریکا مخالف هستند، اما اکنون واژه امپراتوری را با معنی کترول غیررسمی و در حمایت از مداخلات بشردوستانه آمریکا، استفاده می‌کنند. در این میان، جان آیکنبری، به عنوان یکی از معروف‌ترین نظریه‌پردازان لیرال در سطح نظام بین‌الملل، در عین اشاره به اینکه نظام جهانی کنونی به شدت متفاوت از امپراتوری‌های قدیمی است، نظام بین‌الملل کنونی را از سیخ امپراتوری می‌داند:

«اگر امپراتوری به معنی نظام اجبارآمیز سلطه است، پس نظام جهانی آمریکا محور کنونی امپراتوری نیست. اگر امپراتوری به معنی سیستمی فراگیر از نظمی است که با محوریت دولت مسلط - و حقوق، اقتصاد، ارتش و نهادهای سیاسی آن دولت - شکل می‌گیرد، پس ایالات متحده عملاً امپراتوری دموکراتیک ^۶ سرمایه‌داری جهانی ایجاد کرده است.» (۲۳)

با این حال، «اگر ایالات متحده آمریکا امپراتوری است، هیچ امپراتوری در گذشته همانند آن نداشته‌ایم... نظام آمریکا محور کنونی نظام مبتنی بر مذاکره است که آمریکا، با شرایطی که مورد قبول دو طرف است، به دنبال مشارکت دیگر کشورها در آن می‌باشد.» (۲۴) بدین ترتیب، این امپراتوری نوعی «امپراتوری مبتنی بر اجماع»^۱ است که بر اساس دعوت از دیگران^۲ شکل گرفته است. در این نوع از امپراتوری، قدرت به صورت مستقیم و اجبارآمیز اعمال نمی‌شود، بلکه این قوانین و نهادها هستند که مجرای اعمال قدرت می‌شوند. در عین حال، باید متوجه بود که این نوع تعریف از امپراتوری، بسیار به تعریف هژمونی نزدیک است و آیکنبری تمايز چندانی بین این دو نگذاشته است.

۳. مارکسیسم

دو رویکرد نظری واقع‌گرایی و لیرالیسم، نظریاتی دولت‌محور هستند و دیگر بازیگران عرصه جهانی را چندان مورد توجه قرار نمی‌دهند. این بازیگران غیردولتی، اعم از جامعه، طبقات اجتماعی فرامیانی و مانند آن، که

1. consensual empire!

2. empire by invitation!

بخصوص در عصر جهانی شدن جنبه بسیار اساسی از روابط و سیاست بین الملل را شکل می دهد، از اهمیت زیادی در نظریه های مارکسیستی برخوردار هستند. اگر چه نحله های مختلف نظریات مارکسیستی در چگونگی بررسی امپراتوری هم رأی نیستند، اما در همه این نحله ها، اصول مشترکی به قرار زیر، لحاظ شده است: یک. نظریات مارکسیستی، نظام بین الملل کنونی را فقط به عنوان نظامی متشكل از دولت ها نمی نگردند، بلکه آن را از منظری تاریخی - جامعه شناختی نگاه می کنند که تحولات به هم مرتبط سرمایه داری و نظام دولت مدرن در آن جریان دارند. بنابراین، دولت در بستری از نظام اجتماعی - اقتصادی مورد بحث قرار می گیرد. بدین ترتیب، مارکسیسم با در نظر گرفتن همه ابعاد سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی سیستم بین الملل، تبیینی چنان بعدی از امپراتوری ارائه می دهد.

دو. بیشتر نظریات مارکسیستی، بر سرشت و نقش متغیر دولت و نهادهای آن تمرکز دارند. این تغییرها از مبارزه میان بازیگران مختلف اجتماعی نشأت می گیرند. بدین ترتیب، مفاهیمی مثل نیروهای مقاومت در برابر سلطه و تغییر سیستمی، از واژگان مشترک این نظریات هستند.

سه. نظریات مارکسیستی، توجه خاصی به نظامی گری و اهرم نظامی امپراتوری دارند. به بیانی: «دست نامرئی بازار هرگز بدون مشت نامرئی (ارتش آمریکا) کار نمی کند.» (۲۵)

در مجتمع، نظریات مارکسیستی با ارائه تصویر سلایه ای از نظام بین الملل (لایه اول؛ دولت امپراتور، لایه دوم؛ قدرت های بزرگ درجه دو و همراه با نظام امپراتوری، لایه سوم؛ دولت های جهان سوم و ضعیف)، هر مفهوم موجود در ادبیات امپراتوری را در جای خاصی قرار می دهدن. برای مثال، نظریاتی که بر کترل غیر رسمی آمریکا بر دیگر کشورها و یا ساختاری که این کترل را میسر ساخته تمرکز دارند، بیشتر بر روی لایه های اول و سوم (یعنی خود آمریکا و کشورهای جهان سوم) کار می کنند. در این میان، دیدگاه لیبرالی، فقط بر دو لایه برتر یعنی آمریکا و دیگر جوامع جهان اول تمرکز می شود.

و. ساختار نظام امپراتوری

اگر چه امپراتوری های قدیمی کاملاً متفاوت از آن چیزی هستند که ما اکنون به عنوان امپراتوری عصر حاضر از آنها یاد می کنیم و حتی بین امپراتوری ها هم بسیاری شبیه به یکدیگر نیستند، اما عمومی ترین تعاریف از امپراتوری، این نظام حکومتی را به عنوان نظام سیاسی چند قومیتی می شناسند که یکی از آنها بر دیگر جوامع سیاسی سلطه پیدا می کند و روابط بین مرکز و پیرامون، بخشی اساسی از این سیستم شمرده می شود.

اگر بخواهیم نظام امپراتوری را با دقت بیشتر معرفی کنیم، می توانیم دو ویژگی اساسی آن را اینگونه بر شمریم: حکومت غیر مستقیم و قراردادهای نامتجانس.

۱. حکومت غیرمستقیم^۱

بیشتر امپراتوری‌ها، حاکمان محلی خود را از افراد بومی همان منطقه انتخاب می‌کرده‌اند. در اینجا، حکومت مستقیم به معنی آن است که حاکمان محلی، از مرکز و نه پیرامون، به منطقه اعزام شوند. در عین حال، میزان حکومت غیرمستقیم نیز می‌تواند در جای جای امپراتوری متفاوت باشد. بدین ترتیب، میزان اختیارات حاکم محلی می‌تواند بسیار محدود باشد و حاکمی دیگر در همه عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و غیره از اختیارات فراوان بهره‌مند شود. امپراتوری‌های غیررسمی، معمولاً به حاکمان محلی خود اختیارات فراوان می‌دهند و در واقع، این نخبگان محلی هستند که با داشتن پایگاه مستقل قدرت در سطح، محلی نقش حاکمان محلی نظام امپراتوری را بازی می‌کنند.^(۲۶)

۲. قراردادهای نامتجانس^۲

رابطه بین مرکز و پیرامون و در کل، ساختار امپراتوری، همانند همه نظام‌های سیاسی، چیزی جز قرارداد نیست که در آن حقوق و وظایف طرفین به وسیله چانهزنی مشخص گردیده است. نتیجه این چانهزنی می‌تواند چیزی مثل اجازه تأسیس پایگاه نظامی در «پیرامون»^۳ در عوض اجازه دسترسی به بازار «مرکز»^۴ باشد. امتیاز داده شده لزوماً هم‌ستگ گرفته شده نیست. بنابراین، این رابطه عملاً غیرمتقارن است، ولی به هر حال، قرارداد می‌باشد. در واقع، می‌توان اینگونه عنوان کرد که در نظام امپراتوری، مجموعه‌ای از قراردادهای مختلف بسته می‌شوند. در نتیجه، در عین حال که یک پیرامون می‌تواند شدیداً زیر کنترل مرکز باشد، پیرامون دیگری ممکن است از آزادی‌های فراوان برخوردار شود.^(۲۷)

بدین ترتیب، نظام امپراتوری حاصل ترکیب دو مؤلفه حکومت غیرمستقیم و قراردادهای نامتجانس است که در آن، از یک طرف، بین مرکز و حاکمان محلی و بین حاکمان محلی و بازیگران محلی، رابطه اقتدار وجود دارد و از طرف دیگر، رابطه سیاسی بین پیرامون‌ها کم و ضعیف است. با توجه به توضیحات پیشین و همچنین مدل-های ارائه شده در نمودار ۲، می‌توان تفاوت‌های اساسی بین امپراتوری، هژمونی و تکقطبی را مشاهده کرد. در حالی که در نظام تکقطبی هیچ رابطه‌ای بین بازیگران وجود ندارد، در هژمونی همه بازیگران به نوعی به هم مربوطند؛ اما در امپراتوری، این فقط مرکز است که با پیرامون‌ها رابطه دارد و پیرامون‌ها هیچ ارتباطی با یکدیگر ندارند. در امپراتوری، نقش محوری و واسطه اصلی بر عهده مرکز است، ولی در هژمونی، قدرت برتر انحصار وساطت را در اختیار ندارد. همچنین، در هژمونی، نقش واسطه‌گری که دولت‌های محلی در نظام امپراتوری بین

1. indirect rule!

2. heterogenous contracting!

3.!periphery!

4. core!

مرکز و بازیگران محلی بازی می‌کنند، عملاً محو می‌شود. بدین ترتیب، دو ویژگی حکومت غیرمستقیم و قراردادهای نامتجانس، دو اصل اساسی امپراتوری و وجه اصلی تمایز بین امپراتوری و هژمونی هستند. در نظام امپراتوری، مرکز دارای چندین پیرامون است. در این نظام، قانون «تفرقه بیانداز و حکومت کن»، رکن اصلی استمرار حاکمیت مرکز و حفظ ثبات نظام می‌باشد؛ بدین معنی که مهمترین تهدید برای امپراتوری، شدت‌گرفتن تهدید و واردشدن در جنگ نیست؛ چرا که امپراتوری به لحاظ نظامی از همه برتر است. در عوض، تهدید ویرانگر آن است که آشوب و ناامنی در پیرامون‌های مختلف بروز کند و این نامنی، به دیگر پیرامون‌ها نیز تسری یابد. بدین ترتیب، جنگ فرسایشی مهمترین تهدید برای ثبات و انسجام امپراتوری محسوب می‌شود.^(۲۸) از این‌رو، سیاست امپراتوری آن است که بین پیرامون‌ها هیچ رابطه‌ای نباشد و همه روابط فقط به مرکز ختم شوند.

نتیجه‌گیری

بیشتر اندیشمندان روابط بین‌الملل، تحت تأثیر غلبه واقع گرایی، اعتقاد داشته‌اند سلطه یک قدرت برتر در عرصه جهانی دوام نخواهد داشت. در عین حال، واقع گرایی بیان می‌کند که نظام بین‌الملل تک‌قدرت محور، به یکی از دو صورت تک‌قطبی و یا هژمونیک در خواهد آمد. در این نوشتاب، علاوه بر معرفی این دو نوع نظام ایده‌آل، امپراتوری را به عنوان سومین نظام قابل طرح معرفی کردیم. معیار اصلی تمایز میان این سه نظام، علاوه بر منطق حاکم بر روابط درونی نظام و منافع قدرت مسلط، ساختار شبکه اجتماعی و یا به عبارتی، جنس روابط اجتماعی حاصل از تعاملات بازیگران این نظام‌ها می‌باشد. بدین ترتیب، در نظام تک‌قطبی، منطق نظام آنارشیک است و هیچ رابطه‌ای میان بازیگران وجود ندارد. قدرت‌های کوچک‌تر نیز همواره به دنبال ایجاد موازنیه علیه قدرت مسلط هستند. در نظام هژمونیک، از حالت آنارشی مطلق خارج می‌شوند و نظم برقرار می‌گردد. این نظام می‌تواند توسط یکی از تئوری‌های ثبات هژمونیک، نظم قانونی -نهادین و یا چرخش قدرت توضیح داده شود. در نظام هژمونیک، همه بازیگران با یکدیگر ارتباط دارند و قدرت مسلط، از نوعی مشروعیت برخوردار است. در امپراتوری، غلبه مهم‌تر از مشروعیت است. این نظام با دو ویژگی حاکمیت غیرمستقیم و قراردادهای نامتجانس با پیرامون‌های خود قابل شناسایی است. در اینجا، ساختار موجود، بیانگر روابطی است که صرفاً به مرکز ختم می‌شود و هیچ دو پیرامونی را به هم مرتبط نمی‌کند. بدین ترتیب، جنس حاکمیت و نوع و چگالی روابط، در دو نظام هژمونیک و امپراتوری اساساً با هم تفاوت دارند و در نتیجه، نظام هژمونیک چیزی متفاوت از نظام امپراتوری قلمداد می‌شود.

یادداشت‌ها

۱. جی. جان آیکنبری. *تنها ابرقدرت: هژمونی آمریکا در قرن ۲۱*, ترجمه عظیم فضلی پور، مؤسسه ابرار معاصر، تهران، ۱۳۸۳، ص ۲۳
۲. والتر. کنت، «واقعگرایی ساختاری پس از جنگ سرد»، در *تنها ابرقدرت*، پیشین، صص ۸۹-۸۱
3. William C Wohlforth. "The Stability of a Unipolar World", *International Security*, Vol. 24, No.1, Summer, 1999, pp.5-41, p.11.
4. Paul. T.V, "Soft Balancing in the Age of U.S Primacy", *International Security*, Vol.30, No.1, Summer 2006, pp.46-71.
5. Niall Ferguson. "Hegemony or Empire?" *Foreign Affairs*, September/October 2003.
6. Christopher Layne. "The Unipolar Illusion Revisited", *International Security*, Vol.31, No.2, Fall 2006, pp.7-41, at p.11.
7. *Ibid.*
8. *Ibid.*
9. *Ibid.*
10. *Ibid.*
11. Robert W. Cox, with Timothy Sinclair, *Approaches toward Order*, Cambridge: Cambridge University Press, 1996, p.151.
12. Robert W. Cox, *"Social Forces, States, and World Orders: Beyond International Relations Theory"*, 1981, pp.102-106.
۱۳. آیکنبری، پیشین، ص ۲۶
۱۴. همان، صص ۲۰-۲۷
۱۵. همان.
16. www.irtheory.com/power_transition_theory
17. Daniel H. Nexon. And Thomas Wright, "What's at Stake in the American Empire Debate. *The American Political Science Review*, May 2007. pp. 253 – 271.
۱۸. هانس جی. مورگتنا، *سیاست میان ملت‌ها*، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت خارجه، ۱۳۷۴، فصل پنجم.
19. Stephen Peter Rosen. "An Empire: if you can keep it", *The National Interest*, 71, Spring, 2003, pp 51-61.
۲۰. والتر، «واقعگرایی ساختاری»، در *تنها ابرقدرت*، پیشین، صص ۱۰۳-۵۵

21. Rosen, *Op. Cit.*
22. *Ibid.*
23. John Ikenberry. "American Power and Empire of Capitalist Democracy", *Review of International Studies*. No. 27, 2001, p. 196.
24. John Ikenberry. "Illusion of Empire: Defining the New American Order", *Foreign Affairs*, 83 (2) 2004, p.146
25. Ferguson, *Op. Cit.*
26. Daniel H. Nexon and Thomas Wright, "What's at Stake in the American Empire Debate". *The American Political Science Review*, May 2007. pp. 253-271.
27. *Ibid.*
28. Rosen, *Op. Cit.*

تحول مفهوم مداخله بشردوستانه در روابط بین‌الملل

*نبی‌الله ابراهیمی

چکیده

هدف اصلی این نوشتار، بررسی تحول مفهوم مداخله بشردوستانه در روابط بین‌الملل با کمک‌گرفتن از تئوری‌های روابط بین‌الملل می‌باشد. مداخله بشردوستانه در جامعه بین‌المللی به مثابه قاعده، سخت‌ترین آزمایش برای جامعه مذکور است که بر اساس اصول حاکمیت، عدم مداخله و عدم استفاده از زور پایه‌ریزی شده است. با جهانی‌شدن مقوله حقوق بشر و توجه ویژه به دوری‌گریدن از نسل‌کشی، شکنجه و تجاوز به حقوق اولیه انسان‌ها، این اصل انسان‌دوستانه، با اصول حاکمیت و عدم مداخله تعارض پیدا کرده است. در عین حال، مفهوم مذکور با تحولی عمیق در قبل و بعد از جنگ سرد روپرورد شده است. در مقاله حاضر، نخست مفهوم مداخله را در

تحول مفهوم مداخله بشردوستانه در روابط بین‌الملل !!۸۰۹

تئوری‌های واقع‌گرایی و لیبرالیسم بررسی می‌کنیم. سپس به تحول مفهومی مداخله بشردوستانه در تئوری سازه‌انگاری، به عنوان الگوهای هنجاری، ارزشی و قاعده بین‌المللی می‌پردازیم و در نهایت، تحول مفهوم مداخله بشردوستانه را در روابط بین‌الملل به طور کلی مورد کندوکاو قرار می‌دهیم.

کلیدواژه‌ها: مداخله بشردوستانه، واقع‌گرایی، لیبرالیسم، سازه‌انگاری، روابط بین‌الملل.

مقدمه

آر، جی. وینست،^۱ در تعریف کلاسیک خود از عدم مداخله و نظم بین المللی، «مداخله» را این گونه تعریف می‌کند:

«فعالیت انجام شده به وسیله کشور، گروهی در داخل کشور یا گروهی از کشورها و یا سازمانی بین المللی که با استفاده از زور در امور داخلی کشور دیگر مداخله می‌کنند. این فعالیت دارای مراحل شروع و پایان است که ساختار سلطه در کشور مورد نظر را هدف قرار می‌دهد. فعالیت مذکور لزوماً قانونی یا غیرقانونی نیست، اما الگوی سنتی روابط بین الملل را تقضی می‌کند.» (۱)

از طرف دیگر، مداخله بشردوستانه در مفهوم کلاسیک آن عبارت است از هر گونه استفاده از نیروی مسلح توسط یک دولت بر علیه دولت دیگر، به منظور حمایت از جان و آزادی اتباع دولت اخیر که خود مایل یا قادر به انجام این کار نباشد. در واقع، مداخله بشردوستانه از حیث اشخاص مورد حمایت، انواع دیگری را نیز شامل می‌گردد؛ بدین معنی که هر گونه استفاده از زور توسط یک دولت بر علیه دولت دیگر، به منظور حمایت از جان و آزادی اتباع خود یا اتباع دول ثالث در مقابل رفتار غیرانسانی نیز تحت عنوان مداخله بشردوستانه مورد بحث قرار گرفته است.

برای بررسی مشروعیت مداخله بشردوستانه یکجانبه دولتها، دو دوره قبیل و بعد از منشور ملل متحده مد نظر قرار می‌گیرد. در دوره قبیل از منشور، یعنی زمانی که استفاده از زور در روابط بین المللی منع شده بود و محدودیت‌های ایجادشده برای استفاده از زور ناچیز بود، اکثر نویسنده‌گان غربی اصل مداخله بشردوستانه را می‌پذیرفتند؛ ولی دوره بعد از منشور ملل متحده، در ۱۹۴۵، هرگونه تحدید به زور یا استعمال آن علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی هر دولتی بجز در دفاع از خود، طبق ماده ۵۱ منشور و یا در اجرای اقدامات قهری طبق فصل هفتم منشور در موارد تهدید صلح، تقضی صلح و عمل تجاوز منع شده است. بنابراین، نهاد مداخله بشردوستانه صرفاً در تعارض با اصل منع تهدید یا توسل به زور، مندرج در بند ۲۴ منشور است. (۲)

در دوره بعد از منشور، با بین المللی شدن حقوق بشر مواجه هستیم که با تغییر مفهوم آن در جامعه بین الملل نیز همراه است. در واقع، بعضی نویسنده‌گان برای مشروعیت‌بخشیدن به مداخله بشردوستانه بر طبق منشور ملل متحد، به ماده ۵۱ منشور استناد می‌کنند؛ بدین معنا که هر گاه اتباع یک دولت در خاک دولت دیگر در معرض تهدید، صدمه و رفتار غیر انسانی قرار گرفته باشند، دولت متیوع آنها می‌تواند حمله به اتباع خود را، حمله‌ای به آن دولت تلقی کرده و در نتیجه از حق دفاع از خود برخوردار شود. بدیهی است ادعای مشروعیت مداخله بشردوستانه در این حالت، فقط محدود به دفاع از اتباع دولت مداخله‌کننده خواهد بود. در عین حال، طبق تصریح ماده ۵۱ منشور، دفاع از خود فقط در برابر حمله مسلحانه علیه یک دولت یا به عبارت دیگر در برابر تجاوز قابل

قبول است.^(۳) به هر حال، گفتمان حاکم بر جامعه بین الملل در دوران جنگ سرد و دوره پس از مشتورو، به دلیل ساختار دو قطبی نظام بین الملل، حاکی از گفتمان دولت محور و نادیده گرفتن اصول حقوق بشر و مفهوم مداخله بشردوستانه بوده است که با دیدگاههای واقع گرایانه و لیبرالیستی منطبق است و تنها با ورود به عصر جهانی شدن و به تبع آن جهانی شدن حقوق بشر در دوران پسا جنگ سرد و قاعده متدشدن مفهوم مداخله بشردوستانه است که تغییر مفهومی در آن رخ داده است. مفهوم مداخله بشردوستانه در دوران جنگ سرد، از یک طرف در ساختار نظام بین الملل، که نهادهای بین المللی را نادیده می گرفت، گرفتار آمده بود و از طرفی دیگر، نهادهای بین المللی بر امر مداخله بشردوستانه در نقاط مختلف جهان تأکید می کردند. به عبارتی، با جهانی شدن حقوق بشر، مفهوم مداخله بشردوستانه تبدیل به قاعده، هنجار و ارزش در جامعه بین الملل شده است. این مفهوم از دولت محوری جنگ سرد به گفتمانی جامعه محور در دوره بعد از جنگ سرد تبدیل شده، که می تواند از منظر سازه انگاری مورد بررسی قرار گیرد. در این مقاله، سعی داریم تا تحول مفهوم مداخله بشردوستانه را از منظر سه رویکرد واقع گرایی، لیبرالیستی و سازه انگاری مورد کندوکاو قرار دهیم.

الف. مفهوم مداخله بشردوستانه در نظریه واقع گرایی

مداخله بشردوستانه، تحت لوای دفاع از حقوق بشر، محل تضاد و اختلافات عمده ای در میان بسیاری از اندیشمندان روابط بین الملل، کشورها و یا سیاستمداران است. این اصل، در تفسیرها و استدلالهای مختلف، با اصولی همچون حاکمیت کشورها، استقلال سیاسی، گزینشی بودن و منافع ملی، متقاض می باشد. واقع گرایان معتقدند که کشورها به دلایل بشردوستانه مداخله نمی کنند. به نظر آنها، رهبران کشورها - مردان و زنانی که به نام کشور می اندیشند و عمل می کنند - به لحاظ اخلاقی این حق را ندارند که از طرف انسان های در دند دست به خوبیزی بزنند. بیکو پارخ اصل بنیادین دولت گرایان را چنین بیان می کند: «امور شهر و ندان مسئولیت انحصاری دولت آنهاست و سرنوشت آنها فقط به دولت خودشان مربوط می شود». بیگانگان هیچ وظیفه اخلاقی مبنی بر مداخله ندارند؛ حتی اگر قادر باشند اوضاع کشور مورد نظر را بهبود بخشند و مانع از کشته های شوند. این استدلال واقع گرایانه علیه مداخله بشردوستانه، بر این قاعده استوار است که مداخله نباید به عنوان یک استثنا در قبال اصل عدم استفاده از زور مشروعیت یابد؛ زیرا این امر منجر به سوءاستفاده خواهد شد و این معضلی است که توماس فرانک و نایجل رادلی^۱ به آن اشاره کرده اند. آنها معتقدند که اصل منوعیت توسل به زور، طبق بند ۴ ماده منشور سازمان ملل، در برابر کشورهایی که به نام دفاع از خود و بدون داشتن حق قانونی برای مداخله بشردوستانه به آن متول می شوند، آسیب پذیر است. مشکل سوءاستفاده، برخی را ترغیب می نماید چنین استدلال کنند که مداخله

بشردوستانه سلاحی خواهد بود که قوی از آن علیه ضعیف استفاده خواهد کرد.^(۴) به طور کلی، واقع گراها استدلال می کنند که کشورها همیشه اصول مداخله بشردوستانه را به طور گزینشی اعمال می کنند؛ چرا که مداخله آنها نه برای مردمان درین، بلکه برپایه منافع ملی خود صورت می گیرد. واقع گراها مداخله ناتو در کوزوو را نه به دلیل انگیزه های بشردوستانه، بلکه حاکی از گزینش گری می دانند. آنها این پرسش را مطرح می کنند که چرا این سازمان هیچ اقدامی برای بهبود وضعیت اسفاک کرده ای ترکیه، چچن ها و مردم تیمور شرقی نکرد؟ این استدلال واقع گرایان با بدینی حاکی از استحاله نقش دولت در کسری بحران، نقض حاکمیت و استقلال دولت ملی و سوءاستفاده از مداخله بشردوستانه در جهت منافع ملی مداخله گرایان، تفسیر می شود.^(۵)

استدلال دیگر واقع گرایان بر نفی مداخله بشردوستانه، در واقع به عنصر عقلانیت، محاسبه گری و اصل سود و زیان بر می گردد. آنها معتقدند که منافع ملی در صورتی می تواند حفظ یا گسترش یابد که منابع آن موجود و توجیه آن عقلانی باشد. بنابراین، مداخله بشردوستانه برای حفظ مردمان سایر کشورها، با ریختن خون سربازان کشور خویش توجیه پذیر نیست. آنها به جنگ مارس ۲۰۰۳ آمریکا و انگلستان علیه عراق اشاره می کنند و معتقدند که این مداخله نمی تواند پیامدهای بلندمدتی برای منافع ملی داشته باشد و این جنگ نه برای مداخله بشردوستانه بلکه به دلیل حمایت رژیم صدام از القاعده و تلاش برای دست یابی به سلاح هسته ای صورت گرفته است که آن هم قابل توجیه نیست.^(۶)

در ادامه بحث، در خصوص منزلت مداخله بشردوستانه نزد واقع گرایان، بایستی جنبه های نظری دیگر بحث در ارتباط با مفهوم مداخله بشردوستانه را متدلک شویم. نگرش منفی به انسان و تأکید بر طینت شر بشر، اساس و معیار استدلال نظریه واقع گرائی است. در واقع گرائی، برداشت از سرشت بشر، نقش کلیدی دارد تا آن حد که گفته شده اصولاً واقع گرائی سیاسی بدون نگرش درونی واقعی به سرشت بشر، ناممکن است.^(۷)

بر این اساس، واقع گرایان بر ابعاد پست رفتار انسانی تأکید کرده و برآورد که برای نیل به کامیابی و موفقیت، باید در برابر شرارت های احتمالی از خود محافظت نمود. برخی این گفته را به مکایاولی منسوب می کنند که: «اگر همه انسانها از یک سرشت بودند، این اندیزه بیهوده بود، ولی از آنجا که انسانها بادسرشتاند و به عهد خود با شما و فانخواهند کرد، پس شما هم به حفظ عهد خود با آنها مقید نباشید. هر کس بخواهد در همه حال خوب باشد، در میان همه ناخوبان، سرنوشتی جز ناکامی نخواهد داشت. بنابراین شهریاری که بخواهد شهریاری را از کف نداده باید شیوه های خوب نبودن را بیاموزد و هر جا که نیاز باشد بکار ببرد. شهریار برای پاسداری از دولت خود چه بسا ناگزیر است درست پیمایی، نیکوکاری، مردم دوستی و دینداری را زیر پا نمهد.»^(۸)

این نگرش به واقع گرائی سیاسی، تا حد زیادی موضوع حقوق انسانی را به محاک فراموشی سپرده و جایی برای بحث در مورد حقوق بشر یا حقوق بشردوستانه نگذاشته است. یکی دیگر از مؤلفه های واقع گرائی، در چارچوب واقعیت تام واحدهای سیاسی - ملی، سازوکاری است که در پرتو آن می توان تمایل طبیعی بشر به منازعه را کم کرد یا تا حدی از دامنه قدرت طلبی کاست و نه اینکه پدیده ستیزه جویی و جنگ را به طور کلی از

تحول مفهوم مداخله بشردوستانه در روابط بین‌الملل !!۸۱۳

میان برداشت و ریشه‌کن کرد.^(۹) از این حیث، دولت ابزار و دستاویز گروه کوچکی از انسان‌های تشنۀ قدرت است.^(۱۰)

به عبارت دیگر، واقع‌گرایان، جهان را مشکل از منافع متعارض می‌داند و با استناد به شخصیت دولت‌ها بر این تصورند که در سطح بین‌المللی، منافع و آمال کشورها، همچون افراد در جامعه داخلی، در تعارضند. مورگتا سرشت پایدار بشر را، که از نظر او از گذشته‌های تاریخی تا به امروز فرقی نکرده و امکان از بین رفتن ویژگی‌های ذاتی آن وجود ندارد، عامل مؤثر در توضیح و تبیین سیاست بین‌الملل می‌داند. از این دیدگاه، آنچه افراد و در مقیاسی وسیع‌تر دولت‌ها، در پس دست یابی به آن هستند، مثل ثروت، اعتبار و البته قادرت، نه به قدری وجود دارد که همه را راضی سازد و نه می‌تواند تا این حد وجود داشته باشد. از طرف دیگر، از منظر واقع‌گرایی، بر سازوکار تنظیم‌کننده‌ای همچون «سیاست قدرت» تأکید می‌شود. مورگتا که از نظریه‌پردازان واقع‌گرا و توصیه‌کننده مشهور و صاحب نام سیاست قدرت است، عقیده دارد که تمام رفتارها و اعمال بشر از قدرت سرچشمۀ گرفته و قدرت طلبی امری است طبیعی و ذاتی بشر که غیر قابل ریشه‌کن کردن و اصلاح‌ناپذیر است. از طرف دیگر، نفع شخصی و تلاش برای اعمال و ازدیاد آن از واقعیت‌های جهان سیاست است. در این گستره، کشورها همیشه در صدد کسب، اعمال و افزایش قدرت بوده و منافع ملی خود را بالاتر از همه ایده‌ها، اصولی اخلاقی و حقوق بین‌الملل قرار می‌دهند.^(۱۱)

شاید نفی اصول اخلاقی توسط واقع‌گرایان، گواهی بر این مدعای باشد که این مشی فکری در مورد حقوق بشر و حقوق بشردوستانه، کاملاً تقلیل‌گر است. از دیدگاه واقع‌گرایی سیاسی، اصول انتزاعی اخلاقی را نمی‌توان در مورد اقدامات سیاسی به کار بست. دولتمردان در نوعی از محیط بین‌المللی عمل می‌کنند که به دلیل فقدان نهادهای سیاسی مقتدر، با نظام‌های حقوقی و معیارهای عموماً پذیرفته‌شده محیط داخلی هر کشور متفاوت است. به گفته جورج کنان، حکومت نماینده و کارگزار است نه کارفرما. حکومت به نمایندگی از جامعه، در مقابل منافع ملی تعهد دارد و در قبال سائقه‌هایی اخلاقی که ممکن است بر تک‌تک عناصر آن جامعه حاکم باشد، می‌ایستد. از نظر وی، رفتار حکومت را نمی‌توان تابع داوری‌های اخلاقی که در مورد رفتار انسانی صورت می‌گیرد، دانست. اخلاقیات به عنوان کanalی به سوی تکامل نفس فرد؛ اخلاق در روش حکومتی به عنوان مسئله‌ای مربوط به وجودان ملت؛ و اخلاق به مثالیه بینان فضائل مدنی و شرط لازم برای دموکراسی موقفيت‌آمیز، تأیید می‌شود، اما اخلاق به عنوان معیار عامی برای تعیین رفتار دولت‌ها و بالاتر از آن به عنوان ملاک اندازه‌گیری و مقایسه رفتار دولت‌های مختلف، قابل تأیید نیست. در کل واقع‌گرایان معتقدند روابط دولت‌ها تنها در چارچوب قدرت بوده و اخلاق هیچ نقشی در آن ایفاء نمی‌کند به این معنا که هرگز نمی‌توان دولت‌ها را به گونه‌ای مشروع و قانونی، به علت غیرقانونی بودن اقداماتشان مورد انتقاد قرار داد یا محکوم کرد. دولت‌ها برای رفتارشان نیازمند هیچ توجیه اخلاقی نیستند.^(۱۲)

فردریک شومان با تأکید بر نقش دولت‌های دارای حاکمیت که با جنگ و چانه‌زنی منافع خود را تعقیب می‌کنند، نظام رفتاری را «طرحی برای هرج و مرچ» نامیده و تنها سیاست منطقی و قابل توجیه این نظام را حفظ و

توسعه قدرت ملی تلقی کرده و اصول اخلاقی را چیزی جز تبلیغات نمی‌داند.^(۱۳) بنابراین، نظام بین‌المللی، نظام پیش‌اخلاقی^۱ است. این منظر واقع‌گرایی در خصوص اصول اخلاقی، جائی را برای مفهوم مداخله بشردوستانه و منزلت آن قائل نمی‌شود؛ چرا که معتقد است تنها اقتدار عالیه و حاکمیت دولت می‌تواند در مقام اعمال حکومت مستقل و انحصاری در چارچوب مرزها قرار گیرد. در این نظریه، با تأکید بر تمایز ماهوی میان حوزه عمل داخل و خارج (جدای سیاست داخلی از سیاست خارجی) تمایل شدید به نادیده انگاشتن آثار شرایط سیاسی - اجتماعی داخلی بر ماهیت مسائل و امنیت در روابط بین‌الملل وجود دارد. از این دیدگاه، شرایط عینی قدرت اقتصادی و نظامی به عنوان نیروهای مؤثر و در امور تاریخ روابط بین‌الملل، بر ایدئولوژی، اعتقادات و رهبری اولویت دارند.^(۱۴)

این شرایط عینی نمی‌تواند در برابر اصول ذهنی اخلاقی مانند حقوق بشر و مداخله بشردوستانه نادیده گرفته شود. به طور کلی، واقع‌گرایان اگرچه در چارچوب واقع‌گرایی کلاسیک اختلاف نظر دارند، اما در مجموع در این عقیده مشترکند که در صحنه بین‌المللی، دولت بازیگر اصلی است و زور در اختیار دولت‌هاست که اغلب برای تنظیم روابط بر مبنای قدرت مورد استفاده قرار می‌گیرد. بنابراین، سایر ارزش‌های انسانی، الگوی اقدام مبنائي برای ارزیابی آن تلقی نمی‌شوند.^(۱۵) این رویکرد واقع‌گرایانه حتی در نوواعق‌گرایی والترزی در مورد مداخله بشردوستانه و حقوق بشر کاملاً مشهود است. والترز در کتاب «انسان، دولت و جنگ»، که تلاشی بود برای توضیح جنگ در روابط بین‌الملل، به سه سطح تبیین یا به بیان او به سه تصویر^۲ اشاره می‌کند که عبارتند از سرشت انسان یا تصویر اول، که ریشه جنگ را در سرشت جنگ‌طلب انسان یا انسان‌های خاصی جستجو می‌کند. دولت یا تصویر دوم، که جنگ را بر اساس جنگ‌طلبی دولت‌های خاص با ایدئولوژی‌ها و رژیم‌های خاص سیاسی تبیین می‌نماید؛ و ساختار نظام بین‌الملل یا تصویر سوم، که وقوع جنگ را بر مبنای آنارشیسم حاکم بر نظام بین‌الملل تعیین می‌کند. والترز عملاً برداشتی شی‌انگارانه از دولت نیز دارد. او دولت را کنشگری یکپارچه می‌بیند که تابع منطق حسابگری است که خود والترز آن را تعریف می‌کند. او در مورد دولت‌ها^۳ که در واقع موجودیت سیاسی - انتزاعی‌اند و نه عینی - چنان سخن می‌گوید که گوئی آها افراد انسانی‌اند که در برابر شرایط ساختاری و بر اساس عقایلیت ایزاری تعریف‌شده عمل می‌کنند. نظریه والترز مبتنی بر نوعی پیش‌فرض تفسیری شبیه مورگن‌تاست که والترز آن را پنهان می‌کند و آن عبارت است از تفسیر سیاست بین‌الملل به عنوان سیاست قدرت و ضرورت. بر همین مبنای است که والترز نظم سلسله مراتبی توانمندی‌ها در نظام بین‌الملل را به شکل توزیع دو قطبی قدرت ترجیح می‌دهد.^(۱۶)

به هر حال، مفهوم حقوق بشردوستانه، نوعی انقلاب در نظام حقوقی بین‌الملل از سال ۱۹۴۵ محسوب می‌شود. انقلاب فوق، پیش از هر چیز، نظم حقوقی پیش از ۱۹۴۵ که بر مبنای دکترین عدم مداخله بود را به چالش کشید.

آ . pre-moral

آ . image

اما به دلیل وجود جنگ سرد و فضای رقابتی شدید بین دو ابرقدرت، حقوق بشر در عرصه بین‌الملل مسکوت ماند و به رغم صدور اعلامیه جهانی حقوق بشر، تشکیل کمیسیون‌های مختلف سیاسی، اجتماعی و پیمان‌نامه‌های جهانی، در رفتار دولت‌ها بروز چندانی نیافت، تا اینکه پس از فروپاشی نظام دوقطبی و ظهور عوامل دیگر مثل جهانی شدن، حقوق بشر بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت و به چالش با اصل عدم مداخله پرداخت. در واقع، دکترین حقوق بشردوستانه از منافع افراد و گروه‌ها به جای منافع دولت‌ها حمایت می‌کند و از این‌رو نمی‌تواند مورد توجه واقع‌گرایان قرار گیرد^(۱۷)). بر طبق واقع‌گرایی کلاسیک و نوواقع‌گرایی، می‌توان اینگونه استنباط کرد که مداخله بشردوستانه و حقوق بشر، برای این دو رویکرد موضوعیت نداشته و موضوعات اخلاقی و انسانی، کاملاً به محاک فراموشی رفته است. در دوران جنگ سرد، رهیافت حاکم بر مداخله بشردوستانه، کاملاً واقع‌گرایانه و به دور از عصر حقوق بشری بوده است. این مفهوم نه از پویائی لازم برخوردار بوده و نه تحولی در آن رخ داده است. حتی در دیپلماسی حقوق بشر دوران جنگ سرد، این مهم اغلب در جهت اهداف سیاسی به کار می‌رفت تا دعوایی برای حقوق بشر. از طرف دیگر، حقوق بشر غالباً برای حفظ وضع موجود بر سر دو راهی بود. بدین ترتیب، موضوعات نقض حقوق بشر، مثلاً در فلسطین، ویتنام و اروپای شرقی، به دلیل حاکم‌بودن ایدئولوژی و رقابت قدرت در سیاست خارجی، با نگاهی ابزاری و تقلیل موضوعاتی همچون مداخله بشردوستانه همراه می‌شد.^(۱۸)

ب. مفهوم مداخله بشردوستانه در نظریه لیرالیسم

اگر چه رویکرد واقع‌گرایانه جایگاهی را برای مداخله بشردوستانه قائل نمی‌شود و نمی‌توان به خوبی از بین رویکرد فوق تحول مفهوم مداخله بشردوستانه را مشخص ساخت، ولی در عوض، با استفاده از رویکرد لیرالیستی، منزلت حقوق بشر، حقوق بشردوستانه و تحول مفهوم مداخله بشردوستانه را می‌توان از زوایای گوناگون بررسی کرد. لیرال‌ها حقوق بشر را نه تنها حاشیه‌ای نمی‌دانند، بلکه آن را به عنوان مکانیزم‌های نوین روابط بین‌المللی به حساب می‌آورند. آنها معتقدند که امروزه استانداردهای حقوق بشری تأثیر خود را بر تعییر رژیم‌ها و مداخلات بشردوستانه نهاده است. دیوید فورسایت^۱ معتقد است که باستی فهم مرتبط با حقوق بشر و مداخله بشردوستانه را در نگرش‌های بین‌المللی به مثابه پارادایم تلقی نمود و از به حاشیه راندن حقوق بشر اجتناب کرد.^(۱۹) لیرال‌ها دفاع از حقوق بشر را دفاع از حقوق طبیعی انسان‌ها می‌دانند. فرضیه لیرالیسم مدرن در مورد حقوق بشر از زبان پیچیده تفکر قرون وسطی درباره حقوق، به دوران مدرن منتقل گردید. آنها برخلاف واقع‌گرایان، که حاکمیت را امری قوی و به دور از عنصر انسانی می‌دانستند، معتقد بودند که «ملت اساساً منشأ حاکمیت است». فلسفه همنوع‌دستی و تدوین معیارهای بین‌المللی در قرن نوزدهم و بیستم، این موضوعات را بر جسته نمود. در کنگره وین سال ۱۸۱۵، قدرت‌های بزرگ پذیرفتند که به تجارت برده پایان دهند و سرانجام،

کنوانسیون بروکسل در سال ۱۸۹۰، تجارت برده را منسخ کرد. در نهایت، بردهداری رسمی به وسیله کنوانسیون بردهداری، در سال ۱۹۲۶، غیرقانونی اعلام گردید. هدف کنوانسیون لاهه مصوب سال ۱۹۰۷ و کنوانسیون ژنو مصوب سال ۱۹۲۶، واردکردن ملاحظات بشردوستانه به حوزه جنگ‌ها بود. در کل، تمایل لیبرال‌ها برای توسعه تفکرات خود درباره حقوق بشر با جهتی مداخله‌جویانه‌تر، به یکی از ویژگی‌های نیمه دوم قرن بیستم تبدیل شد. امروزه، این اصل پذیرفته شده که هیچ کس نباید در معرض شکنجه یا رفتار یا مجازات‌های ظالمانه، غیرانسانی یا تحیرآمیز قرار گیرد. (ماده ۵ اعلامیه جهانی حقوق بشر، ماده ۷ مشاق حقوق مدنی و سیاسی، ماده ۳ کنوانسیون اروپائی و بند ۲ ماده کنوانسیون آمریکایی).

این اصل، مصنونیتی به حساب می‌آید که در حال حاضر، در بخشی از حقوق بین‌الملل عرفی به خوبی ثبت شده است. در نظریه لیبرالیسم، گزاره‌های مداخله بشردوستانه عبارتند از:

یک. در دوره پس از جنگ سرد، تصاویر رسانه‌ها از درد و رنج انسان‌ها، مردمان غرب را واداشت رهبران خود را برای مداخله بشردوستانه زیر فشار بگذارند.

دو. مداخله بشردوستانه بیشترین مشروعیت خود را زمانی به دست می‌آورد که بر اساس مفاد فصل هفتم منشور سازمان ملل و با تصویب شورای امنیت انجام گیرد.

سه. بشردوستانه‌بودن مداخله‌ها را باید بر اساس انگیزه‌ها، ابزارها و نتایج تعیین کرد.

چهار. نتایج بشردوستانه باید با توجه به فرایند مستمری که شامل نتایج کوتاه‌مدت (نجات افراد از رنج) تا بلندمدت و پرداختن به علل اصل درد و رنج افراد می‌شود، بررسی نمود. (۲۰)

لیبرال‌ها از نظم در سیاست امروزی دفاع می‌کنند که بیشتر شبیه بحث‌های هدلی بول در مکتب انگلیسی است. آنها از نظم موجود درون دولت‌ها و نظم موجود میان دولت‌ها، به عنوان عناصری که می‌توانند حقوق بشر را گسترش دهند، دفاع می‌نمایند.

با اتخاذ این رویکرد، می‌توانیم بگوئیم که لیبرال‌ها به رویکرد دروندولتی اخلاق توجه ویژه‌ای دارند. به بیان دیگر، لیبرال‌ها دارای درجه‌ای از رویکرد هنچهاری بین‌المللی در خصوص حقوق بشر و حقوق بشردوستانه هستند. روابط اخلاقی درون دولت‌ها و روابط اخلاقی بین دولت‌ها، از شاخص‌های مشی لیبرالی محسوب می‌شوند. حتی لیبرال‌هایی که از رژیم بین‌المللی حقوق بشر دفاع می‌کنند، معتقدند که راههای بسیار عمومی برای توصیف طبیعت بین‌المللی به طور اخلاقی وجود دارد و قواعد و رژیم‌های روابط بین‌المللی بر پایه کنوانسیون‌ها و تصمیمات مبنی هستند. بنابراین، آنها بر خلاف واقع‌گرایان، از بی‌اعتمادی و عدم همکاری کمتر سخن به میان می‌آورند. لیبرال‌ها به جای واقع‌گرایان، که به شدت دولت‌محور هستند، مداخله بشردوستانه را به سطح افراد جامعه و پذیرفتن قواعد و حقوق آنها تقلیل می‌دهند. (۲۰) آنها همگی به دنبال لیبرالیزم کردن روابط بین‌الملل و پردازش اجتماع خوب هستند. بنا به قول دیوید فورستن، در کتاب «حقوق بشر در روابط بین‌الملل»، لیبرال‌ها به دنبال واردکردن لیبرالیزم و حقوق بشر به جهان واقع‌گرایی هستند که مبنی بر عدم مداخله، امنیت و قدرت می‌باشد. غربی کردن روابط بین‌الملل و افزایش نقش سازمان‌های غیردولتی بعد از ۱۹۴۵ و بعد از اعلامیه جهانی

تحول مفهوم مداخله بشردوستانه در روابط بین‌الملل !!۸۱۷

حقوق بشر، در همین چارچوب معنا می‌یابد. به گفته‌وی، ما شاهد جهانی شدن لیبرالیزم و مداخله نرم با جنبه حقوق بشر غربی و ورود آن به گفتمان روابط بین‌الملل هستیم. لیبرال‌ها پایان تاریخ را غربی‌کردن حوزه روابط بین‌الملل می‌دانند که مداخله بشردوستانه از جمله مهمترین تحولات آن در جامعه جهانی پس از جنگ سرد است. ابزارهای سیاسی، دیپلماتیک، نظامی و اقتصادی مانند تحریم‌ها، از جنبه‌های مداخله بشردوستانه از دیدگاه لیبرال‌هاست که بایستی در حاکمیت دولت‌ها رخنه کرده و مرزهای ملی را در برابر جهانی شدن حقوق بشر به استحاله برد. (۲۲)

ج. لیبرال‌ها و مداخله بشردوستانه بعد از جنگ سرد

حاکم شدن مکتب واقع‌گرایی، علاوه بر آنکه سازمان ملل را از ایفای نقش مؤثر بازداشت، این نتیجه را هم در پی داشت که حوزه «صلاحیت داخلی» دولت‌ها به مرتبه گستردگتر از حوزه صلاحیت بین‌المللی آنها شد. در واقع، سازمان ملل معياری روشن برای تشخیص اینکه چه چیزی در حوزه صلاحیت دولت‌ها و چه چیزی در حوزه صلاحیت سازمان‌های بین‌المللی قرار می‌گیرند، مشخص نکرده بود. در نتیجه، این سازمان بجز موارد محدودی که آن هم ناشی از عدم اصطکاک مافع و هماهنگی بین دو ابر قدرت بود، توانست آنچنان که باید در زمینه مداخله بشردوستانه به ایفای نقش بپردازد. در عین حال، با ورود به عصر جهانی شدن و تحولات حادث در عرصه تکنولوژی و ارتباطات و ورود بازیگران جدید به عرصه بین‌المللی، مفهوم مداخله بشردوستانه رنگ و بوی دیگری به خود گرفت.

آغاز این چالش بیشتر به اواسط دهه ۱۹۷۰ و دهه ۱۹۸۰ برمی‌گردد. در آن دوره، با شکست نسبی سیاست‌های قدرت در ویتنام و ظهور ژاپن و اروپای غربی به مثابه دو قدرت اقتصادی و فروپاشی سازمان برلن وودز، ایده‌آلیسم با عنوان لیبرالیسم با اشکالی از نظریات کارکردگرایی، نوکارکردگرایی، همگرایی، رژیم‌های بین‌المللی و نهادگرایی لیبرال و نولیبرال وارد صحنه شده و واقع‌گرایی را به مبارزه طلبید. مجموعه این نظریه‌ها، که کاملاً در چارچوب مکتب لیبرالیسم قرار می‌گیرند، با وقوع تحولات در عرصه حاکمیت در اروپا و نیز مطرح شدن بازیگران جدید ملی و فراملی و نقش گسترده سازمان‌های دولتی و غیردولتی، به چالش با واقع‌گرایی برخاستند. (۲۳) به هر حال، بعد از جنگ سرد، لیبرالیزم توانست به ویژه در حوزه حقوق بشر و مداخله بشردوستانه، دست برتر را نسبت به رویکرد واقع‌گرایی داشته باشد؛ چرا که سازمان ملل با تعییر موضع از صلح و امنیت بین‌المللی، بسیاری از مسائلی که سابقاً در حیطه حاکمیت ملی دولت‌ها قرار داشتند را در شمول حوزه مداخله‌گرایی خود قرار داد و در نتیجه، حاکمیت ملی دولت‌ها را با تجدید نظر مواجه ساخت. این مسائل و موضوعات، از حقوق بشر و مسائل مربوط به محیط زیست گرفته تا ترویسم و کترول تسليحات کشтар جمعی، همگی دلیل اصلی گسترش نقش مداخله‌گرای سازمان ملل پس از تغییر نظم از وستفالیا به فرا وستفالیا می‌باشد. چالش جنگ و ناامنی‌های داخلی پس از جنگ سرد در عرصه عمل، چالش واقع‌گرایی دولت‌محور از سوی طیفی

از نظریات نئولیرالیستی، تأکید بر سازوکارهای تدبیر جهانی از سوی سازمانها و رژیم‌های بین‌المللی مؤثر در عرصه نظری، گسترش ارتباطات و فناوری اطلاعات و درهم ریختن تمایز سابق میان نظام داخلی و نظام بین‌المللی، به تحولی عظیم در حاکمیت ملی و به تبع آن، به تحول گفتمان اصل عدم مداخله در دوران جنگ سرد به اصل مداخله بشردوستانه بعد از جنگ سرد منجر شد. این رویه در مداخله بین‌المللی در سومالی، عراق و بالکان قابل مشاهده است.^(۲۴)

بدین‌ترتیب و با نگاهی به رویکرد لیرالی، شاهد تحول مفهوم مداخله بشردوستانه از دوران جنگ سرد (واقع‌گرایی) به دوران پس از جنگ سرد (لیرالی) و سازانگرانه می‌باشیم. همان‌گونه که دیدیم، رویکرد سنتی در باره مداخله بشردوستانه، بر حاکمیت کشورها و عدم مداخله با توصل به زور تمرکز می‌نماید. ویژگی این نوع مداخله، اعمال زور، نقص حاکمیت، و عدم توجه به رضایت حکومت، مورد توجه بسیاری از لیرالها می‌باشد که بر فعالیت‌های صلح آمیز کشورها، سازمان‌های بین‌المللی و سازمان‌های غیردولتی در ارائه کمک‌های بشردوستانه و تسهیل، مناقشه و بازسازی به وسیله طرف ثالث تأکید می‌نماید. مداخله بشردوستانه و توانم با زور می‌تواند با رضایت یا بدون رضایت دولت‌ها باشد. نمونه‌ای از موارد اخیر، فعالیت‌های پیشکان بدون مرز است که اغلب بدون رضایت دولت میزبان انجام می‌گیرد، اما با روش‌های غیرخشونت‌آمیز برای ارائه کمک‌های بشردوستانه همراه می‌باشد. اقدامات مبتنی بر رضایت دولت مورد نظر شامل دیپلماسی میانجی‌گری به وسیله طرف ثالث و فعالیت‌های کمیته بین‌المللی صلیب سرخ است که معمولاً با رضایت دولت‌ها انجام می‌شود.

بنابراین، مشکل تعریف مداخله بشردوستانه به اقدامات مبتنی بر اعمال زور این است که چنین تعریفی هیچ زمینه‌ای برای فعالیت‌های بشردوستانه غیرنظامی کشورها و بازیگران غیردولتی را در نظر نمی‌گیرد. مداخله‌های بشردوستانه در عراق و سومالی، مشکلات استناد به این تعریف محدود را نشان داد؛ زیرا در هر دو مورد، نیروی نظامی در تلاشی برای ایجاد «فضای انسانی» امن به کار گرفته شد که در آن، جنبه صلح آمیز اقدامات بشردوستانه نمایان بود.^(۲۵) این مشخصات همگی نشان‌دهنده غلبه مفهوم مداخله بشردوستانه لیرالیستی در عرصه گفتمان جهانی است. در عین حال، این تحول مفهومی به صورت پیادین‌تری دچار تغییر شده است. به عبارت دیگر، مداخله بشردوستانه در قالب هنجارها، ارزش‌ها و قواعد، بازنمائی شده که مورد اهتمام سازه‌انگاران قرار گرفته است.

د. مفهوم مداخله بشردوستانه در نظریه سازه‌انگاری

نظریه سازه‌انگاری، راهی میانه ارزیابی می‌شود که بین اثبات‌گرایان^۱ از یک سو و پسااثبات‌گرایان^۲ از سوی دیگر قرار دارد. این نظریه، کانون بحث در روابط بین‌الملل را از معرفت‌شناسی به هستی‌شناسی منتقل کرد.

positivism!^۱

post-positivism!^۲

سازه‌انگاری هم به انگاره‌ها، معانی، قواعد، هنجارها و رویه‌ها به عنوان عوامل فکری تکوینی و هم به عوامل مادی آنگونه که مورد نظر اثبات گرایان است، توجه می‌کند. برداشت سازه‌انگاران از روابط بین‌المللی متأثر از نگاه تاریخی و اجتماعی آنها به پدیده‌های سیاسی است. بر این اساس، جهان بیش از آنکه مادی باشد، اجتماعی است. نظریه سازه‌انگاری ماهیت آثارشیک روابط بین‌المللی را، آنگونه که واقع گرایان و حتی لیبرال‌ها توصیف می‌نمودند، رد می‌کند. مفهوم آثارشی به معنای فقدان محدودیت برای رفتار دولت‌ها در عرصه بین‌المللی، غیرقابل دفاع است. در هر جامعه سیاسی، محدودیت‌هایی وجود دارد. اقتدار مرکزی محدودیت ایجاد می‌کند، اما تنها متع باعمال محدودیت نیست. وقتی از جامعه، وابستگی متقابل و همکاری صحبت می‌شود، به معنای این است که مردم، به صورت فردی یا جمعی، محدودیت‌هایی را در روابط‌شان پذیرفت‌اند.

سازه‌انگاری سیاست بین‌الملل را بر اساس نوعی هستی‌شناسی رابطه‌ای^۱ می‌بیند و به عوامل فکری مانند فرهنگ، هنجارها و انگاره‌ها بها می‌دهد. کانون توجه آن آگاهی بشری و نقشی است که این آگاهی در روابط بین‌المللی به صورت جمعی و فردی، در قالب هویت‌ها، اینجا می‌کند. هویت‌ها، قواعد و هنجارها، اموری بین‌اذهنی و ارزش‌پایه هستند که انتظارات از رفتار مناسب با نظام اجتماعی را نشان می‌دهند. در عرصه بین‌المللی، هنجارها نشان‌دهنده انتظارات از رفتار مناسب دولت‌هast است که می‌توانند در سطوح مختلف و به گونه‌های متفاوت ظاهر شده و به جامعه بین‌المللی، روابط دولت‌ها و انتظارات آنها از یکدیگر شکل خاص دهند.

از نظر سازه‌انگاری، برای اینکه هویت‌های سیاسی بتوانند دولت بشوند باید از سوی سایرین به رسالت شناخته شود و این زمانی تحقق می‌یابد که هویت سیاسی مربور، خود را با فرهنگ و معیارهای هنجاری آن جامعه هماهنگ سازد. در عین حال، هنجارها و قواعد نقش تنظیمی یا جهت‌دهی به دولت‌ها در عرصه جهانی دارند. آنها در تعیین حوزه فعالیت بازیگران اجتماعی نقش مؤثری اینجا می‌کنند. فرهنگ و هنجارهای بین‌المللی، دولت‌ها را محدود می‌سازند و آنها را در مسیری قرار می‌دهند که ناگزیر به شیوه‌های خاصی، فراتر از محاسبات ساده قدرت عمل کنند. بالاخره فرهنگ، و هنجارها و قواعد در جامعه بین‌المللی چارچوبی را برای ارتباطات معنی دار بین بازیگران فراهم می‌آورند. هنجارها و قواعد زبانی معنی دار در جامعه بین‌المللی هستند که بر الگوهای پذیرفته شده تعامل اجتماعی مبنی می‌باشند. هنجارها این امکان را برای دولت‌ها فراهم می‌آورند که رفتارهای خود را توجیه کنند و ابزاری را برای جامعه بین‌المللی فراهم می‌آورند تا این جامعه بتواند ادعاهای دولت‌ها را ارزیابی کند.

با چنین چارچوب نظری و مفهومی، سازه‌انگاری بستر جدید و متفاوتی برای ارزیابی و تحلیل جایگاه حقوق بشر در جامعه بین‌المللی فراهم آورد که در آن، حقوق بشر نه به عنوان امری که نادیده گرفته می‌شود و یا دستورکاری برای دولت‌ها که می‌توانند آن را اجرا و یا نادیده بگیرند، بلکه به متابه جزیی از فرهنگ، قواعد و هنجارهای شکل‌دهنده به هویت، روابط و مناسبات کشورها و سایر بازیگران در جامعه بین‌المللی به حساب می‌آید.

سازه‌انگاران موجب شدنند که حقوق بشر و مداخله پشتوانه از حاشیه به متن جامعه بین‌المللی وارد شود و از ابزار به هویت و چیستی دولت‌ها بدل گردد. رعایت حقوق بشر، به عنوان یکی از قواعد و هنجارهای جامعه بین‌المللی از سوی دولت‌ها، اساس و شرطی ضروری قلمداد شد که بدن آن، حاکمیت شکل نمی‌گیرد تا مداخله برای رعایت آن، نقض حاکمیت ملی دولتی محسوب شود. در این دیدگاه، مرز بین درون و برون به هم ریخته و نمی‌توان بین امور داخلی و بین‌المللی دولت‌ها خط مرز جداکننده‌ای ترسیم کرد. حقوق بشر قاعده‌ای جهانی است و جایگاه و هویت دولت‌ها با استناد به رعایت و نقض آن ترسیم می‌شود. این نگرش، تحولی بزرگ در نگاه نظریه‌های روابط بین‌الملل به موضوع حقوق بشر و مداخله پشتوانه در جامعه جهانی محسوب می‌شود.

امروزه، منزلت و جایگاه حقوق بشر و حقوق بشردوستانه به فرهنگی جهانی با ویژگی منحصر بفرد تبدیل شده و ما با مشی و سازمانی به نام فرهنگ جهانی حقوق بشر مواجهیم. این فرهنگ در پی آن است تا از حقوق بشر و ارزش‌های انسانی در همه جا دفاع کند. فرهنگ مذکور، مداخله پشتوانه را بدون توسل به زور، با فعالیت‌های صلح آمیز کشورها، سازمان‌های بین‌المللی و سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی در جامعه جهانی دنبال می‌نماید. این منویات پشتوانه، رفتار کنش‌گران سیاسی داخلی را تحت الشعاع خود قرار داده؛ چرا که کنش‌گران تلاش می‌کنند تا رفتار خویش را با هنجارها، قواعد و ارزش‌های جامعه بین‌المللی منطبق سازند. حتی کشورهایی که از استانداردهای کمتری در زمینه حقوق بشر برخوردارند (جهان عرب)، سعی می‌کنند با تغییرات سیاسی، خود را به شاخص‌های جهانی حقوق بشر نزدیک سازند؛ چرا که آنها در معرض مداخله نرم پشتوانه هستند. کشورهایی مانند کانادا نیز در پی گسترش قواعد حقوق بشری طبق سیاست خارجی و در راستای اهداف و منافع خود می‌باشند. (۲۶)

امروزه هنجارهای حقوق بشر به تعریف دولت‌های لیبرال و دموکراتیک کمک شایانی کرده‌اند. منافع این دولت‌ها، از منافع سایر دولت‌های غیردموکراتیک مجزا می‌باشد. برای مثال، دولت‌های لیبرال خود را در یک باشگاه به طور خاصی می‌نگردند. این گفتمان در اتحادیه اروپا کاملاً هویداست. برای مثال، قواعد رسمی و غیررسمی و هنجارهای خاصی وجود دارد که دولت‌های دموکراتیک تنها می‌توانند با اعمال آنها به این باشگاه ملحق شوند. سامانه آمریکانی (برای مثال اعلامیه ۱۹۹۳ ماناگوا) (۲۷) و سازمان دولت‌های آمریکانی (OAS) نیز به طور ضمنی در مورد روندهای هنجاری حقوق بشر و شکل هویت دولت‌های عضو سخن گفته است. در این اعلامیه، اعضای OAS، به طور آشکار بایستی هویت فرهنگی هر ملت در حوزه خود، ساختارهای دموکراتیک و سامانه‌هایی را که آزادی و عدالت اجتماعی با ضمانت حقوق بشری را تشویق می‌کنند، تحکیم بخشند. این دو مثال یعنی اتحادیه اروپا و OAS نشانگر نقش و جایگاه منحصر بفرد قواعد و هنجارهای حقوق بشر در تعیین هویت، منافع و رفتار کنش‌گران است که می‌تواند از منظر نظریه سازه‌انگاری بررسی شود. در واقع، امروزه این قواعد و هنجارهای حقوق بشری هستند که با مداخله نرم در کشورها، آنها را تحت فشار می‌گذارند تا برای پیوستن به جامعه بین‌الملل آن قواعد و هنجارها را رعایت کنند و تن به اجتماعی کردن هنجارهای حقوق بشر در کارویژه‌های امور داخلی بدهنند. (۲۸)

مداخله بشردوستانه آن قدر دچار تغییر مفهومی شده که در سازمان‌دهی مجدد قلمرو عمومی جهانی قرار گرفته است. بر این اساس، قواعد و هنگارهای بشردوستانه که در رژیم‌های بین‌المللی حقوق بشر تجلی یافته است، روندیابی را ایجاد نموده که دیگر تعاملات سنتی نمی‌تواند آن را بیان دارد و فضای غیرستی جدید (گفتمان فراملی) به مثابه عرصه عمومی جهانی در حال گسترش است. برای مثال، قاعده‌سازی^۱ مسئولیت،^۲ و ظرفیت‌سازی اجتماعی^۳ توسط جامعه مدنی جهانی در خصوص حقوق بشر، و فشار به فضای سنتی دولت^۴ ملت، منجر به تغییرات بنیادینی گشته که پرداختن به آن بسیار مهم قلمداد می‌شود.^(۲۹) در این میان، تحول مفهوم مداخله بشردوستانه جز با تئوری سازه‌انگاری نمی‌تواند به خوبی قابل فهم و تفسیر باشد.

به عبارت دیگر، امروزه عدالت داخلی در کشورها، به عنوان اصل و قاعده، تا حد زیادی با اصول حقوق بین‌الملل منطبق و همگن شده است. برای مثال، رویه‌ها، هنگارها و اعمال کمیسیون حقوق بشر، یا امروزه شورای حقوق بشر بر طبق قطعنامه (۱۵۰۳) ۱۹۷۰ به نوعی ناظر بر روابط بین افراد و سازمان‌های غیردولتی است. این رویه، به کل اعضای سازمان ملل به منظور پاسداشت حقوق بشر قابل تسری است. بر مبنای این قطعنامه، شورای مذکور گزارش‌هایی از وضع حقوق بشر و عدالت داخلی اعضای ملل متعدد به منظور گسترش اصل و قاعده حقوق بشر جهانی به داخل جوامع منتشر می‌کند.^(۳۰)

این رویه در مورد هنگارها به مراتب گسترده‌تر و مبسوط‌تر است. بازگشت به هنگارها و پدیده‌های معنایی از منظر سازه‌انگاری، امروزه نوعی کارویزه مهم در سیاست بین‌الملل محاسب می‌شود. این پدیده به عنوان ساخت اجتماعی، سبب پدیداری موضوعاتی همچون محو آپارتايد در آفریقای جنوبی، پایان جنگ سرده، اقدام‌های پیشگیرانه علیه انواع سلاح‌های خط‌ناک، پایان برده‌داری و دیگر برنامه‌ها شده است. در مورد تعریف هنگار، نوعی توافق همگانی وجود دارد که بر اساس آن: «هنگار عبارت است از معیاری برای رقتار مناسب کنش‌گران با هویت مشخص». هنگار در چرخه حیات، به عنوان امری اجتماعی و بین‌الاذهانی ظهرور می‌نماید و سپس، همانطور که آقای کاترنشتاین، می‌گوید: «به مثابه آبشاری جاری می‌شود و در نهایت توسط دولت‌ها داخلی می‌گردد». برای مثال، در خصوص حق رأی زنان، این سه مرحله روی داده و اکنون این رویه به عنوان هنگار بین‌المللی، بسیاری از کشورها را ملزم به خود می‌کند. در اغلب مواقع، برای اینکه هنگار ظاهر شود و سپس به سوی مرحله دوم حرکت نماید، می‌بایست از طریق مجموعه‌ای از قواعد و سازمان‌های بین‌المللی نهادینه شود. از سال ۱۹۴۸ میلادی، هنگارهای پدیدآمده، یکی پس از دیگری، در قوانین سازمان‌های چندجانبه و در سیاست خارجی دوچانبه نهادینه شدند. روند نهادینه شدن هنگارها از قبیل هنگارهای حقوق بشر و مسائل بشردوستانه در سیاست خارجی و قوانین داخلی، یکی از اقدام‌های اساسی بود که برای هماهنگ‌نمودن تحریم‌های جهانی علیه عراق به دنبال جنگ خلیج فارس پدید آمد و دولت‌ها را قادر ساخت که به صورت هماهنگ و هم‌صدا، برنامه

۱. rulemaking

۲. accountability

۳. social capacity building

بازرسی ضربتی با هدف صیانت از رفتارهای مطابق هنجارها را پدید آورند. برای مثال، ایجاد منطقه پرواز ممنوع در شمال و جنوب عراق، به عنوان مبدأ و سرچشمه یک هنجار مداخله بشردوستانه، از جمله موارد نهادینه کردن و داخلی کردن هنجارها می‌باشد.^(۳۱)

هنجارها مانند ابزارهای ارتباطی هستند که در وله نخست، با فراهم‌ساختن چارچوبی از دریافت‌های مشترک، تعاملات را امکان‌پذیر می‌کنند. پس از آن، هنجارها، نظام اجتماعی را به وجود می‌آورند، سامان می‌بخشنند و پایدار می‌سازند. کارویژه نخست هنجارهاست که می‌تواند تبیینی برای تعمیم هنجارهای مردم‌سالارانه به مناسبات خارجی دولتها با یکدیگر به دست دهد.

هنجار که به انگیزه‌ها، برداشت‌ها و رویه‌های بازیگران در نظام‌های لیبرال شکل می‌بخشد. دشمنی و دوستی بر ساخته‌های اجتماعی هستند و از این‌رو، پایبندی دولتها به اصول و هنجارهای حقوق بشری، مشخص‌کننده هویت آن دولت در جامعه بین‌الملل است. بسیاری از مداخلات سخت و نرم سازمان ملل در راه گفتمان بشردوستانه، در پرتو این تلقی و برداشت صورت می‌پذیرد. برداشت اساسی‌تر آن است که بگوییم اندیشه‌ها و هنجارها بر هویت بازیگران و نحوه تلقی آنها از منافع خودشان تأثیر سازنده دارد.^(۳۲)

هنجارها می‌توانند تسری یابند؛ با این استدلال که مکانیزم اولیه برای توسعه جریان منبع هنجار، فرایندی قوی در اجتماعی کردن و بین‌المللی کردن محسوب می‌شود که قصد دارد هنجارشکن‌ها را به منظور پیروی از هنجارهای بین‌المللی متقدعاً نماید. از این‌رو، اجتماعی کردن هنجارها، مکانیزمی است که از طریق آن، رهبران سعی در همراهی با هنجارهای بین‌المللی دارند. دولتها برای اینکه هویت خود را به عنوان یکی از اعضای جامعه بین‌الملل از دست نادهنند، سعی می‌کنند برای حفظ هویت، و سپس منافع خویش، هنجارهای بین‌المللی ولو با رنگ و لعاب بومی را پذیرند. این رویه اجتماعی کردن و داخلی کردن هنجارهای بین‌المللی از منظر سازه‌انگاران، به مثابه نوعی هنجار مداخله بشردوستانه به صورت نرم و معنایی است. سازه‌انگاران از جمله جان راگی معتقدند که هنجارها به دنبال تغییر وظایف کشش‌گران هستند تا پاره‌ای تعهدات و الزامات هنجاری جدید را منعکس سازند. در زمینه حقوق بشر نیز سازه‌انگاران استدلال می‌کنند که حقوق بشر مانند رویکرد هابرماسی، مجموعه‌ای گفتمانی است که در جامعه بین‌المللی شکل گرفته و به صورت قواعد و هنجارهایی درآمده است که کشورها در صورت تخطی از آنها با تنبیه مواجه می‌شوند و به مرور یاد می‌گیرند که با رعایت آنها می‌توانند موقعیت خود را در جامعه جهانی بپسندند. بنابراین، مداخله بشردوستانه طبق رویکرد سازه‌انگاری، رابطه مستقیمی با هنجارهای پذیرفته شده بین‌المللی دارد و کشوری که خواهان عضویت و آشکارشدن هنجار است خود در جامعه بین‌الملل می‌باشد، ملزم است تا این هنجارها را رعایت نماید. عدم رعایت این هنجارها باعث فشار جامعه بین‌الملل و مداخله بشردوستانه، نه فقط در قالب قواعد و نهادها (مانند تحریم)، بلکه مداخله به وسیله جامعه مدنی جهانی و رسانه‌ها می‌شود.^(۳۳)

در عین حال، هنجارهای حقوق بشری گرچه هدایتگر رفتارها هستند، ولی چنین نیست که هرگز زیر پای گذاشته نشوند. نقض هنجارهای معتبر پرهزینه‌تر و احتمالاً نقش‌شان در هدایت رفتارها بیشتر است. هنجارهای

تحول مفهوم مداخله بشردوستانه در روابط بین‌الملل !!۸۲۳

حقوق بشری که رفتارهای بیش از پیش به هنگارهای معتبرتری تبدیل می‌شوند، در نشان دادن هویت کشورهای مردم‌سالار و غیر مردم‌سالار، نقش بارزی ایفا می‌کنند. امروزه، هنگارهای حقوق بشری به عنوان ابزارهای ارتباط‌گیری قلمداد می‌شوند.

در جوامع مردم‌سالار، تصمیم‌گیران سعی می‌کنند با رعایت هنگارهای حاکم بر حقوق بشر، منشور ملل متحد، میثاق‌های حقوق بشری و مانند آنها، خود را با هویتی مردم‌سالار معرفی و با استناد به همین هنگارها، نیات خود را به قلمرو بین‌المللی منتقل می‌نمایند. وقتی آنان با مردم‌سالاران رو برو هستند، نوعی دریافت جمعی از این هنگارها به سهولت پای می‌گیرد و مبنای مشترکی برای انتقال بیشتر نیات صلح‌جویانه فراهم می‌سازد. این نیات تا حد زیادی می‌تواند تلقی دیگر سازمان‌ها و دولت‌ها از کشور را بازد و چارچوب مداخله و عدم مداخله بشردوستانه، در همین بستر معنا پیدا می‌کند.^(۳۴)

بر این اساس، سازه‌انگاران با توجهی که به هنگارها و قواعد حقوق بشری دارند، تا حد زیادی مفهوم مداخله بشردوستانه را دستخوش تغییراتی نموده‌اند و با این تغییر مفهومی توسط هنگارها و ایده‌ها و با اهتمام به ساخت اجتماعی و بین‌الاذهانی آنها، عملأً رهیافتی مؤثر و کلیدی در زمینه حقوق بشر گشوده‌اند.^(۳۵)

نتیجه‌گیری

واقع‌گرایی، سنت توریک مسلط در زمان جنگ سرد و بر اساس آن هرگونه فعالیت در عرصه بین‌الملل بود که مطابق آن، کشورها به صورت جداگانه برای به دست آوردن قدرت در چارچوب منافع خود تلاش می‌کردند و البته نسبت به حذف جنگ و تضاد در چشم‌اندازهای آتشی جهان خوش‌بین بود. علت اصلی تسلط پارادایم واقع‌گرایی در دوران جنگ سرد، آن بود که بر اساس این دیدگاه، تبیین‌های قدرتمندی در ارتباط با امپریالیسم، اتحاد، موانع همکاری، پدیده‌های بین‌المللی مرتبط با اصل رقابت به عنوان اولویت‌های جهان‌بینی آمریکایی ارائه می‌شد.^(۳۶) در این نگاه، موضوعاتی همانند حقوق بشر و مداخله بشردوستانه نمی‌توانست محلی از اعراب داشته باشد همچنانکه که والتر در دیدگاه نووچار گرایانه، طبیعت و سرشت انسان را نادیده می‌گرفت و صرفاً بر تأثیرات نظام بین‌الملل تأکید می‌نمود. در این پارادایم، حاکمیت قبه نوری بود که تخطی از آن به مثابه استحاله ارزشی قدرت و اقتدار دولت محسوب می‌شد. بنابراین، حقوق بشر یا موضوع مداخله بشردوستانه، اصلأً نمی‌توانست در زمان جنگ سرد دچار تحولی شود. نقدی که بر این دیدگاه وارد می‌باشد، این است که با توجه به عصر جهانی‌شدن و وابستگی متقابل کشورهای مرزهای واقعی نمی‌تواند سنتی باقی بماند و حاکمیت کشورها در جامعه بین‌المللی، زمانی مشروع قلمداد می‌شود که کشورهای مزبور از قواعد و هنگارهای حقوق بشری و فرهنگ جهانی شده حقوق بشر پیروی نماید. نگاه تقلیل گرایانه واقع‌گرایانه به مداخله بشردوستانه، به دلیل ساخت اجتماعی حقوق بشر هیچ‌گاه نمی‌تواند پاسخگوی تحولات آن باشد. در سنت لیبرالی، مردم‌سالاری می‌توانست به عنوان کلید صلح و امنیت جهان به حساب آید و اساس این نظریه بر آن بود که دولت‌های دموکراتیک از صلح و ثبات بیشتری در مقابل کشورهای اقتدارگرا برجوردارند. در نظریه‌های نسل سوم تفکر لیبرالی، نهادهای بین‌المللی حقوق بشر

می‌توانند دولت‌های خودکامه و ناقض حقوق بشر را تحت فشار قرار داده و مداخله بشردوستانه را به وسیله تحریم‌ها یا ابزار زور و فشار حتی نظامی (شورای امنیت) عینیت بخشنند. لیبرال‌ها مکانیسم‌های بعد از دوران جنگ سرد همانند نهادها، رژیم‌ها و دولت‌های دموکراتیک را به مثابه نوعی مداخله برای نوع بشر تلقی می‌کنند که می‌توانند حاکمیت کشورهای ناقض حقوق بشر و حقوق بشردوستانه را دستخوش تغییر نمایند. اگرچه لیبرال‌ها تحول عمیق و گسترده‌ای را در مفهوم مداخله بشردوستانه بعد از جنگ سرد پایید آوردن، ولی نگاه آنها بدون در نظر گرفتن فرهنگ، ارزش‌ها و هنجارهای جهان غیرغربی بود به عبارت دیگر، لیبرالی کردن جهان بدون در نظر گرفتن فرهنگ کشورهای مخاطب و غربی کردن جهان (واقع گرایی)، از کاستی‌های سنت لیبرالی در مورد مفهوم مداخله بشردوستانه است. شاید سازه‌انگاران بودند که توanstند مفهوم مداخله بشردوستانه را به بهترین وجه توضیح دهند. این مکتب با تأکیدی که بر قواعد و هنجارهای بین‌المللی دارد، بر بعد اجتماعی مفهوم حقوق بشر و بر ساخته شدن آن در روابط بین‌الاذهانی تأکید می‌کند. در این راستا، قواعد و هنجارهای حقوق بشری می‌توانند به عنوان الگوی رفتاری کشورها، هویت آنها را در جامعه بین‌المللی معنا ببخشند. مفهوم مداخله بشردوستانه، از بعد سخت به بعد نرم (گفتمانی)، به عنوان ساخت اجتماعی، متحول شد. سازه‌انگاران مشخص ساختند که کشورهایی که می‌خواهند خود را در جهان باهویت نشان دهند و جزئی از جامعه بین‌الملل بنمایند و یا حاکمیت خود را نزد جامعه بین‌المللی مشروع سازند، بایستی قواعد و هنجارهای حقوق بشر را اجتماعی نموده و سپس آن را نهادینه و داخلی نمایند. این رویه، امروز مداخله بشردوستانه را به وسیله قواعد، هنجارها و گفتمان‌های حقوق بشری، عملی ساخته و این مفهوم را دچار تغییر کرده است؛ تغییری که بسیار عمیق و گسترده است. در عین حال، اگرچه سازه‌انگاران رادیکال مداخله بشردوستانه را بیشتر در بعد معنایی آن توجیه می‌کنند، ولی سازه‌انگاران میانه‌رو، بر این باورند که این تغییر مفهوم، از ابعاد تکوینی و عینی، مادی و غیرمادی مثلًا قدرت‌ها، و نهادها، به هنجارها و قواعد سوق داده شده است. در پایان می‌بایست بر این نکته تأکید کرد که مفهوم مداخله بشردوستانه دچار تحول مفهومی شده و نظریه سازه‌انگاری می‌تواند به بهترین وجه آن را توجیه نماید. این توجیه با توجه به تحولات حال و گذشته صورت می‌گیرد.

یادداشت‌ها

۱. جان بیلس و استیو اسمیت، *جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین (موضوعات بین‌المللی جهانی شدن در آینده)*، ترجمه: ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران، مؤسسه فرهنگی و مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ایران، معاصر تهران، ۱۳۸۳، ص ۱۰۶.
۲. Humphrey Waldock. "The Regulation of the Use of Force by Individual States in International law", *Receuil Des Cours*, (1952, II). p.467
۳. فریده شایگان، *شورای امنیت سازمان ملل متحد و مفهوم صلح و امنیت بین‌المللی*، تهران، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، ۱۳۸۰، ص ۱۱۷
۴. اسمیت، پیشین، ص ۱۰۶۲
5. Biko Parekh, "Rethinking Humanitarian Intervention", *International Science Review*, 1997, p.68
6. David P. Forsythe, *Human Right in International Relations*, Cambridge, University Press, 2006, p.159
7. Kenneth Waltz, *Man, the State and War*, New York and London: Columbia University Press, 1984, p.40
۸. عبدالرحمن عالم، «نیکولو ماکیاولی: چه بزرگی، چه ستایشی»، *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی*، شماره ۳۹ بهار ۱۳۷۹، ص ۱۸۶
۹. حمید بهزادی، *اصول روابط بین‌الملل و سیاست خارجی*، تهران، دهدزا، ۱۳۸۶، چاپ دوم، صص ۵۵-۱۵۴!!.
10. Scott Turner, "Global Civil Society, Anarchy and Governance: Assessing an Paradigm" *Journal of Peace Research*, Vol.33, No, 1.P.26
۱۱. حسین شریفی طراز کوهی، *حقوق بشر (نظریه‌ها و رویه‌ها)*، تهران، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران، ۱۳۸۰، صص ۱۷-۱۶.
۱۲. بهزادی، پیشین، ص ۱۸۳.
۱۳. حمیرا مشیرزاده، «واقع‌گرایی و سه مناظره در روابط بین‌الملل»، *مطالعات حقوق و سیاسی*، شماره ۱، بهار ۱۳۷۷، ص ۱۶۱.
۱۴. طراز کوهی، پیشین، ص ۲۲.
۱۵. همان.
۱۶. حمیرا مشیرزاده، *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، تهران، نشر سمت، ۱۳۸۵، صص ۱۲۱-۱۰۸.

17. Dominic Mc Goldrick, "The Principle of Non-Intervention; Human Rights", *The United Nations and the Principles of International Law*, London and New York: Routledge.1996, p.82
18. Robert Blackburn and James Busuttil, *Human Rights for the 21st Century*, London: Pinter Acassell Imprint, 1997, pp.159-160
19. Kan Thryn Sikkink, "Transnational Politics, International Relations Theory and Human Rights International Relation", 1998, p 517. at: <http://www.apsanct.org>
20. اسمیت، پیشین، صص ۹۵-۹۴. ۲۱
22. Niger Ddower, "Human Rights and International Relations", *The International Journal of Human Right*, Vol. 1, No. 1, spring 1997, p.p.89-110
23. Charles Kegles, Jr, *Controversies in International Relations Theory: Realism and Neoliberalism Challenge*, New York: Martin Press, 1995, p.p60-90
24. شهرور ابراهیمی، «تحدید حاکمیت ملی دولتها با مداخله‌گرای سازمان ملل بعد از جنگ سرد»، فصلنامه سیاست خارجی، سال هیجدهم، بهار، ۱۳۸۳، ص ۱۰۷.
25. اسمیت، پیشین، ص ۱۰۹۶. ۲۵
26. Fareed Zakaria, The Rise of Illiberal Democracy, *Foreign Affairs*, November-December 1997, pp.22-43.
27. Managua Declaration of 1993
28. Thomas Riss and Kathryn Sikkink, "The Socialization of International Human Rights Norms in to Domestic Practices", *The Power of Human Rights*, Cambridge University Press.1999, pp.33-56.
29. John Gferade Ruggie, "Reconstituting the Global Public Domain-Issues, Actors, and Practices", *European Journal of International Relations*, SAGE- ECPR, Vol. (4).2004, 499-531
30. D. Mc goldrich.op. cit, p.99
31. برای مطالعه بیشتر نک!!
- Martha Finnemore and Kathryn Sikkink, "International Norm Dynamics and Political Change", *International Organization*, 52, 4, 1998, pp, 887-91
32. Ron Epperson, Alexander Went and Peter Katzenstein, "Norms, Identity, Culture and National Security", in Katzenstein (ed), *The Identity and World Politics*, New York: Columbia University Press, pp.215-216.
33. Martha Fennimore and Kathryn Sikkink, *Op. Cit*, pp.887-890.
34. توماس ریس کاین، «صلاح مردم‌سالارانه نه مردم‌سالارهای جنگ‌طلب؟ تفسیر مکتب برسازی از استدلال لیبرالها»، در اندر و لینکلیتر، *مفاهیم اساسی در روابط بین‌الملل*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۵، صص ۴۵۸.
35. Cass. Sunstein, *Social Norms and Social Rols in Free Markets and social Justice*, NewYork: Oxford University Press, 1999.p.52
36. Stephen M. Walt. "International Relations One World Many Theories", *Foreign Policy*, Spring 1998. p12.

الگوی امنیت منطقه‌ای در خلیج فارس، تجربه‌ها و موانع

*دکتر سید حسین موسوی

چکیده

در این مقاله، به ترتیبات و الگوهای امنیتی در خلیج فارس، از آغاز شکل‌گیری این مجموعه امنیتی و اصلاح سه‌گانه آن توجه شده و ضمن اشاره به ناکافی بودن نظریه‌های وابستگی و امپریالیسم برای توضیح این ترتیبات، ضرورت توجه به دوآلیسم برخاسته از الهامات واقع‌گرایی و لیبرالیسم مورد تأکید قرار گرفته است. در این راستا نویسنده به رویکرد دو قدرت مداخله‌گر انگلیس و آمریکا در تنظیم ترتیبات امنیتی خلیج فارس پرداخته و اختلاف و تعارضات ادراکی بازیگران از ترتیبات امنیتی مورد نظر را بررسی کرده است. فرصلات‌ها و امکانات موجود ایران برای ایجاد تکامل در این ترتیبات، مبحث پایانی مقاله را تشکیل می‌دهد.

کلیدواژه‌ها: خلیج فارس، امنیت منطقه‌ای، رژیم امنیتی، مجموعه امنیتی، ترتیبات امنیتی

* دکترای روابط بین‌الملل از دانشگاه آزاد اسلامی و رئیس پژوهشکده مطالعات راهبردی. این مقاله از رساله دکترای نویسنده با عنوان «تأثیر سیاست اعتمادسازی بر روابط جمهوری اسلامی ایران و شورای همکاری خلیج فارس» به راهنمایی آقای دکتر همایون الهی اخذ و تدوین شده است.

مقدمه

الگوی امنیت در خلیج فارس، به عنوان یکی از دو زیرمجموعه اصلی امنیتی خاورمیانه تأثیری مستقیم بر امنیت کشورمان دارد. امنیت جزء اولین اولویت‌های هر کشور است و ایران در راه تأمین این اولویت اهتمام داشته و از آنجا که از امکان ائتلاف‌های پایدار با همسایگان محروم بوده، رویکردهای واقعگرایانه خودبیاری و تلاش برای موازنی قوا، موازنی تهدید و ائتلاف با قدرت‌های فرامنطقه‌ای، بدیل‌های ایران برای عملی ساختن این اهتمام بوده است. هم‌اکنون که خلیج فارس عرصه همکاری و منازعه کشورها شده، پرسش این است که برای تأمین امنیت در این منطقه، کدامیک از شیوه‌های ایجاد جامعه امنیتی، رژیم امنیتی یا موازنی قوا را باید دنبال کرد؟ کدامیک از این الگوهای امنیتی تا کنون در روابط خلیج فارسی ایران به اجرا درآمده و چه تجربی کسب شده و موانع اساسی موقوفیت آنها چه بوده است؟

تریبیات امنیتی در جهان، بر مبانی نظریه امپریالیسم و نظریه نولیبریال وابستگی مقابله مورد بررسی قرار گرفته است. هیچکدام از این دو نظریه نمی‌توانند تریبیات منطقه‌ای خلیج فارس را توضیح دهند. ویژگی و موقعیت خلیج فارس از حیث نقش قدرت‌های بزرگ، ادراکات متفاوت از مبانی ذهنی امنیت در خلیج فارس و مواضع متفاوت و معارض کشورها و بازیگران در این منطقه، سه ضلع سازنده نظریه امنیت منطقه‌ای در خلیج فارس است. الگوی امنیتی در خلیج فارس هنگامی ایجاد می‌شود که به دولیسم نظری برخاسته از مؤلفه‌های واقع‌گرایی و لیبرالیسم در این منطقه توجه شود و ضمن بهره‌برداری از الگوهای موفقی چون سازمان‌های امنیت و همکاری اروپا، آسیا و جنوب شرق آسیا، که بر اساس رژیم‌های اعتمادسازی شکل گرفت، به ویژگی‌های سه‌گانه تریبیات امنیتی در خلیج فارس توجه و رویکرد و تعامل سازنده این سه ضلع ترسیم گردد.

الف. مبانی نظری تریبیات امنیت منطقه‌ای

خلیج فارس که ۸ کشور غیر هم‌وزن با توان نامقarn را در بر می‌گیرد، اکنون جهانی‌ترین منطقه از میان مجموعه‌های امنیتی جهان است. این منطقه که زمانی از دو تمدن مستقل ایرانی و عثمانی برخوردار بود، به منطقه پیرامونی در نظام جهانی تحت حاکمیت غرب تبدیل شده و به صورتی استثنای در معرض نفوذ و دخالت خارجی قرار دارد.^(۱) نفوذ غرب در این منطقه به واسطه مجاورت مکانی و تمرکز فوق العاده منافع قدرت‌های بزرگ، نفت، راههای موصلاتی و اسرائیل است. این منطقه، مهد و قلب جهان اسلام است و جهان اسلام تنها تمدن سنتی (کلاسیک) و بازیگر مهم جهانی است که تا کنون موفق به بازتابیسیس خود نشده است.^(۲) این منطقه از سطح امنیت جهانی دوران جنگ سرد و پس از آن تأثیرپذیری بسیاری داشته و هم‌زمان با برخورداری از سطح امنیتی مستقل، بر سطح امنیتی فراتر خاورمیانه و سطح امنیت جهانی تأثیرگذار بوده است. خلیج فارس به عنوان مجموعه امنیتی تلقی می‌گردد؛ زیرا فرایندهای عمدۀ تأمین امنیت و بروز ناامنی در میان کشورهای آن چنان به هم پیوستگی دارند که مشکلات امنیتی یکی از آنها را بدون لحاظ نمودن دیگری نمی‌توان مورد تجزیه و تحلیل قرار

الگوی امنیت منطقه‌ای در خلیج فارس، تجربه‌ها و موانع !!۸۳۵

داد. سه اصل ترتیبات موجود میان واحدها و شیوه تفکیک و تمایز بین آنها، الگوی دوستی و خصوصی و توزیع قدرت در بین واحدهای اصلی، ارکان شکل‌دهنده ساختار جوهری^۱ امنیت منطقه‌ای است.^(۳) ترتیبات امنیتی قاعده‌گریز و آنارشیک، تابونبودن جنگ میان بازیگران و تأثیر تقارن‌شکن قدرت‌های غربی در منطقه، ساختار جوهری منحصر بفردی را در خلیج فارس ایجاد کرده است.

برای تعیین مبداء و علت بقاء مجموعه امنیتی خلیج فارس، همچون سایر مجموعه‌های امنیت منطقه‌ای، می‌توان بر اساس رهیافت سیستمی (سیستم-زیرسیستم) از نظریه وابستگی متقابل و نظریه ساختاری امپریالیسم^(۴) بهره برد. بر اساس نظریه وابستگی متقابل، ترتیبات امنیتی خلیج فارس نیز برخاسته از الگوی طبیعی وابستگی متقابل کشورهای این منطقه است و الگوهای توزیع قدرت و روابط تاریخی دوستانه و خصمانه‌ای که در منظومه این منطقه پرتحول به وقوع پیوسته، چیدمان‌های امنیتی مختلف را شکل داده است. بوزان مجموعه امنیتی منطقه‌ای را گروهی از کشورها می‌داند که نگرانی‌های امنیتی اولیه و اصلی آنها به اندازه‌های به هم وابسته است که در واقع، تصور امنیت ملی آنها به صورت تمایز از یکدیگر ممکن نیست. عنصر مرکزی و محوری مجموعه، روابط امنیتی و مؤلفه وابستگی متقابل است که به امنیت مربوط می‌شود. وابستگی متقابل، که شرط ترتیبات امنیتی بین کشورهای است، احتمال می‌رود امروزه بیشتر در سطح منطقه‌ای ظهور و بروز کند تا در سطح جهانی. وابستگی متقابل همان مبنای تحلیل ترتیبات امنیتی در مناطق مختلف جهان و همزاد نظریه‌های نولیبرال و پوششی برای روابط‌ها و ناشی از دل مشغولی‌های نهفته در پس سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ است.^(۵) گالتونگ در توضیح نظریه ساختاری امپریالیسم، می‌گوید: «دولت‌های پیرامونی که دولت‌های خاورمیانه را نیز در برمی‌گیرد، در سلسله مراتب جهانی پیرو، تابع، وابسته و دنباله‌رو قدرت‌های مرکزی هستند، در حالی که ارتباطشان با یکدیگر بسیار ضعیف است».^(۶) آندره گوندر فرانک نیز می‌گوید: «از آنجا که تجربیات کشورهای جهان سوم با تجربه کشورهای غربی متفاوت بوده است، این کشورها هیچ‌گاه نمی‌توانند راه غرب را دنبال کنند. واختیار می‌توان گفت کشورهای غربی تجربه استعمار را پشت سر نگذاشته‌اند».^(۷) زمان شکل‌گیری مجموعه امنیتی خلیج فارس می‌تواند پویش‌های رویداده را تحلیل و الزامات و عوامل دخیل را توضیح دهد. ترتیبات امنیتی خلیج فارس با تأثیرپذیری از منافع قدرت‌های بزرگ آغاز شد و بر آن اساس ادامه یافت و پویش‌های آن همچنان تکرار تأثیرپذیری‌های گذشته است. واقعیتی که در خلیج فارس با آن رویرو هستیم، ایستائی شرایط و فقدان تغییر و تحول قابل انتظار بین شرایط قبل از آغاز جنگ سرد و پس از آن، از حیث تغییر در سطح وابستگی بین بازیگران واگرا، و تحول در احساس ضرورت وابستگی متقابل بین کشورهای آن است. از این‌رو، تئوری وابستگی و بهره‌گیری از ادبیات مرکز - پیرامون با توجه به تاریخ روابط کشورهای این منطقه قابل بهره‌گیری است. با توجه به این روند، لازم است ضمن اهتمام به الگوهای امنیتی تجربه‌شده در خلیج فارس پس از شکل‌گیری اولیه مجموعه امنیتی آن، تجارب منطقه در ایجاد رژیم‌های امنیتی را مورد بررسی قرار دهیم.

ب. رژیم‌های بین‌المللی و رژیم‌های امنیتی

رژیم‌های بین‌المللی، رویکردی لیبرالی برای تنظیم اصول و نرم‌های همکاری و فعالیت‌های قانونمند بین‌المللی است. مهمترین نقش رژیم‌های بین‌المللی، ایجاد همکاری بین دولت‌هاست و به عنوان ابزار و مکانیسم، باعث کاهش عدم اطمینان و نامعلومی در نظام بین‌الملل می‌شوند. در سده اخیر، رژیم‌های بین‌المللی به پدیده‌ای در حال جهانی شدن تبدیل شده و به مرور، شخصیت مستقل از دولت‌ها به خود گرفته‌اند و همراه با دولت‌ها، در مجموعه‌ای به هم پیچیده از مؤسسه‌اند بخش مهمی از روابط بین‌الملل را در سراسر جهان طراحی و به نظم و ثبات سیستم کمک کنند.(۸)

کراسنر در تعریف رژیم که مورد قبول منابع و مراجع مختلف علمی است، آن را سلسله اصول، هنجارها، قوانین و فرایندها می‌داند که به طور صریح یا ضمنی در راستای انتظارات همسوی اعضاؤای انجارهای مشترک آنان(۹) و در زمینه‌ای مشخص از روابط بین‌الملل متمرک شده‌اند.(۱۰) اصول در خصوص این نکته که یک رژیم چگونه عمل می‌کند، تنظیم می‌شود. هنجارها معرف معیارهای عمومی در رفتارهای رفتارهای و حقوق و تعهدات اعضا را تعیین می‌کند. این دو از مشخصه‌های اصلی هر رژیم‌اند و با تغییر آنها، ماهیت رژیم تغییر می‌کند. قوانین، برای حل و فصل مشکلات احتمالی میان اصول و هنجارها وضع می‌شوند و فرایندهای تصمیم‌گیری، دستورات اصلی نوع رفتار اعضا را تعیین می‌کنند.

رژیم‌های امنیتی در کنار رژیم‌های زیست‌محیطی، رژیم‌های ارتباطی و رژیم‌های اقتصادی، یکی از چهار سنخ رژیم بین‌المللی است.(۱۱) رژیم‌های امنیتی متغیر واسطه‌ای است که میان متغیرهای رفتاری مستقل و بنیادین چون قدرت و منافع ملی و رفتار خارجی با بروندادهای سیاسی و امنیتی، میان دولت‌ها به عنوان مهمترین بازیگران صحنه بین‌المللی عمل می‌کند. رژیم‌های امنیتی به مثابه راهکار اصلی برای رهایی از تنگناهای امنیتی و ایجاد صلح و ثباتی بادوام در روابط بین‌الملل، از سابقه‌ای طولانی برخوردار است، ولی تلاش‌های منظم برای ایجاد رژیم‌های تمام‌عيار و کامل امنیتی، اغلب در قرن بیست و بخصوص در دوران جنگ سرد آغاز شده است. ایجاد رژیم‌های امنیتی به منزله توجه به هسته اصلی روابط بین‌الملل یعنی علل بروز جنگ و چگونگی نیل به شرایط صلح و ثبات است. رابت جرویس در بیان علل استمرار رژیم‌های امنیتی می‌گوید: «تا آن هنگام خویشتنداری و دوستی و رفاقت حاکم بر مبادلات بین‌المللی پایدار خواهند ماند که اصل مقابله به مثل رعایت شود و دیگر کشورها نیز خویشتندار بمانند». او خواست مشترک بازیگران بر اجتناب از توسل یا تهدید به جنگ، باور مشترک به ارزش‌های امنیتی، عدم تمايل بازیگران به فرون‌طلبی و پرهزینه و کم بازده‌بودن

اقدامات انفرادی را از شرایط لازم برای شکل‌گیری رژیم امنیتی می‌داند.(۱۲)

!!

ج. قدرت‌های بزرگ و الگوهای امنیتی در خلیج فارس

بوزان در اختیار گرفتن جزایر سه‌گانه ایرانی تدبیر بزرگ، تدبیر کوچک و ابوموسی را حرکت آغازین شکل‌گیری مجموعه امنیتی خلیج فارس (در زیرمجموعه امنیتی بزرگتر خاورمیانه) می‌داند.(۱۳) این برهه کلیدی و محوری در ابتدا قرن بیستم به وقوع پیوسته و از آن زمان، جایگاه اقتصاد ایرانی در ترتیبات امنیتی خلیج فارس را کلید زده است. از آنجا که این جزایر در سال‌های ۱۹۰۳-۴-۸، در طی سه مرحله، از سوی انگلستان به نیابت از شیوخ دول متصالحه به اشغال در آمد(۱۴) و انگلیس تلاش کرد رژیم امنیتی مورد نظر خود را در آن منطقه پیرامونی همزمان با عملیات اکشافی اولین چاه نفت خلیج فارس در منطقه مسجد سلیمان پیاده کند، اقدام ایران در سال ۱۹۷۱ را می‌توان نقطه تلاقی خواست قدرت‌های غربی برای از دست رفتن قطعی حاکمیت ایران بر بحرین و تضعیف آن در ابوموسی، و پان‌عربیسم تشکیل شده علیه اسرائیل، که تلاش کرد ناکارکردی خود را در خاورمیانه را در خلیج فارس پوشش دهد، قلمداد کرد. قطع نفوذ دولت تزاری روسیه بر ایران پس از انقلاب اکتبر ۱۹۷۱ و فراگیرشدن حضور یکجانبه بریتانیا در خلیج فارس، بهترین زمان برای آغاز مجموعه نفوذپذیر امنیت منطقه‌ای خلیج فارس است. هرچند این مجموعه امنیتی زایده جنگ نبود، ولی جنگ اول جهانی، ایران را به تحت‌الحمایگی اعلام‌منشه انگلیس تبدیل کرد. کشوری که بر جزیره‌العرب و کشورهایی که امروز به عنوان شرکاء این مجموعه امنیتی شناخته می‌شوند نیز سیطره کامل داشت. کنش اصلی این مجموعه پس از خروج سربازان بریتانیا از شرق کanal سوئز در سال ۱۹۷۱، تأثیرپذیری از سطح جهانی و روابط دو ابرقدرت و بازی رقابت‌آمیز ایران، عراق و کشورهای حوزه خلیج فارس تحت سیطره برادر بزرگتر خویش عربستان بود. بر اساس نحوه فعالیت بازیگران منطقه و تأثیرگذاری قدرت‌های بزرگ در رژیم امنیتی خلیج فارس، می‌توان الگوهای ذیل را بازشناسی کرد.

۱- طرح‌های امنیتی دوره حضور انگلیس در خلیج فارس

برهه اول به دوران قبل از استقلال کشورهای جنوبی این منطقه باز می‌گردد. در این دوران، خلیج فارس عملاً به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم شده بود، انگلیس نقش بازیگر محوری خلیج فارس را ایفا می‌کرد و آینده منطقه جنوبی خلیج فارس در سیطره و همکاری کامل شیوخ و قبایل عرب این منطقه با انگلیس رقم می‌خورد. در این فضای ترتیبات ذیل طراحی شد:

یک. تهران و ریاض از اواخر دهه بیست فکر همکاری اقتصادی با یکدیگر را بررسی کردند. نخستین هیأت رسمی عربستان سعودی، که در ۱۹۲۹ از تهران دیدن کرد، پیشنهاد ملک عبدالعزیز بن سعود به رضاشاه مبنی بر

امضاء معاهده نظامی دوجانبه بین دو کشور را با خود به همراه آورد. گفته شده است که ملک عبدالعزیز در فکر برپایی پیمان دفاعی میان دو کشور بود که به موجب آن، هر طرف متعهد می شد در صورت حمله نظامی به طرف دیگر کمک کند، ولی رضاشاه در آن موقع به معاهده دوستی، که طی دیدار هیأت عربستان سعودی در تهران به امضاء رسید، اکتفا کرد. شاید خودداری رضاشاه از امضاء معاهده دفاعی این سعادت به دلیل فشارهای انگلستان بوده است.

دو. به هنگام دیدار محمدرضا پهلوی شاه ایران از عربستان در سال ۱۹۵۷، معاهده دفاع دوجانبه مجدداً مطرح شد و دو طرف به طور اصولی از این فکر استقبال کردند. در بیانیه پایانی دیدار گفته شد دو طرف با انجام بررسی های بیشتر درباره این موضوع موافقند. این طرح، تردیدها و نگرانی های انگلستان را برانگیخت. ر.ب. سنتیونز سفير انگلیس در تهران در گزارشی ارسالی اش به دولت متبع خود آورده است: «صرف نظر از مقاصد شاه، آنچه به نظر من کاملاً روشن می آید، وجود ترتیبات عملی تنکاتنگ میان ایران و پادشاهی عربستان سعودی است که دو کشور را به موضوع کیری مخالف با مسائله شیخ زینهای تحت الحمایة انگلستان در خلیج فارس می کشاند». طرح معاهده دفاعی سرانجام مطلوبی پیدا نکرد و این نوعی پیروزی برای فشارهای انگلستان به شمار رفت.(۱۵)

سه. در سال ۱۹۶۷، موافقت نامه دبی خواهان اتحاد هفت امارت شیوخ متصالحه با بحرین و قطر شد. سرانجام این اتحاد ۶ روز قبل از خروج کامل انگلستان از منطقه، در سال ۱۹۷۱ و بدون حضور دو شیخ زینهای مذکور شکل گرفت. این تنها تجربه موافقیت آمیز ایجاد اجتماع امنیتی در خلیج فارس است.

چهار. از سوی دولت بریتانیا، گوردون وی رابرتس در سال های ۱۹۶۷ و ۱۹۶۸ پیشنهاد تشکیل سیستم دفاعی مشترک شامل کشورهای ایران، عربستان سعودی، کویت و شیخ زینهای را مطرح کرد. این سیستم جانشین نیروهای انگلستان در خلیج فارس می شد. دولت ایران آمادگی خود را برای شرکت در این سیستم اعلام کرد؛ اما این سیستم دفاعی از سوی کشورهای عربی خلیج فارس رد شد. در این میان، یوجین روستو معاون وزارت امور خارجه آمریکا نیز سیستم دفاعی مشترک را پیشنهاد کرد که شامل ترتیبات منطقه ای میان ایران، عربستان سعودی، کویت، ترکیه و پاکستان بود. آمریکا در این زمان به علت تجارت تاخ و یتنام، مایل به دخالت در این منطقه نبود؛ اما برخی کشورهای منطقه مخالف با ترتیبات امنیتی روستو بودند. رویکرد آمریکا همسو با دکترین محدودسازی بود.

پنج. حدان تکریتی، وزیر دفاع عراق نیز طی دیداری از عربستان سعودی در سپتامبر ۱۹۶۸، نوعی سیستم امنیتی صرفاً عربی را پیشنهاد کرد. وی ایران را به علت اختلافات با عراق، از سیستم امنیتی پیشنهادی خود کنار گذاشته بود. تکریتی در این دیدار خواستار ایجاد نیروی دریایی مشترک بازدارنده توسط دو کشور عراق و عربستان سعودی شد. تلاش های دیگری نیز از سوی دولت عراق در ماه های فوریه و مه ۱۹۶۹ صورت گرفت، اما عربستان سعودی و سایر کشورهای خلیج فارس به دلیل سوء ظن به مقاصد و هدف های دولت عراق، تمایلی به همکاری با این کشور در برقراری امنیت منطقه نشان ندادند.(۱۶)

شش. تصمیم دولت بریتانیا مبنی بر خروج نیروهای آن کشور از خلیج فارس موجب نگرانی و عدم رضایت برخی از کشورهای ساحلی شد؛ زیرا این کشورها می‌بایست خود حفظ امنیت منطقه را بر عهده گیرند و این فقط از طریق همکاری این کشورها با یکدیگر و حل اختلافها و موانع موجود بین آنها امکان‌پذیر بود. این نگرانی نیز وجود داشت که ابرقدرت‌ها از خلاء ایجاد شده استفاده کرده و در صدد پرکردن جای بریتانیا برآیند. به دنبال اعلام تصمیم دولت بریتانیا، چندین طرح برای ترتیبات جدید امنیتی منطقه ارائه شد. عموم این طرح‌ها به نرم‌های کلان نظام بین‌الملل توجه ویژه‌ای نکرده و در صدد ایجاد همکاری‌های امنیتی بین بازیگران منطقه خلیج فارس بود. در سال ۱۹۷۰، دولت ایران اعلام کرد آماده امضای پیمان دفاعی با کشورهای منطقه است تا ثبات آن را پس از خروج نیروهای انگلیس تأمین کند. در همین راستا، دولت ایران مذاکراتی را با عربستان سعودی انجام داد، اما پیمانی بین دو کشور به امضای نرسید؛ زیرا عربستان سعودی ترجیح می‌داد سیستم امنیتی منطقه بدون مشارکت ایران و عراق تشکیل شود و در آن نقش اصلی بر عهده عربستان سعودی باشد.^(۱۷)

۲- طرح‌های امنیتی پس از خروج انگلیس از خاورمیانه

سلطان قابوس، پادشاه عمان، در این هنگام طرح ایجاد ساختار امنیت دسته‌جمعی و انعقاد پیمان دفاعی با ایران را به کشورهای عرب حاشیه خلیج فارس پیشنهاد داد، ولی با عدم موافقت کشورهای عربستان و عراق رویارو گردید. در سال ۱۹۷۱، بار دیگر عمان پیشنهاد مشابهی را به چهارمین کنفرانس وزیران خارجه کشورهای حوزه خلیج فارس که در مسقط برگزار شد، ارائه کرد؛ اما با مخالفت عراق و عدم استقبال سایر کشورهای عرب منطقه رویارو گشت.^(۱۸) در این سال‌ها، هرچند طرح‌های امنیتی مشترک ناکام ماند، ولی کشورهای این منطقه در حل و فصل اختلافات ارضی خویش گام‌هایی برداشتند و تعدادی از اختلافات به صورت مسالمت‌آمیز حل و فصل گردید.

در سال ۱۹۷۴، عربستان و ایران به جمع کشورهای فرانسه، مصر و مراکش پیوستند تا در تلاش‌های آنها به منظور مبارزه با کمونیسم که به وسیله همکاری چندجانبه سرویس‌های امنیتی وابسته به این کشورها در جریان بود، مشارکت کنند. سرانجام این تلاش‌ها به تشکیل گروه همکاری میان این سرویس‌های امنیتی انجامید که اسم رمز آن پاشگاه سافاری بود و مأموریت تعقیب عملیات سرویس‌های جاسوسی شوروی را در منطقه خلیج فارس، جهان سوم و اروپا بر عهده داشت. این گروه مقر رسمی نداشت، اما سرویس جاسوسی فرانسه مأموریت هماهنگی را تحت فرماندهی کنت الکساندر دومارانش بر عهده گرفت. وی دشمن سرسخت کمونیسم بود و آن را خطیری واقعی برای جهان می‌دانست که بایستی به هر وسیله ممکن نایبود گردد. روش وی در رویارویی، بیشتر ماهیت سیاسی داشت و بر تبلیغات سیاسی بر ضد کمونیسم در اروپا و جهان سوم استوار بود. وی به حمایت مالی و سیاسی نیاز داشت و ایران، عربستان، مصر و مراکش قادر بودند آن را تأمین کنند. ملک فیصل نسبت به نظرات وی متقاعد شده بود و به وی حمایت نمود؛ به گونه‌ای که توanst تأیید دیگر کشورها را نیز به دست آورد.

باشگاه سافاری در سایقۀ همکاری و نهادسازی‌های امنیتی کشورهای حاشیۀ خلیج فارس، از آن‌رو اهمیت دارد که در این باشگاه، نقش محوری در اختیار یکی از دو ابرقدرت نبود و در آن صرفاً کشورهای حاشیۀ خلیج فارس نیز حضور نداشتند. این اولین بار (و البته آخرین مرتبه‌ای) بود که دو کشور ایران و عربستان در یک نهاد امنیتی رسمی عضویت و مشارکت داشتند و مبنای شکل‌گیری این نهاد امنیتی، نه همکاری‌های مشترک، بلکه نگرانی و انزجارهای مشترک بود.

در همین سال (۱۹۷۴)، شاه ایران تقاضای ایجاد نوعی سیستم امنیت دسته‌جمعی بدون حضور عراق و قدرت‌های خارجی را نمود. این طرح از سوی عربستان سعودی رد شد و در عوض، وزیر دفاع آن کشور خواهان تشکیل نوعی امنیت جمعی بین کشورهای عربی شد. در این راستا، اجلاس وزرای خارجه دولت‌های جزیره‌العرب در شهر دمام برگزار گردید، ولی وزرای خارجه سه کشور عمان، کویت و یمن شمالی از شرکت در آن عذر خواستند و این نشست بدون نتیجه پایان یافت. (۱۹) به دنبال امضای قرارداد الجزایر بین عراق و ایران در سال ۱۹۷۵، تصور می‌شد نظر مشخص و روشنی در مورد مفهوم امنیت در منطقه پدید آمده است. در اجلاس کنفرانس اسلامی در جده، ایده همکاری‌های مشترک دفاعی در خلیج فارس مطرح گردید و قرار شد اجلاس سران منطقه پس از موافقت میان ایران، عراق و عربستان، برپا گردد، ولی این اجلاس نیز تشکیل نشد.

در سال ۱۹۷۶، عمان خواستار برگزاری کنفرانس وزرای خارجه منطقه از جمله ایران و عراق شد. پیشنهاد عمان شامل احترام به حاکمیت دولت‌ها و عدم مداخله در امور داخلی، خودداری از به کارگیری زور و تهدید و حل اختلافات از راه‌های مسالمت‌آمیز، آزادی کشیرانی در خلیج فارس و علاقمندی به ماندن منطقه خارج از نفوذ و درگیری‌های بین‌المللی بود. جز عراق که معتقد بود این نوعی پیمان منطقه‌ای است که با سیاست عراق در تعارض است و شکست این اجلاس را اعلام داشت، کلیه دولت‌های منطقه موافقت نمودند در اجلاس شرکت نمایند. کنفرانس دوم مسقط نیز در سال ۱۹۷۷ با شرکت وزرای خارجه کشورهای منطقه خلیج فارس به علت عدم حضور عراق با شکست مواجه شد. (۲۰)

در همین سال، ملک خالد پادشاه وقت عربستان سعودی با سفر به کویت، بحرین، امارات متحده عربی، قطر و عمان، خواهان تشکیل نوعی پیمان جمعی عربی شد، ولی وابستگی عمان به ایران مانع از تشکیل این اتحادیه شد. ایران که اینک، به عنوان ژاندارم منطقه خلیج فارس، برای خود پرستیز و جایگاه خاصی قائل بود، پیمان‌های منطقه‌ای محدود به سایر کشورهای عرب حاشیۀ خلیج فارس که در آن جایی برای ایران درنظر گرفته نشده بود را به منزله اقدامی برای تضعیف نقش محوری خود قلمداد می‌کرد.

پس از انعقاد قرارداد ۱۹۷۴ الجزایر، ایران گام بلندی در تشدیدی با عراق برداشت و تلاش کرد عراق را به چارچوب امنیتی منطقه وارد سازد. این دو کشور در سال ۱۹۷۶ مشترکاً خواهان نوعی پیمان امنیت دسته‌جمعی در منطقه شدند. هدف ایران از این همراهی، مهار عراق با نرم‌های امنیتی مورد توافق در منطقه و تضعیف قدرت عربستان بود. در واقع، ایران تلاش می‌کرد از طریق بازی با برگۀ عراق، عربستان را از بازی با برگۀ سایر بازیگران کوچک حاشیۀ خلیج فارس منصرف سازد یا آن را به تعادلی قابل قبول و برنامه‌ریزی شده تبدیل کند.

الگوی امنیت منطقه‌ای در خلیج فارس، تجربه‌ها و موانع !!۸۴۱

در سال ۱۹۷۶، از سوی کویت تلاشی برای رسیدن به توافق منطقه‌ای صورت گرفت و این کشور خواهان تأسیس اتحادیه خلیج (فارس) برای همکاری‌های اقتصادی، سیاسی، آموزشی، اطلاعاتی و خدمت به ثبات منطقه شد. گفتگو در مورد این پیشنهاد چند سال میان کشورهای عرب منطقه به طول انجامید. گرچه برای این شش کشور توافق بر سر خصوصیت همکاری و نیز نحوه عملی کردن همکاری در زمینه‌های خاص و مورد علاقه چندان مشکل نبود، اما محرك و انگیزه قوی برای این اقدام وجود نداشت.(۲۱) کویت را می‌توان پیشگام حرکت اعراب خلیج فارس در تشکیل شورای همکاری دانست. نگرانی کشورهای کوچکتر منطقه در مورد مقاصد بلندمدت سعودی‌ها می‌سیوق به سابقه بود و با توجه به سابقه تاریخی توسعه‌طلبی سعودی‌ها، این کشورها از اینکه در چنگ عربستان قرار گیرند، درنگ داشتند. البته سعودی‌ها نیز در قبال این نگرانی‌ها بسی توجه نبودند و برخی اقدامات آنها نشان‌دهنده تردیدشان در ادعای نقش رهبری بود.(۲۲)

در این برره، عربستان سعودی در جهت ایجاد محیطی که در آن همکاری میان کشورهای خلیج فارس می‌توانست زمینه‌های رشد پیدا کند، تلاش کرد با ایجاد روابط حسنی با ایران، هماهنگی با مصر برای خروج گرایش ناصری از منطقه، گسترش نفوذ سیاسی در جهان اسلام و عرب و همکاری برای حل تنش میان ابوظبی و مسقط بر سر واحه بوریمی و کمک به دوام کشور نوبای امارات، چنین وامنود کند که گویا تنها این کشور می‌تواند چنین محیطی را ایجاد نماید.

۳- طرح‌های امنیتی پس از ورود آمریکا به خلیج فارس

اهداف ایالات متحده در تأمین امنیت منطقه‌ای در خلیج فارس تابعی از نظام دوقطی، نفت و مقابله با تهدیدات اتحاد جماهیر شوروی بود. به هر اندازه اهداف ایالات متحده گسترده و زمینه اجرا و تحقق اهداف مناسب‌تر می‌شد، الگوی امنیتی آمریکا با یکجانبه‌گرایی بیشتر همراه می‌گشت. در عین حال، در مقاطعه و شرایطی که سطح رقابت منطقه‌ای و بین‌المللی فشرده و آسیب‌پذیر بود، رفتار مشارکت‌جویانه که از انعطاف‌پذیری بیشتری برخوردار بود، مورد توجه استراتژیست‌های آمریکایی قرار می‌گرفت.

حضور آمریکایی‌ها در خلیج فارس نیز برخاسته از توجه به اقتصاد و انرژی بود و پس از کشف نفت در این منطقه، شرکت‌های نفتی آمریکا در مشارکت با دولت عربستان، شرکت نفتی آرامکو را تأسیس کردند. آنها الگوی مشارکت را بر اساس اصل مناصفه قرار دادند و در نتیجه، در رقابت منطقه‌ای با انگلستان مزیت مطلوب‌تری به دست آورند. در این زمان، ایالات متحده در صدد توسعه همکاری اقتصادی با تمامی کشورهای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای بود. آمریکا از زمان جنگ دوم جهانی و در چارچوب سیاست ارسال جنگ‌افزار برای اتحاد شوروی، نیروهای نظامی خود را نیز وارد خلیج فارس کرد. پس از برگزاری کنفرانس تهران در سال ۱۹۴۳، بر اراده مداخله و مشارکت‌جویی آمریکا در خلیج فارس افزوده شد و ایران جایگاه نقش تعیین‌کننده‌ای در سیاست خارجی و اهداف منطقه‌ای آمریکا یافت(۲۳) و با توجه به حجم نیروهای نظامی خود در صدد برآمد موازنی بین انگلستان فرتtot، اتحاد شوروی و واحدهای منطقه‌ای را احیا نماید.

در نیمة دوم دهه ۱۹۵۰، کودتاهای سوسیالیستی در کشورهای دوست ایالات متحده از جمله لیبی، مصر و عراق به وقوع پیوست و همراه با ظهور ملی‌گرایی عربی و افزایش قدرت دریانی اتحاد شوروی و رقابت جویی در اقیانوس هند، آموزه‌های آینه‌وار را ناکارآمد ساخت. در مقابل، تکیه اساسی آمریکا بر پیمان ستو قرار گرفت و ایران در چارچوب سیاست محدودسازی به محور اتصال و حلقه امنیتی آمریکا از غرب به شرق تبدیل شد و مورد حمایت تسليحاتی و مستشاری ایالات متحده قرار گرفت. ساختار نظامی ایران در این دوران تقویت شد و نظام سیاسی، اصلاحاتی را در ساختار داخلی کشور به انجام رساند. هدف ایالات متحده این بود که ایران از هرگونه تحول درون‌ساختاری در امان بماند. برای نیل به این هدف، ایالات متحده از الگوی مشارکت دو و چندجانبه بهره گرفت، به گونه‌ای که پیوندهای امنیتی ایران با کشورهای دیگر افزایش یافت تا ایران بتواند نقش بازدارنده خود را در مقابل نیروهای مداخله‌گر نامطلوب ایفا کند. هدف آمریکا در این دوران، ثبت شرایط منطقه‌ای در ایران و خلیج فارس بود که از طریق مساعدت و همکاری‌های سیاسی، نظامی و امنیتی شکل می‌گرفت.

در سال ۱۹۷۱، با تلاش سر ولیام بروس، دیپلمات انگلیسی، موافقی بین ایالات متحده، انگلستان و ایران، حداقل در پنج اصل ضروری برای دیپلماسی درازمدت در خلیج فارس، حاصل گردید. این اصول عبارت بودند از استقلال کشورهای عربی، دست‌یابی آزاد کشورهای بلوک غرب به ذخایر نفتی خلیج فارس، ایدئولوژی محافظه‌کارانه کشورهای منطقه خلیج فارس، عدم پذیرش رادیکالیسم و برتری نظامی و دیپلماتیک ایران به عنوان ضامن اصلی ثبات منطقه.^(۲۴) با خروج انگلستان از خلیج فارس به موجب سیاست جدید آمریکا، که به آموزه نیکسون معروف گردید، کشورهایی که در طی دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ همکاری عمل نظامی و امنیتی لازم را با ایالات متحده به انجام رسانده بودند، اهداف منطقه‌ای آمریکا را تحقق می‌بخشیدند. ایران و عربستان سعودی در چارچوب آموزه دوستونی نیکسون، به انجام اقدامات تکمیلی برای امنیت منطقه‌ای در خلیج فارس مبادرت کردند و به این ترتیب، انگیزه خود را برای نظارت بر نظام امنیت منطقه‌ای که در مقابل با اهداف منطقه‌ای اتحاد شوروی شکل گرفته بود، نمایان ساختند. در ترتیبات امنیتی دکرین نیکسون، اصراری بر رسیدن دولت‌های عرب حاشیه خلیج فارس به توافقنامه امنیتی وجود نداشت و هرچند آمریکا این دولتها را به انعقاد قراردادهای امنیتی تشویق می‌کرد، ولی کشورهای قادرمند ایران، عربستان سعودی، ترکیه و پاکستان مورد توجه این طرح بودند. برای ایران، حفظ رژیم پهلوی، تضمین آزادی کشتیرانی در خلیج فارس و حفظ منابع نفتی اهمیت داشت و بنا به اظهارات شاه، تحقیق یافتن این اهداف متضمن حفظ منافع آمریکا نیز بود.^(۲۵) بسیاری انتظار داشتند طی دهه ۱۹۷۰ سیستم امنیت خلیج فارس با شرکت اعراب و ایران و با هدایت آمریکا و به عنوان مجری واقعی سیاست دوستونی اعلام شده توسط واشنگتن به وجود آید، ولی به استثنای عمان، دیگر رژیم‌های محافظه‌کار عرب اعتماد کاملی به ایران نداشتند و این انتظار برآورده نشد، بلکه امنیتی یکجانبه و دوفاکتو که متضمن برتری و تفوق ایران بود، ایجاد

گردید.(۲۶) به عبارت دیگر، صلح ایرانی^۱ جانشین صلح بریتانیایی^۲ شد و کشورهای عربی خلیج فارس، به ترتیبات جدید تن دادند.

روند پر فراز و نشیب، طولانی و بی‌حاصل ایجاد آن گروه از پیمان‌های امنیتی که صرفاً بازیگران منطقه‌ای در آن ایفای نقش کنند، گویای شرایط چندوجهی رویکردهای امنیتی در خلیج فارس است. رویکردهای مداخله‌جویانه انگلیس و آمریکا در منطقه، معطوف به قدرت بوده و همواره در رفتاری دوگانه تا هنگام نیاز، محدودیت و افول قدرت نیروی مداخله‌گر برای نقش آفرینی امنیتی ایران مجالی باز نشده است. این در حالی است که در دوران سلطه‌آمریکا همچون دوره حضور انگلیس با دولت‌های عرب سخاوتمندانه رفتار شده است.

۴- الگوی سازمان‌های منطقه‌ای و یکجانبه‌گرایی آمریکا در خلیج فارس

بحran ناظهور پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، به همان سرعت که آموزه نیکسون را برای آمریکا به طور تراژیک به پایان رساند، خلاء امنیتی گسترده و تهدیدکننده‌ای برای اهداف و منافع غرب در خلیج فارس به وجود آورد. توالی اتفاقات و تحولات بعد به ویژه حمله شوروی به افغانستان، موجب شد آمریکا برای دفاع از منافع خود در منطقه و سروسامان دادن به بی‌ثباتی‌هایی که به طور روزافزون در کشورهای این منطقه به وجود می‌آمد، از لای دفاعی خارج و کشورهای عرب طرفدار و هم‌پیمان خود را نیز برای افزایش هوشیاری و تقویت و انسجام ارتباطات، با الگوی امنیت منطقه‌ای بر مبنای تئوری امنیت دسته‌جمعی و دفاعی مشترک فعل نماید تا بار دیگر ثبات مورد نظر و مطلوب منافع خود را به منطقه بازگرداند.

پس از به راه افتادن ماشین جنگی عراق در خاک کشورمان، در فوریه ۱۹۸۱، وزیران خارجه شش کشور عرب حاشیه جنوبی خلیج فارس در ریاض طرح تشکیل شورای همکاری را تهیه و به اجلاس تأسیسی سران شورا که در تاریخ ۲۵ ماه مه ۱۹۸۱ برگزار شد، ارائه کردند. در اساسنامه، تکیه بر عدم مداخله در امور داخلی، حل اختلافات با روش‌های مسالمت‌آمیز و پذیرش اصول همزیستی مسالمت‌آمیز، امنیت دسته‌جمعی کشورهای شورای همکاری و دور ساختن منطقه از نفوذ خارجی بر مبنای ایجاد سیاست عدم تعهد برای تأمین امنیت، ضروری اعلام شد.(۲۷) دولت عربستان، با تفسیر موسع، آماده دخالت در امور داخلی سایر اعضا بود.

اعضای شورا به ویژه عربستان سعودی با عدم پذیرش عراق در شورا، ضمن تصریح بر استمرار رقبابت با این کشور و ترس از شکل‌گیری نظام امنیت منطقه‌ای سلسله‌مراتبی، از به چالش گرفته شدن آمال حاکمیتی خویش در منطقه اجتناب می‌کردند. در هنگام تشکیل شورا، عمان خواهان توجه کشورهای عضو به مسائل نظامی بود، ولی زمانی که ایران قادر شد در مهر ماه ۱۳۶۰ سپتامبر ۱۹۸۱، با آزادسازی آبدان، اولین حمله موفقیت‌آمیز خود را علیه عراق انجام دهد و پس از کشف کوടتای نافرجام و مشکوک در بحرین در سال ۱۹۸۱ (آذرماه ۱۳۶۰) و

نسبت دادن آن به جمهوری اسلامی ایران، اعضای شورا به این نتیجه رسیدند که نسخه تجویز شده برای مهار نظامی ایران موفق نبوده و برای شکل دادن به همکاری‌های امنیتی - نظامی آینده خود به طور آشکار دست به کار شدند.

اولین جلسه رئسای ستاد مشترک کشورهای عضو شورای همکاری، به منظور بحث و هماهنگی استراتژیک در منطقه خلیج فارس، در سپتامبر ۱۹۸۱، در ریاض تشکیل شد. دو ماه پس از تشکیل این اجلاس، دومین کنفرانس سران و اجلاس وزرای دفاع در ریاض منعقد گردید(۲۸) و در زمینه موضوعات مختلف از جمله ایجاد نیروی مشترک نظامی توافق حاصل شد. در این اجلاس، برای اولین بار رسماً از ایران به عنوان سرمنشأ تهدید علیه امنیت خلیج فارس یاد شد و موضوع کمک مالی به عراق در جنگ مورد تأیید قرار گرفت. در نوامبر ۱۹۸۲ در سومین اجلاس سران در منامه بحرین نیز اعلام شد که حمله به هر کشور عضو شورا، حمله به کلیه کشورها قلمداد خواهد شد. این اولین بار بود که ایده امنیت دسته‌جمعی در فرهنگ دفاعی شورای همکاری وارد شد. در کنفرانس پنجم سران شورا نیز که در اوخر سال ۱۹۸۴ در کویت تشکیل شد، ایجاد نیروی واکنش سریع با استعداد ده هزار نفر و استقرار در منطقه حفر الباطن واقع در شمال عربستان تصویب شد و یوسف‌العلوی وزیر مشاور در امور خارجی عمان، یادآور شد در صورت لزوم و یا بنا بر تقاضای کویت و با گسترش جنگ عراق و ایران، نیروی مزبور به کویت اعزام خواهد شد.(۲۹)

هجوم دوم اوت ۱۹۹۰ عراق به کویت نشان داد تمهیدات نظامی شورای همکاری نخواهد توانست امنیت آنها را بدون تکیه بر نیروهای خارجی تأمین سازد. در پی این هجوم با دعوت شورای همکاری، نیروهای خارجی در سطح وسیع به منطقه گسیل شدند. پس از آن در کنفرانس دسامبر ۱۹۹۰ سران شورای همکاری، سلطان قابوس پیشنهاد تشکیل نیروی صدهزار نفری مرکب از اعضای شورای همکاری را ارائه داد. به سبب مسائل قبیله‌ای، خاندانی و ادعاهای ارضی و مرزی میان این کشورها، این طرح راه به جایی نبرد و یکسال بعد، در دسامبر ۱۹۹۱ در عمل به بایگانی سپرده شد. پس از آزادی کویت، راهبرد دفاعی شورا بر چهار محور بومی، شورا، عربی و بین‌المللی استوار گردید(۳۰) و در نتیجه، همین جهت اعضاء شورا با اعلامیه تشکیل و توسعه نیروهای سپر جزیره موافقت نموده، اعلامیه دمشق را امضا کرده و پیمان‌های امنیتی با ایالات متحده، انگلستان، فرانسه، روسیه و چین معتقد کردند.(۳۱)

شورای همکاری در مقابل با تهدید عراق در اکتبر ۱۹۹۴ و سال ۱۹۹۸، بار دیگر با شکست مواجه شد. در حالی که نیروهای عراق در نزدیکی مرز کویت تمرکز یافته بودند، فرماندهان قوای کویتی به بیش از یک هفته وقت نیاز داشتند تا نیروهای پراکنده خود را جمع آوری کنند. بار دیگر نیروهای ایالات متحده، بریتانیا و فرانسه بخش‌هایی از نیروی دریایی خود را به خلیج فارس گسیل داشتند تا بر ناتوانی «تریتیات خلیجی» تأکید نمایند.(۳۲) این رویداد بیانگر اختلاف میان دولت‌های شورای همکاری خلیج فارس در مورد رسیدن به سیاست امنیتی واحد بود. کویت، بر عکس دهه ۱۹۸۰، به شدت خواهان استمرار حضور نیروهای غربی در منطقه گردید؛ در حالی که عربستان سعودی ترجیح می‌داد اسلحه و آموزش را از غرب دریافت نماید و تنها در موارد اضطراری

الگوی امنیت منطقه‌ای در خلیج فارس، تجربه‌ها و موانع !!۸۴۵

مداخله نیروهای غربی را بپذیرد.(۳۳) تحولات پس از این تاریخ تا اشغال عراق در سال ۲۰۰۳، نشان داد اعضاي شورا برای مقابله با تهدید خارجي جز لایه چهارم، لایه دفاعي اطمینان‌بخش دیگري ندارند. از آغاز تشکيل شوراي همكاری خلیج فارس تا سرنگونی صدام، عمدترين دلنگاراني کشورهای عضو مقابله با تهدیدهای امنيتی بود که در مورد عراق به شکل «وجود تهدید» و در خصوص ايران، به صورت «برداشت از تهدید» نمود می‌يافت. در عين حال، اقدامات تأمیني نيز به شدت غير مؤثر بود.

با حمله عراق به کويت، بحران معنا در شوراي همكاری خلیج فارس آغاز شد و رفع تهدید عراق پس از اشغال آن کشور، بحران را عيني ساخت. رکن اول بحران، رکن کارکردي بود. در سال‌های پرهزینه پس از تأمینس، رکن دفاعي شورا موفق نگردید هیچ تهدید حياتي را دفع نماید و ناتوانی از تأمین امنيت و بروز جنگ و درگيري مرزي در میان ايشان، کشورهای کوچک عضو را بر غير قابل اعتماد بودن اعضاي اين شورا نيز مجاب ساخته و از اين رو آنها امنيت ايجابي خود را در سطحي ديجر و نه با بازيگران جديفتر جستجو می‌کنند.

رکن دوم بحران، مبنای بحران را عرض بر شورا بود. شورا برای مقابله با تهدید سخت‌افزاری ناشي از صدور انقلاب اسلامي ايجاد شد، اما تهديدات رخداده، تهديدات بين عربی بود و تحولات داخلی آنها و تهدید ارتقاء سطح و جایگاه ايران در خاورميانه برای اعضاي شورا از آن جنس تهدیدهای نبود که بتوان با رويرك در امنيت دسته‌جمعی به مقابله‌اش رفت.

بخش دیگري از اين بحران، گستردگي و سطح در هم آميختگي ايران با کشورهای عربی اين منطقه است. روابط تاريخي زيربنای اين درهم آمixinگي است و ارتباطات فعال منهي و فرهنگي و همگرايی‌های اقتصادي، مانع از تقابل و جدایي کلي بين کشورهای منطقه شده است. ايران يکي از مؤثترترین اعضاي سازمان اوپك است و منافع مشترك ناشي از اقتصاد نفتی اعضاي اوپك، حرکت‌های واگرایانه را در بحران قرار می‌دهد.

ستز حاصل از اين دو رکن، رکن سوم بحران معنا يعني تغيير ادراك بازيگران را تشکيل داده تا با قرارگرفتن امنيت کشورهای عضو شورا در چرخه امنيت جهانی، آنها به پيگيري اهداف بزرگ سوق داده شوند و از عدم تقارن در مبانی سخت‌افزاری امنيت نرسند. ناخشودگي حمله عراق به کويت که برخاسته از جایگاه آن کشور در اقتصاد جهانی بود، اين راه را جذاب کرده است. برای چنین بازيگرانی،اهتمام به امنيت دسته‌جمعی و رويرك در منطقه‌ای در حكم اتلاف فرصت و صرف هزينه برای تحصيل ناممکن است.

پس از پایان جنگ سرد، غرب به ويژه آمريكا، مداخله در مسائل منطقه‌ای را تشدید کرده است. اين مداخله در قاره آمريكا، اروپا و جنوب شرق آسيا در قواره مشاركت و همکاري و عضويت در مجموعه امنيتی ظاهر شده و مداخله در قاره آفريقا بيشتر به استعمارگران سابق واگذار گردیده است. آمريكا در خلیج فارس در چهره مداخله‌گر تمام عيار و فعال‌ترین شريک ظاهر شده و به عنوان تأثيرگذارترین عضو عليه کشورهای مستقل منطقه از سياست ارعاب، تهدید و حمله نظامي استفاده می‌کند و پايگاه‌های خود را در آن مستقر می‌سازد. يکه‌تازی غرب در اين دو منطقه، از آنروزست که آفريقا و خلیج فارس در اکثر زمان جنگ سرد، به عنوان منطقه حل و فصل اختلافات، در حاشيه باقی مانده و خيلي ديرتر به پروسه توسعه و اعتمادسازی وارد شده يا اصلاً وارد نشده‌اند.

ایالات متحده، شاه ایران را به صورت هژمون منطقه‌ای درآورد و اتحاد شوروی تا سقوط شاه هیچ فرصتی برای ورود به این منطقه نیافت.^(۳۴) آمریکا پس از جنگ دوم جهانی تلاش کرد برای حضور در مناطق حیاتی چون اروپا و مهیا کردن شرایط ادامه حضور انگلیس در خلیج فارس، جنگ نامتقارن خود را علیه شوروی در دو قالب مسابقه تسليحاتی و رقابت اقتصادی سازمان دهد. این کشور پس از پایان جنگ سرد نیز همان راهبرد را در دو روند استراتژیک و اقتصادی با کشورهای سرکش (به زعم آمریکا) ادامه داد. در واقع، حضور در خلیج فارس، هر دو هدف کنترل استراتژیک ایران و کنترل اقتصادی رقیان را تأمین خواهد کرد و از این‌رو، این منطقه همچنان مورد توجه آمریکا خواهد بود.^(۳۵)

د. مبانی ذهنی امنیت در خلیج فارس

از ویژگی‌های امنیت در خلیج فارس، خصلت سازه‌انگارانه آن است؛ زیرا شدیداً تحت تأثیر برداشت‌ها، انگاره‌ها، معناها و هنجارها، ارتباطات فرامنطقه‌ای و رویه‌های بازیگران این منطقه است و عوامل فکری به میزان عوامل مادی یا بیش از آن، مورد توجه و تأکید می‌باشد. بر اساس رهیافت سازه‌انگاری، هویت‌ها و هنجارهای اجتماعی می‌توانند با روابط نهادینه شکل گیرند و تغییر کنند. آنچه اشخاص می‌خواهند، وابسته به این است که با که تعامل دارند، تا چه حد به آن گروه‌ها وابسته‌اند، از فرایند تعامل چه می‌آموزنند، و چگونه اولویت‌ها و دعاوی شناخت خود را نسبت به دیگران مشروعیت می‌بخشند؟ آنچه در تحول نقش دارد، تغییر در سطح فکری و معنایی است.^(۳۶) امنیت خلیج فارس بیش از واقعیت، در ذهن ساخته یا فرمومی‌ریزد. امنیت در خلیج فارس، هم مادی و هم اجتماعی است و بر فهم دولت‌ها از منافع‌شان تأثیر می‌گذارد و شکل و ساخت دولت‌ها را تعیین می‌کند. رفتار دولت‌ها در خلیج فارس، به طور اساسی، متأثر از فهم آنها از وضع موجود و وضع مطلوب دنیای اطراف‌شان است. رفتار ظاهري امنیت‌ساز بازیگران در ذهن و برداشت فیلتر می‌شود و لذت‌های شناختی (هنجارها، ارزش‌ها، فرهنگ) به آن معنا می‌بخشد.^(۳۷) این خصلت‌ها موجب شده همواره مبانی ادراکی و شناختی بازیگران منطقه از امنیت و مقوله‌های مربوط نفوذپذیر، متغیر و سیال باشد و هرگونه اقدام، به ویژه اقدام نظامی -امنیتی کشورهای منطقه ولو ماهیت دفاعی و غیر تهدید‌آمیز داشته باشد، تهدید‌آمیز قلمداد شده و منجر به واکنش سایرین گردد. به همین دلیل است که هیچ‌گاه حرکت امیدوارکننده‌ای به سوی چشم‌انداز منطقه‌ای که در آن الگوی بومی مدیریت منازعه و همکاری وجود داشته باشد و منطقه را به سمت هویت مستقل و اثربار سوق دهد، آغاز نشده و ادبیات لازم برای ایجاد و شکل‌گیری رژیم امنیتی به گونه‌ای که کراسر از ماحصل رژیم‌های ایجاد شده در سطح نظام بین‌الملل مطرح ساخته، فراهم نشده است.

۱. امنیت منطقه‌ای – برداشتی متعارض

کشورهای خلیج فارس همواره به ایران به عنوان بازیگر توسعه طلب و تهدیدکننده امنیت منطقه نگاه کرده و به همین دلیل، به ایران اعتماد نداشته‌اند. آنان نسبت به قدرت فزاینده نیروی نظامی ایران در زمان شاه نگران بودند و بعد از انقلاب نیز موضوع صدور انقلاب اسلامی را به منزله توسعه طلبی جدید قلمداد کردند.^(۳۸) تا پیش از آغاز استراتژی یکجانبه‌گرایی توسط آمریکا در خلیج فارس، دیدگاه‌های متفاوت بازیگران بومی و جهانی در خصوص امنیت، باعث طرح فرمول‌های امنیتی متفاوت و گاه متصاد گردید و در نهایت، اقدامات انجام‌شده موجب تشدید معماه امنیت در این منطقه شد. این شرایط، شانگر تفاوت در اولویت‌ها و راهبردهای امنیتی کشورهای این منطقه است، به گونه‌ای که بازی استراتژیک با اتکاء کامل به تفکر موسوم به بازی با حاصل جمع صفر و به صورت برد-باخت شکل گرفته است. اختلاف رویکرد کشورها و بازیگران عمله منطقه خلیج فارس در موضوع امنیت را می‌توان در سه سطح ارزیابی کرد.

۱-۱. تعریف ترتیبات امنیتی

اختلاف نظر کشورهای منطقه در تعریف ترتیبات امنیتی، به یکی از موانع همکاری برای ایجاد نظام امنیتی تبدیل شده است. ایران، امنیت خلیج فارس را مربوط به کشورهای منطقه می‌داند و با محوریت حضور بازیگران خارج از منطقه مخالف است، ولی کشورهای عرب بر ایجاد نظام امنیتی منطقه‌ای با حضور قدرت‌های خارجی تأکید می‌ورزند. عوامل مختلف داخلی و خارجی به ویژه حمله آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳، طیف تفاوت در ادراک‌ها را گستردتر و کشورهای عرب را به تضمین‌های امنیتی قدرت‌های خارجی مطمئن و راه را برای دخالت قدرت‌های فرامنطقه‌ای هموار کرده است؛ به گونه‌ای که دیگر ضرورتی برای ترتیبات جدید امنیتی نمی‌بینند. تأکید بر عدم ضرورت ترتیبات جدید امنیتی در خلیج فارس، مورد نظر آمریکا و انگلیس نیز هست. چگونگی حضور یا عدم حضور ایران در ترتیبات امنیتی منطقه خلیج فارس و ضرورت سازماندهی مجدد آن ترتیبات، امروز از جمله موضوعات اصلی امنیت در منطقه نیست. کویت، عربستان سعودی و ایران ضرورت احساس امنیت کلیه بازیگران منطقه را به عنوان یکی از شروط ثبات در منطقه برمی‌شمرند، در حالی که بازیگران کوچک‌تر، امنیت خویش را برای امن‌بودن منطقه کافی فرض کرده‌اند.

۱-۲. اولویت‌ها در ترتیبات امنیتی

در خصوص تقدم و تأخیر ترتیبات امنیتی و حل بحران‌ها در منطقه خلیج فارس، اختلاف نظر شدیدی بین کشورها و قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی وجود دارد. اعضای شورا در همراهی با امارات متحده عربی، که بخشی از سرزمین خود را از دست رفته می‌داند و با ایران درگیر نوعی بحران کشتل شده است، اعتقاد دارند برای ورود

ایران به ترتیبات امنیتی منطقه ابتدا باید بحران‌ها حل شود و بعد در خصوص ترتیبات امنیتی بحث و تصمیم‌گیری شود. این در حالی است که ایران ایجاد ترتیبات همکاری منطقه‌ای را راه حل سوءتفاهم‌ها می‌داند. جالب آنکه آمریکا و اروپا هرچند در ترتیبات امنیتی منطقه‌ای در سایر مناطق جهان (همچون ترتیبات امنیتی فرقه‌از) از نگرش اول دوم طرفداری می‌کنند، در خصوص ترتیبات امنیتی خلیج فارس، راه فشار بر ایران را طرفداری از نگرش اول می‌دانند. این وضع بیانگر انطباق دیدگاه رهبران منطقه با نظریه نوواعنگاری والتر است؛ چرا که اعضای شورا بی‌توجه به همه‌جانبه نگری و درک نگرانی‌های کشور آماج، به جای در نظر گرفتن سود مطلقی^۱ که از حل و فصل مشکلات امنیتی و حاکم‌شدن ترتیبات مورد قبول عاید همه خواهد شد، صرفاً به سودی که خودشان زودتر از دیگران کسب خواهد کرد^۲، اتکا می‌کنند و سودها را در ظرف‌های زمانی کوتاه می‌ستجنند.^(۳۹)

۱-۳. توسعه اقتصادی و امنیت

هرچند این دو مفهوم با یکدیگر مرتبط می‌باشند، ولی در مورد نحوه هماهنگ‌سازی آنها اختلاف نظر وجود دارد. کشورهای عضو شورا، امنیت و توسعه اقتصادی خود را در گرو همکاری با قدرت‌های بزرگ اقتصادی و نظامی فرامنطقه‌ای به ویژه آمریکا می‌دانند. آمریکا نیز به علل گوناگون، از جمله همین مورد، در منطقه حضور دارد؛ در حالی که این حضور تهدید عملده‌ای برای ایران است. در چنین وضعی، معمولاً کشورهای آماج می‌کوشند با اقدامات یکجانبه نظیر دست‌بایی به تسليحات قدرتمندتر و ایجاد توازن تهدید، امنیت خود را به حداقل برسانند که این خود موجب افزایش نگرانی، احساس امنیت کمتر و فرسایش امنیت در دیگر بخش‌ها خواهد شد. هزینه سنگین تأمین امنیت تأثیر غیرقابل انکاری بر توسعه اقتصادی ایران دارد و تلاش ایران، توجیهی برای خریدهای عمدۀ نظامی اعراب شده است. از این‌رو، انبوهی از تهدیدات امنیتی در منطقه خلیج فارس، توسعه اقتصادی را تبدیل به مسئله‌ای ثانویه کرده است.

۲. عدم اعتماد جمعی

از دیگر موانع ایجاد ترتیبات امنیتی در خلیج فارس، عدم اعتماد متقابل و فقدان اقدامات مؤثر به منظور ایجاد فضای مناسب برای اعتماد جمعی در منطقه می‌باشد. کشورهای خلیج فارس در نوع برداشت نسبت به امنیت ملی با یکدیگر اشتراک نظر دارند و با رویکردی واقع‌گرایانه امنیت ملی را بر مبنای تعریف دولت‌محور و موسع آن تفسیر و هرگز نه خدشه بر حاکمیت ملی، پرستیز و تمامیت ارضی خود را خدشه به امنیت ملی قلمداد می‌کنند. آنها برای پاسخ‌گویی به ناتوانی در دفاع مستقل از تمامیت ارضی، وجود گروه‌های جدایی طلب، ضعف در مشروعیت سیاسی و وجود اپوزیسیون منازعه‌جو، با رهیافت ترکیبی، هر سه مقوله اعمال تهدید نسبت به تمامیت

. absolute gain!^۱

. relative gain!^۲

الگوی امنیت منطقه‌ای در خلیج فارس، تجربه‌ها و موانع !!۸۴۹

ارضی، جامعه و رژیم را به عنوان تهدید نسبت به امنیت ملی می‌دانند.^(۴۰) همسویی در مبنای تحلیل، موجب تشتت در نتایج و دستاوردها شده است.

مواضع متفاوت و متعارض کشورها و بازیگران، بازتاب ادراک‌های متفاوت و رفتار متعارض بازیگران و کشورهای این منطقه و فقدان اعتماد جمعی بین بازیگران همراه با تأثیرگذاری و حضور گسترده قدرت‌های بزرگ در این منطقه است که بر محور اقتصاد انرژی – امنیت شکل گرفته است. این ویژگی از بدو شکل‌گیری نظام پرچالش امنیت منطقه‌ای در خلیج فارس، در دیدگاه‌ها و سیاست‌گذاری‌های متفاوت و متعارض کشورهای منطقه نمود داشته است. همانگونه که گفته شد، تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، به رغم آنکه پویش‌های کشورهای این منطقه عموماً همسو با رویکرد دو قدرت مسلط آن زمان (انگلیس – آمریکا) بود، اما هر سه شکل از روابط تقابل، رقابت و همکاری در بین این کشورها وجود داشت. با پیروزی انقلاب اسلامی، تقابل، بخشی از زمینه‌های رقابت و همکاری را نیز اشغال کرد.

۱-۲. دیدگاه جمهوری اسلامی ایران در مورد امنیت خلیج فارس

با وقوع انقلاب اسلامی، ایران در سیاست‌های منطقه‌ای خود تکیه بر نیروی نظامی و سیاست وابستگی به غرب را کنار گذاشت. این تغییرات موجب تغییر دیدگاه‌های ایران در مورد امنیت منطقه خلیج فارس شد؛ زیرا از این پس، عمدت‌ترین مسئله تهدید برای ایران در منطقه خلیج فارس، حضور نیروهای بیگانه و حکومت بعثت عراق بود. با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ ایران به تنشی‌زدایی و بهبود روابط با کشورهای عرب خلیج فارس اقدام کرد. با موضع قاطع ایران در برابر اشغال کویت، گفت‌وگو با کشورهای شورای همکاری درباره «اتکا به خود» و «منطقه‌نگری» تأکید کرد و سیاسی ایران درآمد.^(۴۱) ایران بر برداشت‌های شورای همکاری خلیج فارس، موجب کاهش وابستگی خارجی شورا و امیدوار بود از طریق استراتژی همکاری با شورای همکاری خلیج فارس، موجب کاهش وابستگی خارجی شورا و اتکای آن به خارج و به ویژه آمریکا شود. در عین حال، فرمول ۶ + ۶ (اعلامیه دمشق) و تأسیس ساختار امنیتی منحصرأً عربی برای خلیج فارس، به عنوان دشمنی ضمنی، مورد توجه قرار گرفت.^(۴۲) و شکل‌گیری بحران روابط ایران و امارات بر سر جزایر سه‌گانه ایرانی در آوریل و اوت ۱۹۹۲، ضربه‌ای دیگر بر تلاش‌های همگرایانه امنیتی ایران به شمار می‌رفت. ایران در مقابل طرح ۶ + ۶ ایده توازن‌بخشی خود را به سود امنیت دسته‌جمعی کنار گذاشت و خواستار مشارکت خود و عراق در شورای همکاری خلیج فارس شد.^(۴۳) انعقاد پیمان دفاعی ده‌ساله آمریکا- کویت و استراتژی جدید آن مبنی بر گسترش و مداخله‌گرایی منطقه‌ای، مانع جدی همکاری ایران با کشورهای منطقه بود.^(۴۴)

ایران امنیت مشترک تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان انرژی و رعایت امنیت متقابل را شرط امنیت خلیج فارس می‌داند و آن را از یک سو محصول روابط متقابل همسایگان و در چارچوب امنیت دسته‌جمعی و از سوی دیگر، محصول روابط با دیگر بازیگران بین‌المللی به ویژه کشورهای صنعتی قلمداد می‌کند.^(۴۵) ایران، حاکمیت کشورهای منطقه بر خلیج فارس و حفظ و ثبات آن بدون دخالت قدرت‌های بیگانه و تنظیم فرمولی اصولی و

اطمینان بخش که مبنای تفاهم مشترک همه کشورهای منطقه خلیج فارس باشد را دنبال می‌کند^(۴۶) و حضور ارتش‌های خارجی را تشویق‌کننده بنیادگرایی و تشنج‌آفرینی در منطقه می‌داند.^(۴۷)

۲- ۲. دیدگاه عربستان سعودی در مورد امنیت خلیج فارس

عملکرد عربستان حاکی از پذیرش آن شکل از ترتیبات امنیتی است که موجب تضعیف پرستیز و رهبری آن دولت در شورای همکاری خلیج فارس نشود. به همین دلیل تا مدت‌ها این کشور با گسترش شورای همکاری خلیج فارس مخالف بود و حصول مقصود را تنها از طریق همکاری بین شورا و دیگر کشورهای منطقه تجویز می‌کرد.^(۴۸) در سال‌های اخیر و با بهبود روابط سعودی و یمن، عربستان با ورود یمن به بخش‌هایی از شورای همکاری موافقت کرد تا این طریق، ضمن افزایش برگه‌های فشار خود به یمن برای تعدیل و کنترل آن، بار دیگر کفه شورای همکاری را قوی کند. ورود ایران، به عنوان کشوری با بیشترین مؤلفه‌های قدرت در منطقه، به شورای همکاری خلیج فارس به معنی کاهش نقش محوری عربستان در رهبری شیخنشین‌ها و تحت الشعاع قرار گرفتن آن کشور است. وزیر خارجه عربستان می‌گوید:

«عربستان امنیت در خلیج فارس را بر مبنای سه سطح داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی متعدد و متصل به یکدیگر می‌داند. در سطح داخلی اصلاحات تاریخی موجب افزایش ثبات و بهبود شرایط و کاهش تهدیدات متهی خواهد شد. سطح منطقه‌ای، مبنی بر دربرگرفتن کلیه کشورهای منطقه است و در این سطح، گام بعدهای شورا، پیشرفت در زمینه‌های دفاعی و حرکت به سمت فرماندهی مشترک و جمعی می‌باشد. ایران نیز باید نیازهای خود در زمینه‌های سیاسی، امنیتی، اقتصادی و اجتماعی را در همکاری با همسایگان منطقه‌ای بر محور منافع مشترک، تأمین کند و هیچ‌گونه دخالتی نیز نباید در مسائل داخلی ایران وجود داشته باشد و پاسخ مثبت ایران برای حل صلح‌آمیز موضوع جزایر سه‌گانه اثر فراوانی در منطقه و رفع سوء-

تفاهمات خواهد داشت. در سطح سوم، چارچوب امنیتی خلیج فارس در قالب جهانی تعریف شود و نه در چارچوب تنها یک ابرقدرت. در واقع، این ساختار باید از طرف تمامی اعضای شورای امنیت سازمان ملل که خامن امنیت مرزی و سرزمینی کشورهای خلیج فارس است، به رسمیت شناخته شود. عربستان به دخالت غرب در حفظ و ثبات منطقه خلیج فارس معتقد است و ضمن استمرار روابط امنیتی خود با کشورهای غربی و به ویژه آمریکا، در منطقه نیز به استقرار امنیت از طریق شورای همکاری خلیج فارس و گسترش نیروی حافظ صلح این شورا به عنوان نیروی واکنش سریع اعتقاد دارد.»^(۴۹)

عربستان اکنون استراتژی همکاری از نزدیک را به جای همکاری نزدیک با آمریکا برگزیده است.

۳-۲- دیدگاه عراق در مورد امنیت خلیج فارس

از سال ۱۹۶۸ که حزب بعث قدرت را در عراق به دست گرفت تا سال ۱۹۷۵ که پیمان الجزایر بین عراق و ایران به امضای رسید، عراق منبع تهدید اساسی برای دولت‌های عرب حوزه خلیج فارس محسوب می‌شد. امنیت از دیدگاه عراق به گونه‌ای تعریف می‌شد که هیچگونه تعارضی با توسعه طلبی‌های صدام در منطقه نداشته باشد. تجاوز به ایران و اشغال کویت از دیدگاه صدام حسین، هیچگونه تضادی با امنیت در منطقه خلیج فارس نداشته و بالعکس این اقدامات توسعه طلبانه در جهت حفظ امنیت عراق صورت گرفته بود. تلاش برای رهایی از گرفتاری ژئوپولیتیکی، صدام را به فکر دستاوردهای ارضی در ایران و متعاقب آن کویت انداخت. عراق با توجه به این اهداف و مقاصدی که در منطقه دنبال می‌کرد، امکانات خود را بسیج کرد تا امنیت را در چارچوبی که خود طراحی و تعریف کرده بود، به اجرا درآورد.^(۵۰) گرفتاری ژئوپولیتیکی ذاتی عراق است و این ویژگی پایدار جغرافیایی، در سیاست خارجی عراق ایفاء نقش خواهد کرد.

!!

۴-۲- دیدگاه کشورهای کوچک به امنیت در خلیج فارس

اصطلاح امنیت از دیدگاه این کشورها، به معنای حفظ موجودیت کشور و بقای حکومت به هر طریق و ابزار ممکن است. این کشورها به دلیل موقعیت و وسعت کم جغرافیایی و ژئوپولیتیکی در وضعیت آسیب‌پذیری قرار داشته و در سطح منطقه‌ای به عربستان و در سطح فرامنطقه‌ای به آمریکا اتکا دارند.^(۵۱) این دولتها به رغم کمک‌های گسترده خود به عراق در طول دوران جنگ تحملی عراق بر ایران، کوشش کردند تا حد ممکن جبران مافات نموده و از بهانه‌گیری‌های مجدد اجتناب یا حوادث را کم کنند. با اشغال عراق توسط آمریکا موضع امنیتی این کشورها در همسویی با قدرت‌های بین‌المللی صریح‌تر شده و آنها را از سطوح همکاری بین عربی و شورایی بی‌نیاز ساخته است. در سال‌های اخیر، کشورهای کویت، قطر، عمان و بحرین، امنیت منطقه‌ای خلیج فارس را برای خود محقق یافته و وضع موجود را مطلوب می‌دانند. در اجلس منامه، وزیر خارجه عمان تصویب کرد «اکنون کشورهای خلیج فارس با هیچ تهدیدی رو برو نیستند تا نیازمند مناسبات امنیتی جدید منطقه‌ای باشند، ولی سازمان فوق الذکر می‌تواند پایه‌های همکاری اقتصادی را بنا کند. با این حال، کشورهای منطقه برای ورود یا امتناع از این سازمان مختارند». وی با تأیید شرایط و وضع موجود در شورای

همکاری، امنیت را در منطقه مستقر و نیاز منطقه را نه ترتیبات جدید امنیتی، بلکه همکاری دانست. وی صرحتاً مخالفت خود را با هرگونه ترتیبات جدید امنیتی در منطقه ابراز نمود و با پیش‌کشیدن ضرورت حضور پاکستان در صورت شکل‌گیری هرگونه ترتیبات امنیتی جدید، تلاش کرد شایه احتمال هرگونه شکل‌گیری بلوک‌های جدید متشکل از بازیگران منطقه را نیز از اذهان بزداید. وزیر امور خارجه قطر نیز تصریح کرد که ما توسعه شورای همکاری به نحوی که سه کشور ایران، عراق و یمن را نیز دربر گیرد، در حال حاضر، مفید نمی‌دانیم. وی صرف هزینه‌های نظامی نجومی را فشاری بر ملت‌ها و اقتصاد منطقه دانست و آن را بی‌فایده خواند و دفاع مشترک را نیز طرحی ناموفق ارزیابی کرد. وی با اشاره به جنگ‌های اخیر، به جایگاه ویژه تکنولوژی اشاره و از همکاری نظامی با کشور آمریکا دفاع کرده و سایر کشورهای جهان حتی اروپائیان را نیز محتاج همکاری با آمریکا دانست.^(۵۲)

ه. الگوهای بدیل امنیت منطقه‌ای در خلیج فارس

تا کنون، ترتیبات منطقه‌ای ذیل به عنوان الگوی بدیل پیش‌بینی شده است.^(۵۳)

۱- تکرار الگوی سازمان امنیت و همکاری اروپا و الگوبرداری از فرایند کترل تدریجی تسلیحات در اروپای دوران جنگ سرد.

۲- الگوبرداری از شیوه امنیت آسیایی و به طور مشخص آ. سه. آن؛ چرا که حضور آمریکا در منطقه جنوب شرق آسیا و خلیج فارس از تشابه زیادی برخوردار است و هردو منطقه شاهد افزایش و رشد نفوذ قدرت‌های بزرگی مانند چین و ژاپن می‌باشند.

در صورت الگوبرداری از هر یک از این دو شیوه، شکل‌گیری ساختارهای ذیل قابل تصور می‌باشد. این دو الگو می‌توانند مراحل اولیه و ثانویه ساختار همکاری در خلیج فارس باشد:

الف - کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس + ایران + عراق.

ب - کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس + ایران + عراق + کشورهایی که امنیت منطقه خلیج فارس اولویت اول آنهاست مانند اتحادیه اروپا، آمریکا، چین و ژاپن.

۳- دیدگاه سوم ضرورت وجود شکل‌گیری نهادسازی گسترده و فراگیرتر از وضع موجود را مورد توجه قرار داده و توجه به هردو الگوی اروپایی و آسیایی را راه‌گشا می‌داند. این دیدگاه سه ساختار را قابل دست‌یابی می‌داند.

الف - دولت‌های عرب خاورمیانه + ایران + اسرائیل.

ب - دولت‌های عرب خاورمیانه + دولت‌های پیرامونی که در منطقه منافع مستقیم دارند
مانند ترکیه، پاکستان، هند و ایران.

ج - دولت‌های عرب خاورمیانه + دولت‌های فرامنطقه‌ای که در منطقه دارای منافع جدی
هستند، مانند پنج عضو دائم شورای امنیت.

اشکال راهبرد اروپامحور، بی‌توجهی به تأثیرات امپریالیسم و دخالت قدرت‌های بزرگ در پویش‌های بومی خلیج فارس است. شرایط و ناسامانی موجود در خلیج فارس معضل کشورهای بزرگ نیست تا رویکرد منفعت‌جویانه خود را با مصلحت‌جویی مقید و مهار کنند. این در حالی است که معضل ناامنی در اروپا معضل دامنگیر این کشورها بود.

اشکال راهبرد دوم آن است که جنوب شرق آسیا اکنون با عملکرد مشابه امپریالیسم در خلیج فارس روبرو نیست . روابط مرکز- پیرامون در آن منطقه، از دهه ۱۹۷۰ به بعد متتحول شد و غرب شریک عمده توسعه شرق آسیا در حوزه‌های مختلف از جمله امنیت و تبدیل آنها از کشورهای پیرامون به نیمه پیرامونیل شد؛ به گونه‌ای که تئوری ساختاری امپریالیسم برای توضیح آن ناروا گشت. مناقشه و رقابت‌های بین شوروی و چین نیز از تأثیرات منفی جنگ سرد و نظام دو قطبی در آنجا کاست. (۵۴) بوزان به این نکته کلیدی اشاره می‌کند که پویش‌های امنیت منطقه‌ای در مجموعه امنیت منطقه‌ای خاورمیانه، با برخورد از استحکامی استثنایی، ریشه در ویژگی سیاست و تاریخ داخلی این منطقه دارند. متغیر جهانی نیز تأثیرگذار است، اما ابر قدرت‌ها و رقابت ایدئولوژیک بین آنها به سان جنوب آسیا نتوانست الگوهای منطقه‌ای (خاورمیانه) را قادرتمدارانه شکل دهد. کشمکش‌های ریشه‌دار درون منطقه‌ای اساساً در ارتباط با قضایای جنگ سرد نبودند و از این‌رو جای شگفتی نیست که با وجود پایان جنگ سرد، باز هم بدون تغییر بر جا ماندند. (۵۵) ناسامانی در شرق آسیا زایده رقابت‌های جنگ سرد و مخلوق کشمکش‌های دو قطب برتر آمریکا و شوروی بوده و از همین‌رو به هنگام نیاز و بر اساس منافع دو ابر قدرت، ترتیبات امنیتی جدید در آن اجرا شد. این در حالی است که شرایط خاورمیانه محدود به تقابل دو ابر قدرت نیست که پایان جنگ سرد یا توافق دو قطب آن را متتحول سازد.

سابقه الگوهای تجربه‌شده و ناکام امنیتی منطقه، روند فعالیت شورای همکاری خلیج فارس، بحران معنای عارض بر ابعاد سیاسی و امنیتی این شورا و مواضع کشورهای کوچک عضو و قدرت‌های بزرگ شریک در منطقه نشانگر غیرواقعی بودن تصور همکاری‌های امنیتی فرآگیر در خلیج فارس و توجه به دغدغه‌های امنیتی ایران است؛ بخصوص که این الگو عربی محور است و تحقق آن کفه ایران را سبک‌تر و دامنه مانور آن را محدودتر خواهد کرد. بی‌توجهی و سکوت نسبت به الگوها و ساختارهای امنیتی نوینی که بتواند خواسته‌های امنیتی ایران را تسکین دهد،

دلایل مختلفی به شرح ذیل دارد:

- ۱- گشودن باب بازنگری در ساختار امنیتی و توجه ايجابی به نگرانی های امنیتی ایران، کالای گران بهای است که متفق اصلی آن ایران خواهد بود. تردید وجود دارد که این کالا بدون دریافت مابهای گرانتر، که شدیداً مورد نیاز اعراب باشد، به ایران ارزانی شود.
- ۲- با توجه به مبانی ضعیف همگرایی، همکاری امنیتی در خلیج فارس با رویکرد واقع گرایی قابل تفسیر است. در این رویکرد، همکاری متغیری وابسته به عامل قدرت است و کشورهای منطقه با محاسبه قدرت بازیگران، ایران را در کالای امنیت شریک می کنند. هنوز ایران به فاصله معناداری با دیگر بازیگران دست نیافر است.
- ۳- ساختار تودرتو و هزارلای خاورمیانه و نیازهای ناهمگون و نامتوازن کشورهای این منطقه، شکل گیری ساختارهای امنیتی جدیدتر را دور از دسترس ساخته است. عراق هیچگاه مورد جذب یا دفع کامل نبوده است. سوریه و اردن، دو کشور عربی فاقد منافع گسترده و بلندمدت در خلیج فارس هستند. اسرائیل بزرگترین بحران خود را بحران امنیتی می داند، ولی سطوح این بحران فراتر از آن است که بتواند با راهیافتن به ساختارهای امنیتی منطقه ای به آن سر و سامان دهد. اسرائیل سطوح روابط مختلفی با مسمایگانش دارد. قدرت برتر و بلا منازع و پیمانهای نظامی اسرائیل با غرب، این کشور را از پیوستن به ساختارهای امنیتی منطقه ای بسیار نیاز کرده است. بزرگترین خواسته اسرائیل، هم اکنون شکل گیری روابط اقتصادی با جهان عرب و سپس عادی سازی روابط با این کشورها می باشد.^(۵۶) در جمع کشورهای منطقه، نگرانی متقابل ایران و اسرائیل از یکدیگر، عمیق تر و مانع آن است که دو کشور اسرائیل و ایران در یک ساختار امنیتی قرار گیرند.

و. الگوی مطلوب امنیت منطقه ای در خلیج فارس

الگوی مطلوب امنیت منطقه ای در خلیج فارس می تواند در دو زمینه همکاری های امنیتی و اقتصادی تصور شود. ترتیبات اقتصادی منطقه مبتنی بر رویکرد نوکارکردگرای همگرایی است و ساختار غیر دموکراتیک کشورهای این منطقه، ضرورت تأمین منافع رهبران و نخبگان آنها را شرط اقبال به ترتیبات جمعی قرار داده است. با توجه به شرایط و پارامترهای قابل بررسی وجود تضادها و تعارضات گسترده ای که در منطقه خلیج فارس و خاورمیانه وجود دارد، شکل گیری الگوی مطلوب بدون خلق تحولاتی جدید دور از انتظار است. این تحولات چه می تواند باشد؟

- ۱- حل و فصل بحران در فلسطین می تواند گامی در کاهش ناامنی در منطقه باشد و ضرورت نگرش امنیت خواهی ایران را تسکین دهد و از تلاش غرب برای انزوای تهدیدآمیز ایران بکاهد. ایران برای حل و فصل این بحران، راه حل هایی پیشنهاد داده است.^(۵۷) غرب و اسرائیل پیشنهاد ایران را نمی پذیرند و شواهدی حاکی از سیاست ایران برای ازین بردن اسرائیل را ارائه می دهند.^(۵۸)

۲- شکل گیری جامعه امنیتی تهران - بغداد - دمشق که تا لبنان ادامه خواهد داشت، می‌تواند تحول جدید دیگری باشد تا کشورهای عضو شورای همکاری، برای جلوگیری از شکل گیری ساختارهای امنیتی دیگری در منطقه، پوسته ساختار امنیتی موجود خود را به سمت ساختاری فراگیر بشکنند.

دولت تازه‌تأسیس عراق در حال تنظیم اصول حکومتی آینده خود است. قانون اساسی آن کشور و روند دموکراتیکی که در پیش گرفته، تحول بنیادین در جهت گیری‌های حکومت جدید عراق را در مقایسه با حکومت صدام نوید می‌دهد.^(۵۹) به قدرت رسیدن یاران ستی کرد و شیعه ایران در آن کشور، از شدت بهانه‌جویی‌ها و بحران آفرینی در مرزهای غربی ایران خواهد کاست. این روند، عراق را به سمت تبدیل شدن به متحد سیاسی ایران سوق خواهد داد. هرچند شرایط امنیتی این کشور و اهداف آمریکا از حضور در عراق، مانع در راه تبدیل این کشور به متحد امنیتی ایران خواهد بود.

پایه سوم این محور، دمشق می‌باشد که در سال‌های اخیر شدیداً از سوی آمریکا و فرانسه تحت فشار قرار گرفته تا نه فقط تأثیرگذاری منطقه‌ای خود را به طور کامل فرو گذارد، بلکه در راستای استراتژی خاورمیانه بزرگ، به بازیگر رام تبدیل شود. دولت سوریه هم‌اکنون در انزوای سختی قرار گرفته و رقبای عرب این کشور، که از همسویی سوریه با ایران در نگرانی به سر می‌برند، میانجی گری بین سوریه و غرب را به کاوش سطح روابط با ایران منوط کرده‌اند.^(۶۰) افزایش سطح حاکمیت و بهبود شرایط دوستان ایران در عراق، نقطه محوری در تغییر نسبی اوضاع در سوریه است. رئیس جمهور سوریه در مصاحبه با کریستین امانپور خبرنگار شبکه سی. ان. ان، تصریح کرد دولت سوریه با دولت منتخب در عراق همکاری خواهد کرد.^(۶۱) شکل گیری این جامعه امنیتی تأثیرگذار، ضمن آنکه می‌تواند دغدغه‌های امنیت‌جویی و ازوگریزی ایران را تسکین دهد، کفه ایران را برای تعامل ایجابی با اعراب منطقه سنگیتر خواهد کرد. محور این جامعه امنیتی، رویکرد غیر آمریکایی، تأثیرپذیری از ایران و قرارداشتن در طیفی با رنگ‌ویوی شیعی در مقابل زیرمجموعه امنیتی خاورمیانه عربی و شورای همکاری است.

۳- شکل گیری سازمان همکاری جنوب غرب آسیا، بدیل دیگری برای ایجاد فضایی جدید در منطقه خاورمیانه است. سازمان همکاری‌های جنوب غرب آسیا، با راهبرد همکاری‌های اقتصادی - سیاسی، می‌تواند حلقة اخیر سازمان‌های ضلع جنوبی قاره آسیا و در ادامه سازمان همکاری‌های جنوب شرقی آسیا - آ. سه. آن - و سازمان همکاری‌های جنوب آسیا - سازارک - باشد و کشورهای جنوب غرب آسیا را در خود جای دهد. تعیین کشورهایی که باید در این سازمان حضور بایند، راهبرد انحرافی و تحریک‌آمیز است. یافتن یکی دو کشور برای همراهی با ایران به منظور تأسیس این سازمان ضرورت است و عضوگری‌های بعدی در صورتی قرین موفقیت خواهند بود که براساس تنظیم اصول و محورهای شکل گیری رژیم همکاری در منطقه و با اجتناب از تعیین کشورهای قابل حضور و عضویت برنامه‌ریزی شود. این سازمان براساس رژیم انرجار مشترک، از جمله همکاری‌های ضد تروریستی به تدریج کارکرد امنیتی ایغا خواهد کرد. ایجاد سازمانی براساس اصول و فارغ از تعیین اعضاء، می‌تواند حرکت هوشمندانه‌ای برای جلوگیری از مخالفت‌های کشورهایی باشد که حضورشان

می تواند آثار سلبی داشته یا موجب تعارض باشد. شکل کیری محور سیاسی - اقتصادی توسط پایتخت های تهران - بغداد - دمشق با افزایش روزافزون همکاری های اقتصادی و هماهنگی های سیاسی، می تواند سنگ بنای ایجاد سازمان همکاری های جنوب غرب آسیا باشد.

نتیجه گیری

- ۱- پایان جنگ سرد و تبدیل سطح منطقه ای به مکان هندسی منازعه و همکاری بین کشورها، مجال توجه به توری های لیرال همگرایی، جامعه امنیتی و رژیم های بین المللی را فراهم کرده است. این مجال در رابطه ای تنگاتنگ با سطح توسعه نیافتگی و چگونگی تأثیرپذیری از رفتارهای امپریالیستی است و هرقدر پویش های توسعه نیافتگی و تأثیرپذیری نیرومندتر باشد، مبانی واقع گرایی بیش از مبانی لیرالی، تعیین کننده اصول حاکم بر سطح منطقه ای خواهد بود.
- ۲- نزدیک به یک سده است برای ایجاد ترتیبات امنیتی در خلیج فارس تلاش شده، ولی تحولات و تقویت بازیگران بومی، دست یابی به ترتیبات فرآگیر و ایجابی را دور و دورتر ساخته است؛ زیرا ترتیبات امنیت منطقه ای رژیم هایی همسو با قدرت جهانی است، در حالی که قادر های جهانی در ترتیبات امنیتی خلیج فارس یکی از سه ضلع این مثلث هستند. با این حال، ایجاد رژیم امنیتی مبتنی بر انزاله ها و منافع مشترک، دور از دسترس نیست.
- ۳- سیستم امنیتی منطقه ای فرآگیر در خلیج فارس، برای هیچیک از کشورهای عرب منطقه جنبه ای حیاتی ندارد. واقع گرایی اقتضا می کند با خودیاری و موازن نه قوای برخاسته از جامعه امنیتی ایران - عراق - سوریه - لبنان با جامعه همگرایی جنوب شرق آسیا، معادله جدید امنیتی ایجاد شود. تلاش برای تقویت روابط با اعضای شورای همکاری خلیج فارس، حدت این جدایی را تعدیل و راه را برای ایجاد جامعه امنیتی فرآگیر با حضور اعضای شورای همکاری خلیج فارس هموار کند.
- ۴- هر یک از اعضای شورای همکاری، برای تأمین امنیت خویش، با یکی از دولت های بزرگ عهدنامه رسمی یا ضمنی مودت و همکاری استراتژیک بسته اند. از این رو، رویکرد ترتیبات آتی می بایست اقتصادی و توسعه ای باشد. مشارکت در این رویکرد به مرور کشورهای منطقه را از پیرامون به شبه پیرامون وارد خواهد کرد و پایه ترتیبات امنیتی فرآگیر را خواهد ریخت.

یادداشت‌ها

- Princeton, NJ: ! *Dangerous Games, • Old Rules• Internatinal Politics and the Middle East*•1. Carl Brwon pp. 3-5• 1984• Princeton University Press
2. Barry Buzan, "New Pattern of Global Security in the Twenty- First Century", *International Affairs*, 67, no3, july 1991, pp.246-247
۳. باری بوزان، «خاورمیانه: ساختاری همواره کشمکش‌زا»، *فصلنامه سیاست خارجی*، سال شانزدهم، شماره ۴، پاییز ۱۳۸۱، ص ص ۵-۶۳۴
۴. ریموند هینبوش و انوشیروان احتشامی، *سیاست خارجی کشورهای خاورمیانه*، ترجمه علی گل محمدی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۲، ص ۱۹
۵. پاتریک ام . مورگان، «مجموعه‌های امنیتی منطقه‌ای و نظام‌های منطقه‌ای»، *نظم‌های منطقه‌ای امنیت‌سازی در جهان نوین*، تألیف دیوید ای لیک و پاتریک ام . مورگان، مترجم سید جلال دهقانی فیروزآبادی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۲، صص. ۷-۴۵
۶. هینبوش و احتشامی، پیشین، ص ۲۰
۷. آلوین. ی. سو، *تغییرات اجتماعی و توسعه- مروری بر نظریات نوسازی، واپستگی و نظام جهانی*، مترجم محمود حبیبی مظاہری، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، چاپ دوم، ۱۳۸۰، ص ۱۲۳
۸. ابومحمد عسکرخانی، *رؤیم‌های بین‌المللی*، تهران، مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر، تهران، ۱۳۸۳، ص ص ۷-۷۶
۹. جیمز دوئرتی، و رابرت فالترگراف، *نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل*، ترجمه طیب، علیرضا و بزرگی، وحید، تهران، نشر قومس، ۱۳۷۲، ص ۲۶۷
- An Introduction to ‘ The Globalization of World Politics’ International Regimes, Richard•10. Little International Relations, Edited by John Baylis and Steve Smith, Oxford University Press 1997, p 232
- .11. Little, op . cit, p 238
- 1983, N.Y.:Cornel University Press•12. Jervis, Robert, “Security Regimes” (ed). Stefan Krasner, Ithaca 641 بوزان، پیشین، ص ۱۳
۱۴. جهت اطلاع ر.ک. جعفری ولدانی، اصغر، نگاهی تاریخی به جزایر ایرانی تنب و ابوموسی، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، وزارت امور خارجه، ۱۳۷۶
۱۵. عبدالجلیل مرهون، «مناسبات ایران و کشورهای حوزه خلیج فارس، پژوهشی در تغییر امنیت ملی»، مجموعه

- مقالات ششمین سمینار خلیج فارس، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۷۵، ص ۱۹۹
۱۶. عباس ملکی، و میتا زنده، «امنیت ملی و امنیت دسته جمعی»، *مجموعه مقالات سومین سمینار بررسی مسائل خلیج فارس*، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۶۷، ص ۵۷۷
۱۷. جعفری ولدانی، پیشین، ص ۷۰ - ۲۶۸
۱۸. همایون الهی، *خلیج فارس و مسائل آن*، تهران، نشر قومس، ۱۳۸۴، ص ۲۶۳
۱۹. مرهون، پیشین، صص ۲۰۱ - ۱۹۹
۲۰. اسماعیل صیری مقلد، *امن الخليج "الفارسی" و تحديات الصراع الدولي: دراسة للسياسات الدولية في الخليج الفارسي منذ السبعينيات*، شركه للنشر، الكويت، ۱۹۸۴، ص ۱۵
۲۱. بهمن نعیمی ارفع، مبانی رفتاری شورای همکاری خلیج فارس در مقابل جمهوری اسلامی ایران، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، وزارت امور خارجه، ۱۳۷۰، ص ۱۰
22. John Christie, "History and Development of the Gulf Cooperation Council", in *The Gulf Cooperation Council* 1987, p.9.
23. Bruce R.Kuniholm, *Origins of Cold War in The Near East*, Princeton: Princeton University, 1980, p. 168.
24. Charles G. McDonald, *US Policy and Gulf Security in the Gulf Security into the 1980*, Edited by 1984, p. 22.
25. امیل. آ. نخله، *روابط آمریکا و اعراب در خلیج فارس*، ترجمه کارو، تهران، انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، سروش، ۱۳۵۹، ص ۵۷ - ۵۶.
26. بهرام طاهری، *شورای همکاری خلیج فارس و همگرایی منطقه‌ای*، پایان‌نامه کارشناسی ارشد دیپلماسی و سازمان‌های بین المللی، دانشکده روابط بین الملل وزارت امور خارجه، ۱۳۷۶، ص ۹۸.
27. وكالة الأنباء القطرية، *وثائق مجلس التعاون الخليجي*، مؤسسة الخليج (الفارسی) للنشر والطباعة، قطر ۱۹۸۱.
28. مرهون، پیشین، صص ۳ - ۲۰۲
29. نعیمی ارفع، پیشین، صص ۷۱ - ۶۶
30. محمد علی امامی، *عوامل تأثیرگذار داخلی در خلیج فارس*، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۸۰، صص ۳۲۱ - ۳۲۰
31. مقابلة مع سفير الكويت في القاهرة، جريدة القدس، الكويت / العدد ۷۲۳۰التاريخ ۱۹۹۳/۸/۳
32. The International Institute for Strategic Studies, *The Military Balance 1995 - 1996*, Published by Oxford University Press 1995, p.122.
33. نمایندگی دائمی جمهوری اسلامی ایران در سازمان ملل متحد. گزارش بیست و هفتمین کنفرانس سالانه انجمن مطالعات خاورمیانه، بولتن شماره ۷۰، دی ماه ۱۳۷۲. ص ۴

الگوی امنیت منطقه‌ای در خلیج فارس، تجربه‌ها و موانع !!۸۵۹

۳۴. آرتو رای. استاین و استیون ای. لوبل، «ساختارگرایی جغرافیایی و سیاست بین‌الملل: پایان جنگ سرد و منطقه‌ای شدن امنیت بین‌المللی»، دیوید ای لیک و پاتریک ام. مورگان، پیشین، ص ۱۶۶-۷
۳۵. دیوید ای. لیک، «رهیافت سیستمی به مجموعه‌های امنیتی منطقه‌ای»، دیوید ای لیک و پاتریک ام. مورگان، پیشین، ص ۸۳
۳۶. حمیرا مشیرزاده، تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها - سمت، چاپ دوم، ۱۳۸۵، صص ۵۵-۳۵۴
۳۷. امیر محمد حاجی یوسفی، «سیاست خارجی ایران در مقابل اسرائیل از دید نظریه‌های روابط بین‌الملل»، *فصلنامه مطالعات خاورمیانه*، تهران، مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، سال دوم، شماره ۱، بهار ۱۳۸۲، صص ۱۴، ۱۵
۳۸. روزماری هالیس، امنیت خلیج فارس، ترجمه حاکم قاسمی، تهران، پژوهشکده علوم دفاعی و استراتژیک دانشگاه امام حسین، ۱۳۷۲، ص ۱۹
۳۹. برای اطلاع از نظریه کنت والتر مراجعه شود به: مشیرزاده، پیشین، ص ۱۱۶
۴۰. هوشیگ امیر احمدی، «ایران و خلیج فارس؛ دیدگاهها و مسائل استراتژیک»، ترجمه جمشید زنگنه، مجموعه مقالات چهارمین سمینار خلیج فارس، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۳، ص ۴۹۸
۴۱. لی نور. جی مارتین، «رهیافتی جامع برای مطالعه امنیت ملی در خاورمیانه»، *چهره جدید امنیت در خاورمیانه*، ترجمه قدیر نصری، تهران، انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۳، ص ۳۹ - ۳۷
- Autumn •No.3• "Iran and Regional security in Persian Gulf", *Survival*, Vol. 34•42. Shahram Chubin 252!1992, p.p
۴۲. هوشیگ امیر احمدی، «سیاست خارجی منطقه‌ای ایران»، ترجمه علیرضا طیب، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۷۲ - ۷۱، ص ۶
۴۳. هوشیگ امیر احمدی، «ایران و خلیج فارس؛ دیدگاهها و مسائل استراتژیک»، پیشین، ص ۴۹۸
۴۴. خلاصه گزارش اجلاس بین‌المللی امنیت در منطقه خلیج فارس، ۱۵ - ۱۳ آذرماه ۱۳۸۳ برابر با ۵ - ۳
- دسامبر ۲۰۰۴، منابع، بحرین، وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران، اداره دوم خلیج فارس
۴۵. سخنرانی کمال خرازی، مجموعه مقالات چهارمین سمینار خلیج فارس، پیشین، ص ۶
۴۶. خلاصه گزارش اجلاس بین‌المللی امنیت در منطقه خلیج فارس، ۱۵ - ۱۳ آذرماه ۱۳۸۳، پیشین.
۴۷. هالیس، پیشین، ص ۶۳ - ۶۱
۴۸. طاهره ابراهیمی فر، «بررسی علل واگرایی در منطقه خلیج فارس»، *فصلنامه سیاست خارجی*، سال سیزدهم شماره ۲، تایستان ۷۸، ص ۳۸۴
۴۹. همانجا، ص ۱۵۹
۵۰. همانجا، ص ۱۶۱

- ۵۲ خلاصه گزارش اجلاس بین‌المللی امنیت در منطقه خلیج فارس، ۱۵ - ۱۳ آذرماه ۱۳۸۳، پیشین.
- ۵۳ محمد رضا دوستی، «گزارش پانزدهمین همایش بین‌المللی خلیج فارس تحت عنوان خلیج فارس: امنیت و همکاری منطقه‌ای در روند تحول سیاست‌های جهانی»، ۱۱ و ۱۲ اسفند ۱۳۸۳، به کوشش مرکز مطالعات خلیج فارس و خاورمیانه، *ماهنشا دیدگاه‌ها و تحلیل‌ها*، شماره ۹۰، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وابسته به وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۴، صص ۷ - ۸.
- ۵۴ .ی. سو، پیشین، ص ص ۲۲۰-۲۵
- ۵۵ بوزان، پیشین، ص ۶۵۴
- [8403011023210019htm-13.56. wwwiranirfa/news/menu-279](http://8403011023210019htm-13.56.wwwiranirfa/news/menu-279)
- ۵۶ روزنامه *الحياة*، چاپ لندن، ۲۰۰۵/۱۱/۹
- ۵۷ به عنوان نمونه مراجعه شود به مقاله «شعارهای ضد اسرائیلی، نتایج ضد فلسطینی»، نوشته حسین باستانی، www.fardanews.com تاریخ ۱۳۸۴/۸/۱۰ در آدرس:
- ۵۸ بنگرید به: جزئیات قانون اساسی موقع عراق، www.mediya.net
- ۵۹ مصاحبه بشار اسد با شبکه سی. ان. در تاریخ ۱۳۸۴/۷/۲۳، در سایت: www.isna.ir
- ۶۰ روزنامه *النهار*، چاپ بیروت، ۲۰۰۵/۱۱/۱

آینده کردستان عراق^۱

دکتر قدیر نصری

مقدمه

نژدیک به دو دهه است که موضوع کردهای عراق به جدالی جذاب و مناقشه‌انگیز تبدیل شده است. کردها مانند بعضی اقوام و ملل جهان، کسانی هستند که معمولاً سرنوشت‌شان به وسیله حوادثی چون جنگ‌های جهانی، تبانی قدرت‌های خارجی و اختلاف بین نخبگان‌شان تعین شده است. قوع جنگ جهانی اول و فروپاشی امپراتوری عثمانی، به حکومت رسیدن بعضی‌ها و بالاخره، حمله آمریکا و متحданش به عراق در سال ۱۹۹۱، از جمله حوادث بسیار مهمی بودند که مزه خودمنختاری را به کام کردهای عراق برداشتند. در عین حال، آخرین حادثه یعنی رویارویی آمریکا و نیروهای تحت امر سازمان ملل با صدام در ماجراجای کویت (۱۹۹۱)، پریارترین حادثه برای کردهای عراق بود. برای اینکه آنها، طولانی‌ترین (تا سال ۲۰۰۳) مقطع خودمنختاری را در طول تاریخ کردها چشیدند و آمریکا به بهای همکاری کردها با آنها، دست صدام را در حمله به شمال عراق بست.

در سال ۲۰۰۳، که آمریکا بدون مجوز سازمان ملل متحد و با محدود کشورهایی چون انگلستان و استرالیا و به انگیزه کشف و افشاری زاغه سلاح‌های کشتار جمعی عراق این کشور را در عرض سه هفته اشغال کرد، خودمنختاری کردهای شمال عراق تقویت شد؛ چون آنها به متحدين اطلاعاتی و به پشتیبان عملیات آمریکا در عراق تبدیل شدند. آمریکایی‌ها نیز مزد این همکاری را در موضع‌شان نسبت به قانون اساسی موقت عراق، در کف کردها نهادند.

۱!. Brendan Oleary & John McGarry & Khaled Saleh, *The Future of Kurdistan in Iraq*, Philadelphia, University of Pennsylvania Press, 2005, 298 Pages.

* دکتر اندیشه سیاسی از دانشگاه تربیت مدرس و مدیر گروه مطالعات پایه و روش‌شناسی در پژوهشکده مطالعات راهبردی.

با این توضیح، یکی از مهمترین آثار و اسناد متعددی که در خصوص کردهای خاورمیانه و عراق نوشته شده، کتاب «آینده کردستان عراق» است که به همت جمعی از علاقمندان مبحث کردستان عراق تهیه و تدوین شده است. این کتاب، شامل دوازده مقاله علمی و سه ضمیمه است که با محوریت گذشته، اکنون و آینده کردهای عراق نگاشته شده است. تدوین کنندگان کتاب، در مقدمه، تصریح نموده‌اند که استدلال و بهانه آمریکا برای حمله به عراق، صائب نبود؛ چون هیچ نوع سلاح کشتار جمعی در عراق پیدا نشد، اما پیدانشدن سلاح، نافی جنایتکاربودن صدام نیست. صدام و نیروهای تحت امر وی، در زمینه نسل کشی، کوچاندن اجباری، یکسان‌سازی جمعیت و اعمال اقدامات اجباری، مرتكب جرایمی شده‌اند که غیرقابل انکار است. به عقیده این سه نفر (گردآورندگان کتاب)، شواهد و نتایج تحقیقات محققان بی‌طرف، نشان می‌دهد صدام حسین، در طول ربع قرن حکومت خود، جنایات بی‌شماری مرتكب شده است. آنان به یافته‌های پیتر اسلوگ لت¹ اشاره می‌کنند که گفته است: «صدام فقط در سال ۱۹۹۱ بیش از ۳۰۰ هزار نفر را قتل عام کرده است». علاوه بر اسلوگ لت، گزارش ساندی هاجکینسون² هم برای گردآورندگان مقالات کتاب محل استناد است که قتل ۳۰ هزار تن دیگر، در سال ۲۰۰۳، به دست صدام حسین را ثابت کرده است. (مقدمه کتاب). بلر (تونی) نیز در سال ۲۰۰۴، از وجود ۴۰۰ هزار جنازه در گورهای دسته‌جمعی پرده برداشت. ژنرال گارنر نیز از قتل یک میلیون عراقي در زمان صدام خبر داد و پرونده قتل‌های صدام را سنگین‌تر کرد. بیشتر حساسیت تهیه‌کنندگان کتاب، مربوط به کشتار کردها توسط صدام است. آنان بر حسب موضوع کتاب، تحلیلی در مورد دلیل و تعداد کشتار شیعیان توسط عراق ارائه نکرده‌اند. آنها به عملیات‌های صدام علیه استان‌های کردنشین عراق³ موسم به انفال⁴ اشاره کرده‌اند که طی آن، هزاران روستا و شهرک توسط نیروهای بعضی ویران شد و بیش از ۱۸۲۰۰ تن از کردها به قتل رسیدند.

گفتنی است احساسات مشتبه تهیه‌کنندگان کتاب نسبت به کردهای عراق، ناشی از علایق قومی و شغلی آنها نیز می‌باشد. خالد صالح، که یکی از گردآورندگان کتاب و نویسنده مقاله‌ای از این مجموعه است، متولد سليمانیه و در حال حاضر، مشاور ارشد حکومت منطقه‌ای کردستان و مجلس ملی کردستان عراق می‌باشد. جان مک گاری نیز شغل خالد صالح را دارد، اما برخلاف صالح، متولد کانادا و محقق در دانشگاه‌های متعدد غربی است. این تعلق فکری و شغلی، در بعضی مقالات کتاب بسیار آشکار است. نویسنده‌گان بعضاً از مسیر انصاف خارج شده و مقاله را صرفاً به مصیبت‌ها و مراتت‌های کردها اختصاص داده‌اند. احساسات مشتبه و دوری گزیدن از بی‌طرفی افراد مذکور، این شائبه را طرح می‌کند که اینان در بی‌تولید متن و ادبیات لازم برای پروژه استقلال کردهای عراق هستند. عنوان کتاب (درج نام کردستان روی کتاب، در حالیکه کردستانی در عراق وجود ندارد و از بین کشورهای خاورمیانه، فقط در ایران است که استانی مستقل به نام کردستان وجود دارد)، گزینش نویسنده‌گان مقالات (هیچ یک از نویسنده‌گان توضیحی در مورد بنیان‌های جامعه‌شناسنامی و سیاسی جامعه کردهای عراق و نقش آن در تسهیل تجاوزات صدام و تبانی کشورهای خارجی ارائه نمی‌کنند) و نتیجه‌گیری‌ها، نشان از نوعی

1!. Peter Stuglet

2!. Sandy Hodgkinson

نقض بی طرفی و لحن ژورنالیستی کتاب دارد. با وجود این ایراد روش شناختی، نمی توان منکر ارج مقالات و مطالب خواندنی آن شد. جنایات صدام حسین علیه کردها به اندازه ای بوده که هیچ نویسنده یا ناقدی را یارای مزمنت رقبای صدام نیست. کردها به عنوان بزرگترین قربانیان اقدام بعثی ها، در بیان مطالبات ابشارته خود محقق هستند. بر اساس این مقدمه، آنچه در ادامه می خوانید، چکیده و نقد مقالات دوازده گانه ای است که در «آینده کردستان عراق» منتشر شده است.

۱. انکار، تجدید حیات و رسمیت یافتن کردستان

برندان اولیری و خالد صالح، در اولین مقاله کتاب، به مروری تاریخی بر حیات کردهای عراق می پردازند. آنان، در ابتدای مقاله، تصریح می کنند که عبارت «عراقي های کرد» برای معرفی کردهای مقیم عراق صائب نیست و لازم است از عبارت «کردهای عراق» استفاده شود. مبحث اول این مقاله، انکار موجودیت و حقوق کردها در خاورمیانه است. در این راستا، خاطره ای در ابتدای مقاله آمده که جالب توجه می نماید:

«در ژانویه ۲۰۰۴، یعنی یک سال پس از سقوط صدام، به اتفاق گروهی عازم اربیل شدیم تا از آنجا به سمت لندن پرواز کنیم. پرواز ما خیلی راحت انجام شد. روزگاری را به یاد آوردم که وقتی به ایست بازرسی شمال عراق و مرز ترکیه می رسیدیم، سریان ترکیه همه را به صفت می کردند و پس از ساعت ها مطلعی و بازجویی، حتی کامپیوترهای دستی (لت تاب) عابرین را روشن و کلیدوازه کردستان را جستجو می نمودند. آنها شمال عراق را کردستان نمی نامیدند و فقط از کردهای شمال عراق سخن می گفتند. آنها بر آن بودند که کردستان در شمال عراق وجود ندارد... اما امروزه همه این پایگاهها و اکثر این گونه برخوردها دیگر وجود ندارند و این تحول مهمی است.»

نویسنده اگان مقاله با این خاطره، دوران انکار حقوق کردها را یاد آور شده و توضیح می دهد که چگونه پیمان سور (مواد ۶۲ و ۶۴) خودمختاری محلی کردها را به رسمیت شناخت، اما به دلیل تبانی دولتهای خاورمیانه، کردها نتوانستند مانند لهستانی ها که پس از جنگ دوم جهانی سر برآوردن، استقلال یابند و کشوری به نام کردستان تأسیس نمایند. به عقیده نویسنده اگان، رهبران کرد، به رغم فشارهای خارجی و اختلافات داخلی، آرمان جدایی و استقلال را ترک نگفته اند و قیام های مصطفی بارزانی، اسماعیل آقا سیمکو، مسعود بارزانی، جلال طالباني و عبدالله اوچالان را شاهدی بر مداومت قیام کردی می شمارند. این نکته را هم نباید فراموش کرد که نویسنده اگان مقاله، در بیان انکار حقوق کردها توسط دولتهای منطقه، به «کردستان بزرگ» نظر دارند نه کردستان کوچک^۱ یا کردهای عراق. کردستان بزرگی که در این مقاله از آن یاد شده، از یک سمت به دریای مدیترانه، از شمال به

ایروان و اردهان، از شرق به همدان و کردستان ایران و حتی خوزستان و بالآخره، از جنوب به بغداد و خانقین و موصل متنه می‌شود. (ص ۸)

به نظر نویسندهان، موانع استقلال و تحرک کردها در قالب این عوامل قابل توضیح است:

- حصر ژئوپلیتیک کردها توسط قدرت‌های رقیب.

- پشتیبانی جهان عرب از صدام حسین به عنوان قهرمان و سورور عرب‌ها.

- اختلاف قومی کردها با اقوام مجاور (ترک‌ها، عرب‌ها و فارس‌ها).

- اختلاف مذهبی کردها با بعضی کشورهای مجاور (مانند ایران شیعه و عراق با اکثریت شیعه).

بر اساس مندرجات مقاله، چهار نکته فوق سبب شد جمعیتی ۲۲/۵ میلیون نفری (۴/۲ میلیون کرد عراق، ۵/۵

میلیون کرد ایران، ۱۰ میلیون کرد ترکیه، یک میلیون کرد سوریه و بیش از همین تعداد در سایر کشورها) نتواند به زندگی مستقل و در جغرافیایی روشن و دور از تعیدی پردازند. (ص ۱۱) از دید نویسندهان، یکی از اصلی‌ترین موانع تحقق دولت‌محوری، سیاست‌های ناسیونالیستی ترکیه در عهد کمال آتاورک بود. آتاورک ملیت ترکیه را بر اساس شهروندانی یکدست و مشکل از صراف ترک‌ها تعريف کرده و غیرترک‌ها اعم از یونانی‌ها و ارمنی‌ها را اخراج و سرکوب کرد. در این میان، کردها برخلاف ارمنی‌ها و یونانی‌ها، موفق به تأسیس کشوری نشدند (گفتنی است قدمت یونان و ارمنستان بسیار بیشتر از حرکت‌های آتاورک است). خصومت ارتش حکومت ترکیه با کردها، به حدی بود که ارتش قوی و مجهز ترکیه، موضوع کردستان و کردها را به عنوان دستور کار امنیتی تعريف و در صدد حل و سرکوب آن برآمد؛ به طوری که مسئله کردها به فلسفه وجودی و اصلی‌ترین مأموریت و کارکرد ارتش بزرگ ترکیه تبدیل شد. (ص ۱۲) نویسندهان تصریح می‌کنند کردهای مقیم ایران، در مقایسه با عراق و ترکیه، بیشترین امنیت را داشته‌اند (ص ۱۴) و اوضاع کردهای ایران در پیش و پس از انقلاب اسلامی، با وضع کردهای ترکیه و عراق قابل مقایسه نیست. البته آنها از حرکت‌های کردها در ابتدای انقلاب اسلامی و طرح مطالباتی در قالب «دموکراسی برای ایران و خودمختاری برای کردستان» حمایت نموده و هیچ اشاره‌ای به درگیری خوینی‌نیروهای ایران با گروهای مسلح کردستان در اوایل انقلاب اسلامی و طول جنگ تحملی هشت‌ساله نمی‌کنند.

در این مقاله، از سال ۱۹۹۱، به عنوان آغازی بر تجدید نظر در مناسبات گذشته یاد شده است. پس از حضور آمریکا در شمال عراق، کردهای این کشور از تجاوز و تهدیدهای صدام مصونیت می‌یابند و روزگار پر محنت گذشته سپری می‌شود. از دید نویسندهان مقاله، به رغم سخت‌گیری‌های مختلف، حرکت کردها برای رسیدن به خودمختاری یا استقلال، همواره ادامه داشته و این تداوم معلول سه عامل زیر بوده است:

- تراکم جمعیت کردها در شمال عراق و عدم پراکندگی آنها در سایر استان‌ها.

- پیوستگی و مجاورت سرزمین‌های متعلق به کردها در داخل و خارج از عراق.

- ضعف تاریخی دولت‌های حاکم بر عراق پیش از صدام که فرصت لازم را برای سازماندهی کردها مهیا می‌کرد.

این عوامل، باعث حفظ استخوان‌بندی حرکت کرده‌اش تا اینکه سال ۲۰۰۳ فرارسید و به تعبیر نویسنده‌گان، کردستان آزاد دیده به جهان سیاست و نظام بین‌الملل گشود. همانگونه که اشاره شد، این امر مدیون زمینه‌سازی آمریکا (از سال ۱۹۹۱ به بعد) و مداخله مستقیم این کشور (از سال ۲۰۰۳ به بعد) بود که کرده‌ای عراق را بر سر دو راهی قرار داده است: همکاری با آمریکا و تقلیل زیان‌های ناشی از آمریکاستیزی در منطقه و یا دوری از این کشور و ترس از قدرت‌های ضد کرد در منطقه.

نویسنده‌گان آرزو می‌کنند و امیدوارند آینده کردستان در پناه انسجام نیروهای کردی و مساعدت‌های آمریکا بسیار روشن‌تر باشد و همانگونه که در قانون اساسی موقت عراق آمده، عرب‌ها پذیرفتمند که کرده‌ای از پرچم، زبان، فرهنگ و حکومت محلی برخوردار شوند.

۲. زمینه‌های فدرالیسم در عراق

برندان اولیری، در مقاله دوم کتاب، به طرز عمیق و همه‌جانبه بر شرایط « تقسیم قدرت و فدرالیسم مبتنی بر پلورالیسم » در عراق تمرکز کرده و منابع و موانع آن را برمی‌شمارد. سؤال اصلی اولیری این است: « برقراری چه نوع فدرالیسمی در عراق می‌تواند نگهبان دموکراسی و پلورالیسم در این کشور باشد؟ » پلورالیسم از مفاهیم مقاله اولیری است و مقصود وی از این مفهوم، تعددگرایی همه‌جانبه می‌باشد نه اکثریت‌گرایی یا پذیرش صوری تنوع فرهنگی و جمع‌آوری همه فرهنگ‌ها در زیر لوای فرهنگ مسلط. به عقیده نویسنده مقاله، با توجه به تنوع قومی (عرب ۶۸۰ درصد، کرد ۲۳ درصد، ترکمن ۱۰ درصد، آشوریان و کلدانیان ۵ درصد) و دینی (مسلمان ۹۴ درصد، مسیحی ۳ درصد و سایرین حدود یک درصد) و مذهبی (شیعه ۶۰ درصد، سنی ۳۷ درصد) ساکنان عراق، بهترین نظام برای اداره این کشور چندپارچه، فدرالیسم تعددگرای است نه سایر اقسام فدرالیسم. به عقیده او، در فدرالیسم تعددگرای، برخلاف **Mutinationalism**، هیچ ملیتی یا قومی بر دیگری یا دیگران مقدم و مرجع نیست و همه هویت‌ها محترم و مصون از یکسان‌سازی هستند. وی در تمیز دو نوع فدرالیسم جدول زیر را ارائه می‌کند:

فدرالیسم تعددگرا	فدرالیسم تمرکزگرا	موضوع
اجماع‌گرا	اکثریت‌گرا	تصمیم‌گیری در حکومت فردال
چندملیتی و منطقه‌ای	ملی و سراسری	نوع شناسایی هویت
غیرمت مرکز و محدود	مت مرکز و زیاد	اختیارات مرکز
سوئیس	ایالت متحده آمریکا	نمونه

بر اساس توضیحات نویسنده مقاله، فدرالیسم تعددگرا هنگامی به ثمر می‌رسد که:

۱. بر اساس اراده مردم و به صورت داوطلبانه و نه اجباری و تحملی برقرار شده باشد.

۲. حکومتی دموکراتیک برای اداره آن تعییه شده باشد و از برقراری اقتدارگرایی اجتناب شود.

۳. مدیریت عادلانه‌ای بر توزیع منابع کمیاب اعمال گردد.

۴. از تحرکاتی مانند کودتای نظامی، نمایش قدرت و اقدامات خشونت‌بار دیگر پرهیز شود.

۵. هرگونه تمرکزگرایی صرفاً با توافق ملت‌ها و برای حل بحران‌ها و مذاقات بالقوه صورت گیرد.

۶. اجماع‌گرایی و جلب توافق نیروهای دخیل جایگزین اکثریت‌گرایی شود.

۷. هرگونه مداخله‌گرایی و انضمام‌طلبی مركز و مناطق متنوع شود.

۸. به جای سرکوب، تهدید و تعقیب، همه ملت‌ها اجازه ابراز نظر و وجود داشته باشند.

۹. از عقب نگهداری عمدی بعضی مناطق جداً خودداری شود.

۱۰. تقسیم قدرت قوه مجریه، حقوق خودمنختاری، حق وتو و اکثریت نسبی محترم شمرده شوند.

نویسنده مقاله، هیچ اشاره‌ای به پیشینه و ریشه تاریخی تنوع و تبعیض در عراق نمی‌کند و صرفاً الگویی

غیربومی و غربی را، به طور درست، برای ساختار عقب‌مانده و بسیار ضعیف عراق تجویز می‌کند.

وی توضیح نمی‌دهد چگونه می‌توان با پذیرش حق وتو، قدرت قوه مجریه را تقسیم کرد و در عین حال، به حق خودمنختاری مناطق پای‌بند بود. همانگونه که در مقاله هم تصریح شده، عراق متشکل از سه منطقه شیعه‌نشین (شامل استان‌های نه‌گانه بصره، میسان به مرکزیت الامار، ذی‌غار به مرکزیت ناصریه، قادسیه به مرکزیت دیوانیه، موطننا به مرکزیت سماوا، واسط به مرکزیت کویت، بابل به مرکزیت هیلا، نجف، کربلا و بغداد)، سنی‌نشین (شامل چهار استان نینوا به مرکزیت موصل، صلاح‌الدین به مرکزیت سامرا، دیاله به مرکزیت بعقوبه، بغداد و الانبار) و کردنشین (شامل استان‌های سلیمانیه، دهوك، اربيل و کركوك) است و تسهیم منابع و قدرت توأم با اعطای حق وتو به هر منطقه، عملآ به زیان اکثریت می‌باشد.

نتیجه‌گیری نویسنده مقاله این است که «فدرالیسم مبتنی بر پلورالیسم، با دشواری‌های متعددی روپرورست، اما این دشواری‌ها بسیار کمتر از تأسیس عراقی یکپارچه و تمرکزگراست. الگوی اکثریتی، که آمریکایی‌ها در پی آن هستند، باعث تنشی و درگیری خواهد شد.» (ص ۸۲)

نویسنده پیش‌بینی می‌کند که خطر اصلی پیش روی عراق، رشد آمریکاستیزی در این کشور و کل خاورمیانه است. در این شرایط، هیچ نظامی در عراق برپا نخواهد شد و در نهایت، آمریکا ناگزیر از عقب‌نشینی است که آن هم تبعات امنیتی خاص خود را دارد.

واپسین بخش مقاله اولیری، ضمیمه‌ای در مورد تاریخ و تحولات شهر کرکوک است که جمعیت آن همواره در معرض تغییر بوده است. به گفته اولیری، در سال ۱۹۴۷، کردها حدود نیمی از جمعیت کرکوک را تشکیل می‌دادند و پس از آنها، ترکمن‌ها (با ۳۳ درصد) و عرب‌ها (با ۲۲/۵ درصد جمعیت شهر) قرار داشتند. در سال ۱۹۵۷، آمارها حکایت از اکثریت ترکمن‌ها (با ۴۸ درصد) و سپس کردها (با ۴۰ درصد و عرب‌ها با ۱۳ درصد

جمعیت شهر) دارند. کردها معتقدند جمعیت کرکوک اکثرآ کرد هستند و سکونت اعراب در این شهر، نتیجه سیاست‌های صدام است که عرب‌ها را، در قالب استراتژی عربی کردن عراق، در مناطق کردنشین اسکان می‌داد و زمین‌های کردها را مصادره می‌نمود. به نوشته اولیری، کردها برای اثبات کردنشین بودن کرکوک، چهار استدلال زیر را ارائه می‌کنند:

یک. استدلال جغرافیایی: به گفته کردها، کرکوک از نظر جغرافیایی، ادامه سرزمینی استان‌های کردنشین شمال عراق است و هیچ مانع یا عارضه طبیعی، آن را از مناطق کردنشین اطراف جدا نمی‌سازد. اقلیم کرکوک همراه با استان‌های سلیمانیه، اربیل و دهوک، آب و هوای یکسان و معینی دارند.

دو. استدلال تاریخی ۶ ملی: بر اساس این استدلال، جمعیت مقیم کرکوک و اطراف، اکثرآ فرهنگ، زبان، فولکور و خاطرات کردنی دارند. هرچند نمی‌توان حیات دیگران در این ایالت را نادیده گرفت، اما روح حاکم بر کرکوک، فرهنگ کردنی است.

سه. استدلال جمعیتی: به ادعای کردها، اگر صدام جمعیت کردها را پراکنده نمی‌ساخت، توزیع و تراکم جمعیت در شمال عراق، کرکوک را به شهری کاملاً کردنی مبدل می‌کرد، اما سیاست‌های مداخله‌گرایانه صدام سبب وحشت و فرار تعداد چشمگیری از کردها از کرکوک شد.

چهار. استدلال اخلاقی: بر اساس استدلال اخلاقی، مطلوب این است که اصل انصاف و حق و عدالت در مورد اقلیت‌ها مراعات شود و دسترسی کردها به منابع غنی با مانع مواجه نشود؛ زیرا کردها در طول تاریخ خود مصائب و مراتت‌های زیادی متحمل شده‌اند.

۳. درس‌های فدرالیسم کانادایی به فدرالیسم در عراق

فصل سوم کتاب، «آنده کردستان عراق»، به رهاوردهای فدرالیسم متداول در کانادا و کاربست آنها در عراق اختصاص دارد. جان مک‌گاری در این فصل، تعمیم فدرالیسم آمریکایی به عراق را مشکل آفرین برشمرده و خاطرنشان می‌سازد که فدرالیسم آمریکایی نمی‌تواند به ملت‌سازی، ثبات و دموکراسی متهی شود و این تصور آمریکایی‌ها بسیار خوشبینانه است.(ص ۹۲) از دید مک‌گاری، مهمترین مشکل اداره عراق به سبک آمریکا، این است که آن دو کشور از جهات متعددی با هم تفاوت دارند. مهمترین تفاوت آن دو این است که آمریکا، به رغم تنوع، کشور یکدستی است و گستاخانه‌ای آن به حد خطربناک نمی‌رسد. در واقع، ساکنان آمریکا ملتی یکپارچه هستند و همین ملیت همگن، آنها را از خطر تجزیه مصون می‌دارد. این در حالی است که مردم عراق هنوز ملت نیستند. اقلیت‌های عراق در سرزمین‌های خاصی سکونت دارند و همین تراکم اقلیت در سرزمین‌معین، پروژه ملت‌سازی را به تأخیر انداخته است. علاوه بر سرزمین، بسیاری از عراقی‌ها به گروههای فرهنگی، زبانی و مذهبی خاصی تقسیم شده‌اند که این تقسیمات عامل دیگر تعلل و تأخیر در ملت‌سازی است.(ص ۹۳)

پیشنهاد مک گاری این است که کانادا بهترین الگو برای فدرالیسم در عراق است. او این الگو را در قالب زیر خلاصه کرده است:

- در مهار کانادا برای دولت‌های محلی عراق.
- درس‌های کانادا برای دولت مرکزی عراق.
- درس‌های کانادا برای حفظ حقوق بشر در عراق.

از نظر نویسنده، ایالت کبک^۱ کانادا و نوع رفتار دولت مرکزی در خصوص فرانسوی‌های مقیم کبک، درس‌های فراوانی برای عراق دارد و نخبگان عراقی می‌توانند در مورد تسمیم قدرت و مسئولیت و نیز تضمین حقوق اقلیت‌ها، به سیستم فدرالی کانادا رجوع کنند. امتیاز فدرالیسم کانادایی نسبت به نوع آمریکایی، در عدم تمرکز قدرت است. این عدم تمرکز و واگذاری بعضی مناصب به نمایندگان اقلیت‌ها برای مدیریت بهتر عراق، ضروری است. مک گاری نتیجه می‌گیرد عراق، در آینده میان‌مدت، نمی‌تواند نظام فدرالی باشتابی داشته باشد. توفیق نظام فدرالی پیش از هر چیز به خواست و تصمیم نخبگان ایالت‌ها بستگی دارد. آنچه نظام فدرالی کانادا را از ثبات و اعتبار قابل قبولی برخوردار ساخته، اراده رهبرانش در سطح ملی و محلی است. در پناه این اجماع نظر، رویه‌های نهادی نیز پا گرفته و عمق یافته‌اند. (ص ۱۱۰) بر این اساس، مک گاری تصویر می‌کند اگر فدرالیسم در عراق شکست بخورد، تقصیر اصلی متوجه نخبگان سیاسی حاکم است و نه مردم عادی؛ چرا که اگر نخبگان به دلایل شخصیتی و سابقه تاریخی نتوانند با همدیگر به اجماع برسند، آنگاه نیروهای داخلی ایالت‌ها، زمینه را برای خیزش و شورش مساعد خواهند دید. مک گاری به قدری به خواست نخبگان سیاسی اهمیت می‌دهد که گویی بافت جمعیتی و مطالبات مردم هیچ وزنی ندارند. باید خاطر نشان ساخت مردم ! به ویژه در عراق ۰ به واسطه دسترسی شان به شبکه‌های مختلف اطلاع‌رسانی، مسئله مشارکت در انتخابات و رفراندم و حتی به دلیل دسترسی آسان و ارزان به سلاح‌های پیشرفته، نخبگان را وادار به جهت گیری‌های خاصی می‌کنند و نخبگان آن گونه که مک گاری خاطر نشان می‌سازد، آزاد و مختار نیستند. با این توضیح، مقاله مک گاری با نتیجه گیری ضعیف پایان می‌یابد و وی ضمن نقد کاریست فدرالیسم آمریکایی، توضیح نمی‌دهد که فدرالیسم کانادایی چگونه می‌تواند تنوع موجود در عراق را سامان دهد. وی در بیان کاستی الگوی فدرالیسم آمریکایی، به تفاوت‌های فرهنگی عراق با آمریکا اشاره می‌کند، اما این تفاوت بین فرهنگ کانادا و عراق هم وجود دارد و نمی‌توان مسائل ایالت کبک را عین مسائل شیعیان یا کردهای عراق دانست. با وجود این کاستی‌ها، مک گاری نشان داده که فدرالیسم کانادایی دارای ظرفیت‌هایی است که فدرالیسم آمریکایی فاقد آن است.

۴. مذاکره برای فدرالی شدن عراق

«مذاکره برای فدرالی شدن عراق»، عنوان چهارمین مقاله کتاب است که توسط سه تن از کارشناسان مسائل فدرالیسم و موضوع عراق نگاشته شده است. این نویسندها به شرح فضای حاکم بر تدوین قانون اساسی موقعت می‌پردازند و به نکات ظرفی اشاره می‌کنند که برای فهم تشکیلات سیاسی عراق جدید و مقاصد گروههای مؤثر و نیز ایالات متحده در عراق بسیار حائز اهمیت است. فرض نویسندها مقاله این است که عراق، در آینده، دارای قانون اساسی‌ای خواهد شد که بخش اعظم مواد آن را همین قانون اساسی موقعت تشکیل خواهد داد. در عین حال، مسائل مورد مناقشه در قانون اساسی موقعت، اهمیتی به اندازه کل قانون اساسی موقعت خواهد داشت. فرض دیگر آنان این است که قانون اساسی عراق (چه موقعت باشد چه دائمی)، بر همسایگان این کشور بسیار مؤثر خواهد بود و آنها حساسیت ویژه‌ای را این قانون خواهند داشت، بدون اینکه بتوانند در تدوین آن مداخله عینی نمایند.

یکی از امتیازات مقاله حاضر، توضیح تلاش‌های پنهانی است که در جریان تدوین قانون اساسی موقعت صورت گرفته است. آنان به تلاش‌های آمریکا به منظور تدوین و تصویب سریع قانون اساسی موقعت اشاره کرده و خاطرنشان می‌سازند آمریکایی‌ها با اقدامات زیر، مذاکره را تحت تأثیر قرار دادند:

- آمریکایی‌ها مشاوران اعضای عرب در شورای تدوین قانون اساسی موقعت بودند و به صورت مستقیم و غیرمستقیم به آنان مشاوره می‌دادند.

- متنی که نگاشته شد و دست به دست می‌گشت، به زبان انگلیسی بود که بعداً به عربی ترجمه شد. متن کردی قانون اساسی در دسترس نبود و نمایندگان مجبور بودند به انگلیسی یا عربی بحث کنند.

- آمریکایی‌ها در مورد مسائل بنیادی مورد مناقشه، پذیرای هیچ اصلاح و تجدید نظری نبودند و فقط در موارد خاص و جزئی پیشنهادات اصلاحی را می‌پذیرفتند.

- آمریکایی‌ها بسیاری از مسائل مورد مناقشه (مانند موضوع کرکوک) را به صورت مبهم فیصله دادند و حل و فصل آن را به آینده واگذار کردند. (ص ۱۱۸)

- آمریکایی‌ها برای تدوین و تصویب قانون اساسی موقعت، ضرب‌الاجل ویژه‌ای تعین کردند.

- آمریکایی‌ها به رهبران کردها و حتی شیعیان، مجال کافی برای تأمل و مشاوره ندادند. به عنوان مثال، طالبانی و بارزانی نتوانستند با نیروهای فکری حزب خود مشاوره و تبادل نظر کنند. علاوه بر این، بعضی رهبران ارشد شیعیان مانند آیت‌الله سیستانی طرف مشورت قرار نگرفتند.

- آمریکایی‌ها غالباً با عوامل مؤثر در تدوین قانون اساسی توافق‌های پنهانی داشتند.

- آمریکایی‌ها به ملاحظات اخلاقی در تدوین قانون توجه نکردند و روح حاکم بر قانون، سکولاریسم است. یکی از مباحث مهم بخش چهارم کتاب، دستاوردهای رهبران کرد در قانون اساسی است. به عقیده آنها، کردها در اجماع نظری بی‌سابقه، دستاوردهای چشمگیری داشتند که مهمترین آنها عبارتند از:

خودمختاری سرزمینی و پذیرش تلویحی استقلال کردن (متشكل از سه استان سلیمانیه، دهوک و اربیل)، سهیم‌شدن کردها در مناصب عالیه بغداد و مشارکت آنها در امنیت و نیز منابع ملی عراق، به رسمیت شناخته شدن

زبان کردی در کنار زبان عربی، پذیرش جنایات صدام حسین در کرکوک و عربی کردن مناطق کردنشین، پذیرش مسئولیت «بليس» که دستان و اگذاری امنیت استانهای شمالی به خود کرد.

در این مقاله، نویسنده‌گان به طرح تقسیم اراضی یا فدرالیهای عراقی اشاره می‌کنند و طرفداران هر کدام را به تفصیل توضیح می‌دهند. در این مبحث، عراق یک بار به سه قسمت کردستان، سنی‌ستان^۱ و شیعستان^۲ و بار دیگر به پنج منطقه مشکل از کردستان (شامل کرکوک)، بغداد، سنی‌ستان (شامل نینوا، صلاح‌الدین، دیاله و الانبار) و دو منطقه شیعه‌نشین (غربی و شرقی) تقسیم می‌شود.

نتیجه‌گیری نویسنده‌گان مقاله این است که اولاً، عراق امروزه به میدانی برای رویارویی تمدن‌ها تبدیل شده و ساختار داخلی و بافت تاریخی آن به این رویارویی کمک می‌کند و حل بحران داخلی این کشور به زودی و به سادگی میسر نیست. (ص ۱۳۷) گروههای عراقی اعم از کرد و عرب و یا سنی و شیعه، فعلایکدست هستند؛ ولی همین گروهها نیز به سه دسته سازشکار، میانه رو و مسئولیت‌ناپذیر تقسیم می‌شوند. تعامل بین این سه دسته، می‌تواند آینده مذاکرات را تحت تأثیر قرار دهد. ثانیاً، قانون اساسی موقت و حتی دائم عراق، آیین حوادث بزرگی است. این قانون در معرض انواع تفسیرها قرار دارد و نمی‌توان انتظار داشت بتواند تمام رفتارهای سیاسی همه گروهها را تنظیم و اطاعت آنها را جلب نماید. قانون را انسان‌هایی که با همدیگر اختلاف دارند و شناخت محدودی دارند، نوشتند. از این رو تضمینی وجود ندارد که همگان و همیشه به آن گردن بنهند.

مقاله چهارم کتاب در مقایسه با سه مقاله پیشین، بی طرفانه نگاشته شده و استناد به اظهارات و متن مذاکرات، روال قابل قبولی به آن پخته شده است. این مقاله، شاید به دلیل تعدد نویسنده‌گانش، نتیجه‌گیری معینی ندارد. همچنین، مقاله چهارم مانند برخی دیگر از مقالات کتاب، به سبک زورناپیستی نگاشته شده و چارچوب تئوریک و جامعه‌شناسنگی در آن سیاست محدود است.

٥. حقوق کودکان در قانون اساسی دائمی عراق

۴ «زنان و کودکان - تلغیات و آسیب‌های ناشی از جنگ‌ها، درگیری‌ها و تحریم‌ها را ۵ متحمل می‌شوند. نیمی از جمعیت کرستان عراق را بچه‌ها تشکیل می‌دهند که معمولاً در برنامه‌ریزی‌ها مغفول مانده‌اند. برنامه‌ریزی‌های کلان در زمینه جاده‌سازی، فلرالیسم، استقلال و دموکراسی و شریعت، از حقوق کودکان به سادگی می‌گذرند. غافل از اینکه، علاوه بر نیازهای عینی و سخت، پاره‌ای احتیاجات نرم هم وجود دارند. که کودکان موضوع آنها هستند. کودکان

1!. Sunnistan

2!. Shiastan

3!. Soft needs

به مادران آموزش دیده و با سواد، آب بهداشتی، مراقبت پزشکی، غذا، آموزش و زندگی آرام احتیاج دارند که به نظر می‌رسد در قانون اساسی عراق مورد توجه واقع نشده‌اند. حدود نیم میلیون کودک عراقی طی سال‌های اخیر کشته شده‌اند که می‌شد مانع این کشtar شد، اما دل مشغولی‌های کلان مانع از توجه به مرگ گسترشده آنان گردیده است. (ص ۱۴۳)

مولی مک نولتی^۱ با مقدمه فوق، فصل پنجم کتاب را به حقوق کودکان و نوجوانان (تا ۱۸سالگی) کرستان عراق اختصاص داده است. او با اشاره به احتیاج آنان به بهداشت، امنیت و رشد، به تبعات ناشی از منازعات نظامی اشاره و خاطرنشان می‌کند مقولاتی مانند قانون اساسی، نظام سیاسی مبتنی بر فدرالیسم و ساختارها و نهادهای دولتی، می‌توانند رشد کودکان را تحت تأثیر قرار دهند. (ص ۱۴۴) مهمترین پرسش‌هایی که مک نولتی در صدد یافتن پاسخ آنهاست، عبارتند از: وظایف اساسی دولت و نهادهای دولتی در زمینه تدارک زندگی استاندارد برای کودکان چیست؟ چه نوع ساختار سیاسی، بیشترین توجه و تسهیلات را برای کودکان تدارک می‌بیند؟ در چه نوع ساختاری، نوع و میزان توجه دولت به حقوق کودکان رصد می‌شود؟ و بالاخره اینکه، هرینه توجه یا بی‌توجهی به حقوق کودکان چقدر است؟ نویسنده مقاله با نگرشی مستند و عمیق، ابتدا اوضاع کودکان (فرزندان زیر ۱۸ سال) کرستان عراق را توضیح می‌دهد و سپس، مشکلات پیش رو و راههای نجات آنها را تشریح می‌نماید. به نوشته مک نولتی، حدود ۳/۰۰۷/۰۰۰ از کل جمعیت ۲۳/۵ میلیونی عراق در سال ۲۰۰۴، کرد هستند و از این تعداد نیز بیش از ۵۵۰/۰۰۰ نفر زیر ۱۸ سال سن دارند و مطابق استانداردهای سازمان ملل متحده، کودک محسوب می‌شوند و باید از حقوق مصرح در منشور یونیسف برخوردار باشند. (ص ۱۴۴)

مک نولتی، پس از توصیف پراکندگی سنی و نیز توزیع جنسی کردها در عراق، خاطرنشان می‌سازد کودکان عراقی (شامل کردها) مانند کودکان کشورهایی چون جیبوتی، یمن، سودان و فلسطین اشغالی، در معرض مخاطره قرار دارند.

یکی از مباحث مهم مقاله مک نولتی، تأثیر ساختار فدرالی بر حقوق کودکان عراقی بخصوص کودکان کرد عراقی است. (ص ۱۴۷) وی برای یادآوری وظایف دولت عراق در خصوص کودکان، با تشریح کوانسیون سازمان ملل متعدد در مورد حقوق کودکان، هشدار می‌دهد که فاجعه‌ای در حال رخدادن در عراق است. بر اساس این مقاله، کودکان عراق نه صرفاً در معرض تعییض، بلکه در برابر آسیب‌های وجودی قرار دارند. نویسنده با ترسیم جدولی، در یک ستون حقوق کودکان و در ستونی دیگر، وظایف دولت برای تأمین آن حقوق را یادآور می‌شود. به عنوان نمونه، وی در صفحه ۱۴۸ کتاب اظهار می‌دارد که مقصود از عدم تعییض علیه کودکان این است که به والدین، نژاد، جنسیت، زبان، رنگ پوست، مذهب، طبقه، خاستگاه ملی و قومی، مالکیت، ناتوانی و تولد کودک توهین نشود. وظیفه دولت برای تأمین این حقوق عبارتست از وضع قوانین و اعمال ضمانت‌های آن به منظور صیانت کودک در قبال کلیه اشکال و زمینه‌های تعییض. مک نولتی، حدود سی ماده از حقوق کودک را یکایک نام برد و وظایف حقوقی دولت را در مقابل آن درج کرده است. وی پس از این تمهد نظری ۶ حقوقی، به مطالعه

موردی وضع کودکان در عراق، هندوستان، کانادا، آفریقای جنوبی و بلژیک می‌پردازد. وجه مشترک کشورها مورد مطالعه وی این است که همگی متفق و چندپارچه هستند، اما اوضاع کودکان کرد عراقي با آن کشورها بسیار متفاوت است. توصیه‌های پایانی نویسنده مقاله بدین شرح است:

- تعریف کودک به عنوان شخص تحت حمایت قانون و برخوردار از تمام حمایت‌های قانونی.
- تصریح و توسعه حقوق کودک در زمینه بقا، رشد و زندگی باکیفیت.
- آزادی خانواده‌ها در تعیین نوع آموزش، مذهب و زبان برای فرزندان خود (ص ۶۸).
- رفع تبعیض‌های ناشی از تعلقات سنی، قومی، جنسی و مذهبی.

از نگاه نویسنده مقاله، دولت عراق و مسئولین نهادهای مرتبط با حقوق کودکان، باید زمینه‌های قانونی، اقتصادی و فرهنگی لازم را به منظور تحقیق و تأمین حقوق کودکان اعمال نمایند.

۶. نگرشی تاریخی به استقلال خواهی در کردستان

ششمین مقاله کتاب به قلم آفرا بنگیو^۱ نوشته شده و به پیشینه تاریخی استقلال خواهی کردهای عراق پرداخته است. آهنگ مقاله بنگیو، زورنالیستی است. شاید وی ناگزیر از استناد به روزنامه‌ها و تحولات روزمره است؛ زیرا نمی‌توان تاریخ کردهای خاورمیانه را صرفاً با استناد به فلسفه و اندیشه سیاسی توضیح داد. بنگیو، در ابتدای مقاله، از جنگ‌های بزرگ به عنوان فرضی برای رهایی کردها نام برده و نقش آن در تاریخ صدسال اخیر کردها را تشریح کرده است. از نگاه بنگیو، جنگ‌های بین‌المللی و بین کشوری از یک سو و تعداد جمعیت کردها از سوی دیگر، دو متغیر کلیدی در تعیین سرنوشت کردها بوده‌اند. (ص ۱۷۳) او به تفصیل، نقش جنگ جهانی اول را در پدیداری خودمنخاری نسی برای کردها توضیح داده و خاطر نشان می‌سازد با شکست امپراتوری عثمانی در جنگ اول و فروپاشی آن، کشورهای عربی (از جمله عراق) متولد شدند و سال‌ها تنش بین عثمانی و کشورهای عربی، مجالی برای کردها فراهم آورد تا استقلالی محدود را تجربه کنند. بنگیو، سپس از نقش جنگ جهانی دوم، جنگ ۱۹۹۱ آمریکا و متحداش با عراق و بالاخره، جنگ ۲۰۰۳ و سرنگونی صدام، به عنوان پنجره فرصت برای کردها نام برده و کم و کیف تأثیرپذیری کردها از این جنگ‌ها را شرح داده است. سخنان بنگیو در این زمینه، به رغم تکراری بودن، گویای فرمول تاریخی قابل توجهی است و با مرور صفحات ابتدایی مقاله، به راحتی می‌توان به نقش تحولات بین‌المللی در تعیین سرنوشت یک قوم یا ملت وقوف ییشتری یافت. نکته دیگری که نویسنده از آن به عنوان یکی از عوامل تعیین کننده سرنوشت کردها نام برده، جمعیت کردهاست. وی تصریح می‌کند که «کردها حدود ۲۰ درصد جمعیت عراق را تشکیل می‌دهند. بر اساس سرشماری سال ۱۱۴۷، تعداد کردهای عراق حدود ۹۰۰/۰۰۰ نفر بوده و جمعیت ولایات اربیل و سلیمانیه، ۱۰۰ درصد کرد بوده‌اند. بر این اساس، جمعیت کرد

کرکوک در سال ۱۹۴۷ بیش از ۵۰ درصد و جمعیت کرد موصول^۱ در همان سال، بیش از ۲۵ درصد بوده است. (ص ۱۷۳) بنگیو، در ادامه مقاله، به تحولات جمعیتی مناطق کردنشین عراق پرداخته و سیاست‌های صدام حسین در زمینه پراکنند جمعیت کردها و جایگزینی آنها با عرب‌ها (عربی کردن) را از عوامل اصلی ناکامی کردها در تدارک امنیت و سلامت بیشتر عنوان کرده است.

بنگیو از جنگ ۱۹۹۱ به عنوان نقطه عطفی در تاریخ استقلال خواهی کردها نام برد و تصریح می‌کند که پس از جنگ ۱۹۹۱، کردها، به مدت یک دهه، طعم استقلال را چشیدند و این مدت در تاریخ کردها بی‌سابقه بود. در واقع، در پی جنگ جهانی اول، استقلال محدود کردها فقط هفت سال و در دوران حکومت بعضی‌ها بر عراق، چهار سال طول کشید (ص ۱۷۶)، اما مدت یک دهه‌ای که در پی قانون پرواز ممنوع^۲ عاید کردها شد، از نظر زمان، کیفیت و نتایج بی‌سابقه بود. بنگیو معتقد است کردها این استقلال محدود را مدیون آمریکا هستند که برخلاف انگلیسی‌ها (در جنگ جهانی اول)، کردها را آزاد گذاشتند به ساماندهی امور خود پردازند. از منظر نویسنده، مهمترین دستاوردهای کردها در دهه مذکور (۱۹۹۲ تا ۲۰۰۳)، اجتناب از جنگ داخلی بود. وی پرهیز از اختلاف و جنگ داخلی بین نخبگان و احزاب کردی را معلول عوامل زیر می‌داند:

- رشد و نوشنده جامعه کردی.

- حمایت بین‌المللی و پشتیبانی قدرت‌های بزرگ از صلح در شمال عراق و کل عراق.

- تحدید حکومت صدام در بغداد.

معنای دیگر سخن بنگیو این است که جنگ‌های پیشین کردها با هم، معلول رشد محدود جامعه کردی، مداخله قدرت‌های خارجی و بالاخره، حضور و نفوذ صدام حسین بوده است.

یکی دیگر از نکات کلیدی در مقاله ششم کتاب، مبحث «پاشنه آشیل کردها» است که بنگیو با مهارت و تسلط تمام به تشریح آنها پرداخته است. بر اساس تحلیل وی، کردها مانند خیلی از اقوام و ملل دنیا، ضعف‌هایی دارند که آنها را طعمه یا ابزار قرار داده است. این ضعف‌ها عبارتند از:

- گسیختگی بین کردها به دلیل اختلافات تاریخی قبایل، افراد و احزاب.

- تنکاهای ژئوپلیتیک کردها و محاصره‌شدن آنها توسط دولت‌هایی که رقیب کردها و رفیق هم‌دیگر هستند.

- نداشتن وزن استراتژیک در نزد قدرت‌های بزرگی چون بریتانیا و آمریکا.

این تحلیل بنگیو با واقعی و تصمیمات بین‌المللی همسوی دارد. کردها در نظر آمریکایی‌ها یا هر قدرت بزرگ دیگر، نه وزن کویت را داشته‌اند و نه اهمیت اسراییل را. یکانه عنصر غالب توجه کردهستان عراق، منابع نفتی کرکوک است که موضوعی بسیار پیچیده و لایحل باقی مانده است.

تناقض‌های پیش روی کردها، و این مبحث مقاله بنگیوست که آینده تحرکات رهبران و جامعه کرد در عراق را تخمین می‌زند. به نوشته بنگیو، کردهای عراق با سه تناقض زیر روبرو هستند:

1!. Mosul

2!. No – Fly

- اولین تناقض، این است که اگر کردهای عراق و خاورمیانه اختلافات داخلی و خارجی خود را کنار نهاده و در تحقق ایده کردستان بزرگ بکوشنند، ناخواسته باعث اتحاد استراتژیک کشورهای منطقه خواهند شد. آنگاه پروژه اختلاف بین کردها و نابودی آنها شروع خواهد شد.
- دومین تناقض این است که برای بسیج مردم کرد، رهبران باید اهداف خود را به صورت شفاف و آشکار بیان کنند، اما بیان شفاف اهداف، موجب اختلافات فزاینده خواهد شد و مهمتر از آن، بلافصله، ایرانی‌ها، عرب‌ها و ترک‌ها را در مقابل آنها قرار می‌دهد.
- سومین تناقض نهفته در ماجراهی کردهای عراق، نقش آمریکاست. کردها استقلال خود را مدیون همکاری با آمریکایی‌ها هستند و اراده این کشور در سرنوشت آتی کردهای عراق بسیار مؤثر است. در عین حال، نکته این است که نزدیکی کردها به آمریکا، آنها را نزد ملل خاورمیانه مطرود و منفور می‌سازد. فاصله‌گرفتن از آمریکا یا پیوند با آن، تناقض بسیار مهم کردهای عراق است. (ص ۱۸۲) بنگیو پس از تشریح منظم و صریح مسائل کردستان، مقاله خود را با این عبارت به پایان می‌برد:

«کردهای عراق بر سر دو راهی قرار دارند. یک انتخاب این است که آنها، همانگونه که دیگران می‌خواهند، دوباره به دولت عراق ملحق شوند. در این صورت، آنها نمی‌دانند در آینده چه اختیاراتی خواهند داشت. آینده تا حدود زیادی به ساخت نظام بین‌الملل و اراده بازیگران مهمی چون ایالات متحده و ترکیه بستگی دارد، اما نقش خود کردها را نباید نادیده گرفت. اگر آنها مسائل داخلی خود را حل و فصل کنند و منسجم بمانند، موفق خواهند شد معضلات پیش رو را سامان بدهند. آنها باید آگاهی و هوشیاری خود را حفظ کنند تا آینده‌شان تکرار گذشته نشود.» (ص ۱۸۴)

به رغم انتظار خواننده، بنگیو در نتیجه‌گیری، راه روشنی به دست نمی‌دهد و مقاله او با جمله‌ای میهم و کلی به پایان می‌رسد. علاوه بر این، استنادهای نویسنده از تنوع، اعتبار و تناسب چندانی برخوردار نیستند. (رجوع کنید به منابع مندرج در صفحه ۱۸۵)

۷. دیدگاهی کردی در مورد عراق پس از صدام

- سوفیا وانچی^۱ در مقاله کوتاهی با عنوان «چشم‌انظر آزادی با دیدگاهی کردی در مورد عراق پس از صدام»، جنگ ۲۰۰۳ را رویدادی رهایی‌بخش برای کردها بر شمرده است. از نظر او، کردها از تغییر رژیم صدام حسین و حزب بعث او خرسند هستند. دلایل این خرسندی متعدد است که مهمترین آنها عبارتند از:
- سرنگونی صدام حسین، آسیب‌پذیری دیرینه کردها را کاهش می‌دهد.
 - کردها می‌توانند آینده‌ای عاری از پاکسازی قومی و نسل‌کشی را انتظار بکشند.

- مذاکره و اقدام برای معماری مجدد عراق، فرصتی است برای نقش آفرینی بیشتر و متفاوت کردها. (ص ۱۸۶)

نویسنده مقاله، تصریح می‌کند عملی شدن همه این امتیازات، بیش و پیش از هر چیز، به توزیع قدرت در عراق جدید بستگی دارد. کردها، برای حفظ دستاوردهای خود باید نظر مساعد قدرت‌های مؤثر بین‌المللی و همسایگان عراق را جلب نمایند. وانچی در مطالعه آینده کردها معتقد است سناریوهای زیر در این زمینه قابل بررسی هستند:

- استقلال؛ این سناریو آرزوی دیرین کردهای عراق و حتی خارج از عراق به شمار می‌رود (ص ۱۸۵). مهمترین مخالفان این سناریو، همسایان عراق به ویژه ایران و مهمنت از آن ترکیه است.

- فدرالیسم؛ بسیاری از رهبران و فعالان کرد در جهان، معتقدند استقلال کردها در شرایط فعلی نه میسر است و نه مطلوب. از نگاه طرفداران فدرالیسم، همسایگان عراق و نیز جامعه بین‌الملل نسبت به استقلال کامل نظر خوشی ندارند و لازم است بنا به دلایل استراتژیک و تاکتیکی، عراق به صورت فدرالی اداره شود تا کردها در موقع مناسب و با مکانیسم لازم، در راستای حیات آتنی خود، تصمیم بگیرند.

- خودمختاری^۱؛ این سناریو هنگامی تحقق پیدا می‌کند که استقلال کامل از عراق ناممکن و فدرالیسم در چارچوب عراق ناکارآمد باشد. خودمختاری از جمله انتخاب‌هایی است که از پشتیبانی کشورهای مهم چون انگلستان برخوردار است. (ص ۱۹۲)

- بازگشت به شرایط پیش از سال ۱۹۹۱؛ این سناریو آزاردهنده‌ترین رویداد برای کردهاست. در صورت فشار همسایگان عراق و تبادی آنها با آمریکا و نیز در صورت گسترش جنگ‌های داخلی، این سناریو تحقق می‌یابد. اختلاف بین کردها نیز از جمله مواردی است که می‌تواند بازگشت به اوضاع پیش از ۱۹۹۱ را تسهیل نماید.

ایراد اصلی مقاله سوفیا وانچی در ایجاز بیش از حد آن است. ضمن اینکه او مشخص نمی‌کند از بین چهار سناریوی مورد نظر، کدامیک از آنها احتمال تحقق بیشتری دارد. نکته برجسته در مقاله وانچی، صراحةً آن است که فواید و مضار خود را دارد.

۸. حاکم کردنستان: نقاط قوت تنوع

مقاله هشتم کتاب، در پی پاسخ به این پرسش است که حاکم کردهای عراق چه کسی یا کسانی بوده‌اند؟ چرا رهبران کردی همواره در تنش بوده‌اند و آینده این تنوع چه خواهد بود؟ نویسنده این مقاله، گارت استانس فیلد است که پیش از ورود به بحث تنوع در کردنستان، ابهامات قانون اساسی عراق را برمی‌شمارد. به عقیده فیلد،

قانون اساسی عراق دو معضل عمده دارد که یکی از آنها متوجه کردها و دیگری معطوف به حکومت مرکزی عراق است. اولین معضل این است که قانون اساسی عراق، فدرالیسم را بر مبنای تاریخ، جغرافیا و تقسیم قدرت بنا نهاده نه بر اساس قویت که کردها طرفدار آن هستند. کردها بدون توجه به این نکته که فدرالیسم اصول و انواع دارد، معتقدند قانون اساسی وقت بالاخره دموکراسی را به ارمغان آورده و دولت فدرال بر عراق حکومت خواهد کرد. این آن چیزی است که ما می خواستیم. فدرالیسم، اولین گام برای رسیدن به استقلال کامل است و ما به چنین روزی کاملاً امیدواریم. (ص ۱۹۵) دومین معضل قانون اساسی وقت، موضوع بغداد در خصوص حکومت منطقه (اقليم) کرستان است. این قانون، حکومت اقلیم کرستان را به رسمیت شناخته و معلوم نیست با وجود به رسمیت شناختن اقلیم کرستان چگونه می توان حاکمیت بغداد بر این مناطق را اعاده نمود.

نویسنده مقاله، سپس به تشریح تاریخ تحولات سیاسی کرستان می پردازد و همواره از تحولات و حوادث بین المللی به عنوان اصلی ترین عامل برای تغییر سرنوشت کردها سخن می گوید. وی تحولات دهه ۱۹۹۰ را نقطه عطفی در تاریخ حرکت‌های کردی قلمداد می کند و توافق اتحادیه میهنی با حزب دموکرات کرستان را اقدامی بی سابقه برای تحقق آرزوی کردهای عراق می خواند. از دید نویسنده مقاله، رقابت بین دو حزب اتحادیه میهنی و حزب دموکرات، با اینکه لطمات زیادی به کردها وارد کرده، اما در سال‌های آینده می تواند به تثیت رقابت و حاکمیت کمک کند و تنوع همواره موجب ازدوا و مبارزه نیست. فیلد آینده کرستان عراق را بسیار باثبات و امیدوارکننده می بیند و به رهبران کرد توصیه می کند برخلاف نیم قرن اخیر، همزیستی و ترقی و وفاق را در دستور کار خود قرار دهند. (ص ۲۰۶)

آخرین و شاید جدی ترین بحث در مقاله فیلد، این است که کرستان عراق در صورت خودنمختاری یا استقلال مرphe خواهد بود یا فقیر و منبع مالی یا تغذیه کردها در وضع جدید چیست؟

نویسنده مانند همه محققان مسائل عراق، تصریح می کند تمام امید کردها به منابع نفتی کرکوک است، اما مسائل لایحلی در مورد کرکوک وجود دارد که بهره‌برداری از آن را به غایت دشوار ساخته است. هر چند کردها نسبت به یک دهه پیش بسیار قویتر و مجهرتر شده‌اند، اما این قدرت نمی تواند حمله به کرکوک را توجیه کند. علاوه بر این، کردها می خواهند به همسایگان و جامعه بین الملل القاء نمایند که قوم جنگ طلبی نیستند و طرفدار بازی با حاصل جمع غیر صفر می باشند. (ص ۲۱۰)

بر این اساس، کردها علاوه بر عایدات نفتی خود در عراق و کرکوک، می توانند از درآمدهای ترانزیستی هم بهره ببرند. همسایگی کردهای عراق با کشورهای ترکیه، ایران و سوریه و وجود بازارهای آزاد مرزی، درآمد قابل توجهی عاید آنها می کند. به نوشته فیلد، میزان درآمد حزب دموکراتیک کرستان در استان‌های دهوك و زاخو (مرز ترکیه)، روزانه بین یک تا دو میلیون دلار آمریکا بوده است. طرفداران حزب اتحادیه میهن کرستان، که با ایران همسایه هستند، از درآمد مشابهی ۰ هر چند کمتر بخوردارند. علاوه بر این، منابع نفتی جدیدی در منطقه تدقق^۱ و چم چمال^۱ کشف شده که قراردادهای اولیه برای بهره‌برداری از آنها منعقد گردیده است. (ص ۲۱۱)

نویسنده، با وجود طرح عناوین و تیترهای جذاب، عملاً اطلاعات مهم و جدیدی در مورد آینده کردهای عراق ارائه نمی‌دهد. به عنوان مثال، او مشخص نمی‌کند قراردادهای نفتی اقلیم کردستان با کشورهای خارجی (نظیر نروژ) در چه مواردی بوده و دلایل و عواقب آن چیست؟ علاوه بر آن، مخاطب از نویسنده انتظار دارد شبکه‌های مالی و سیاسی فعال در کردستان را بیشتر معرفی کند. اتکا به داده‌های روزمره و حدس و گمان‌های متعارف و نه چندان دشوار، بخش مهمی از مقاله را به خود اختصاص داده و در واقع، از اعتبار علمی اثر کاسته است.

۹. کردستان: همسایه جدید ترکیه !!

اداره فدرالی عراق بیش از همه کشورهای خاورمیانه، بر تمامیت ارضی و انسجام اجتماعی ترکیه تأثیرگذارد است. بر اساس برآوردهای قریب به واقعیت، حدود ۱۴ درصد جمعیت ترکیه را کردها تشکیل می‌دهند که در استان‌های جنوب شرق و شهر بزرگ استانبول پراکنده‌اند. نویسنده نهمنین مقاله کتاب یعنی میش گونتر^۱ در مقاله خود، با اشاره به حساسیت‌های ترکیه نسبت به موضوع کردستان عراق، خاطر نشان می‌سازد ترکیه نسبت به همسایگان خود و نه اقلیت کرد این کشور، نمی‌تواند سیاست خصم‌های در پیش بگیرد و رفتارهای اخیر آن با همسایگانش نظیر یونان، عراق و ایران و همچنین برخورد با مسأله کردهای ترکیه و عراق، نشان‌دهنده نرمشی محسوس در سیاست خارجی و داخلی این کشور است. گونتر این نرمش را به داوطلبی ترکیه برای عضویت در اتحادیه اروپا نسبت می‌دهد، اتحادیه‌ای که به گفته رابت کماگان^۲، مصون و بری از جنگ است و مصدق صلح دائمی کانت به شمار می‌آید.

گونتر با این مقدمه، ضمن مرور سیاست ترکیه در قبال کردها، علت برخورد شدید با آنها را ترس ترکیه از تجزیه‌طلبی کردها عنوان می‌کند. به گفته گونتر، ترک‌ها، کردها را اقلیتی خوار می‌دانند و به همین خاطر، همیشه در صدد اعمال کترول بر آنها بوده‌اند. طی ۳۰ سال اخیر، مهترین دلمشغولی ارتش ترکیه موضوع کردها بوده است. کردها در پی جنگ تحملی عراق علیه ایران در سال‌های ۱۹۸۰-۸۸ با استفاده از مشغولیت بغداد و تهران به جنگ علیه یکدیگر، از خلاء موجود استفاده کرده و به وضعیت نیمه‌خودمختاری دست یافتند. این وضعیت به امنیت ملی ترکیه لطمہ زد؛ زیرا حزب کارگران کردستان (پ. ک. ک)، با استفاده از امکانات و تجهیزات حزب دموکراتیک کردستان، به موضع ارتش ترکیه حمله می‌کرد و در شمال عراق سنگر می‌گرفت.

(ص ۲۲۲)

اوج بدینی ترکیه به تحرکات کردها، به سال ۲۰۰۳ برمی‌گردد که طی آن، آمریکایی‌ها و کردها، در قالب پیمانی نانوشته، به تقویت مناسبات دوجانبه پرداختند، تا جایی که آمریکایی‌ها ملاقات‌هایی با مسئولان پ. ک. ک.

۱!. Cham Chamal

۲!. Michael Gunter

۳!. Rober Kagan

انجام داده و آنها را نسبت به مواضع مثبت آمریکا مطمئن ساختند. مواضع نسبتاً سرد آمریکا در قبال ترکیه، پاسخی بود به امتناع پارلمان ترکیه در اعطای اجازه به ارتش آمریکا برای حمله به عراق و نیز جایزه‌ای بود به کردهای عراق که با نیروهای نظامی (پیشمرگ) خود، کمک‌های نظامی ۵ اطلاعاتی مهمی در اختیار آمریکا قرار دادند.

نارضایتی ترکیه از تحولات عراق وقتی به حد انفجار رسید که قانون اساسی موقعت عراق خودمنختاری کردستان و اداره فدرالی عراق را به صورت رسمی پذیرفت و کردها با استناد به این قانون، شروع به تصرف مناطق عرب و ترکمن‌نشین شمال عراق کرده و از ترکیه انتقام گرفتند. مقامات ارتش ترکیه، آینده عراق فدرالی را بسیار مشکل‌آفرین و خونین معرفی کردند (ص ۲۲۸) و نسبت به هرگونه تغییر وضعیت کردها اعتراض نمودند. بسیاری از مقامات و حتی بعضی احزاب ترکیه، هنوز هم ایالت موصل را بخشی از ترکیه می‌شمارند و معتقدند ترکیه باید و می‌تواند برای دفاع از تمامیت ارضی و امنیت ملی خود، مناطقی از عراق را ضمیمه ترکیه کند. علاوه بر این، ترکیه می‌خواهد کردهای شمال عراق با تأمین و تعمیم امنیت در شمال این کشور (عراق)، مانع از گسترش فعالیت اسلام‌گرایان رادیکال به جنوب ترکیه شوند. ترک‌ها همچنین با قبول تحولات عراق، شتابند که به عنوان شریکی برتر و استراتژیک از سوی مقامات عراق پذیرفته شوند. پیش‌بینی گونتر این است که نزدیکی ترکیه به اتحادیه اروپا و ملزم شدن آن کشور به رعایت استانداردهای اتحادیه، رفتار سیاسی ترکیه را آرام و کردها را از ناحیه حمله ترک‌ها آسوده خواهد کرد. (ص ۲۲۹)

۱۰. اقدامات نادرست آمریکا در عراق

پیتر دبلیو گالبراایت^۱ در مقاله‌ای با عنوان «چه کارهایی اشتباه بود»، به تشریح اقدامات نادرست آمریکا در عراق پس از صدام می‌پردازد. به عقیده وی، «آمریکا پس از به زیر کشیدن مجسمه صدام حسین در میدان فردوس بغداد، شاهد تحولات و روندهای نامطلوبی است؛ به طوری که این کشور عملاً در نیل به هدف خود مبنی بر تبدیل عراق به الگوی دموکراسی و تغییر رژیم در خاورمیانه، ناکام مانده و جنگ‌های داخلی و حملات تروریستی نشان از اقدامات اشتباهی دارند که توسط آمریکا در عراق به انجام رسیده است.» (ص ۲۲۵)

گالبراایت خاطر نشان می‌سازد ذکر اشتباهات آمریکا به معنی توجیه حکومت صدام حسین نیست. صدام کسی بود که جنایات سنگینی را مرتكب شد. تخریب بیش از ۴۰۰۰ روستای کردنشین، حمله شیمیایی به ۲۰۰ شهرک و روستای کردهای عراق، نابودی سازمان یافته بیش از ۱۸۲۰۰۰ کرد، آواره‌ساختن بیش از ۵۰۰/۰۰۰ شیعه مقیم جنوب، قتل دسته جمعی ۴۰۰/۰۰۰ نفر شیعه، تخریب تمدن ۴۰۰۰ ساله عرب‌ها در بین النهرین، کشتار بیش از ۳۰۰/۰۰۰ نفر در جریان قیام‌های پس از ۱۹۹۱ (و در عرض شش ماه) و مواردی از این دست، فقط بخش

محسوس جنایات صدام به شما می‌رود. (ص ۲۳۶) نویسنده مقاله، پس از ذکر اشتباهات صدام، به اشتباهات آمریکا اشاره می‌کند که در نوع خود قابل توجه هستند. گزیده‌ای از اشتباهات آمریکا در عراق عبارتند از:

- ناآشنایی با کشور و مردم عراق و نگرش ساده، کلی و مبهم به عراق پس از صدام.
- اقدام یکجانبه و نامشروع در حمله به عراق.
- کترل محدود بر اماکن فرهنگی، هنری، مالی، نظامی و اداری عراق و سرقت هزاران قلم سنده، اثر و سرمایه.
- اقدام محدود و ناقص در زمینه رفاه و امنیت مردم عراق.

گالبرایت دهها مورد از این اشتباهات را نام برد و در نهایت، نتیجه می‌گیرد «سیاست آمریکا در عراق، موقعي قرین توفیق بود که بر اساس حقوق بین‌الملل صورت می‌پذیرفت، توسط سازمان ملل صورت می‌گرفت و طی مراحلی اعلام شده به انجام می‌رسید. آمریکا هیچ کدام از این موازین را مراعات نکرده و از این‌رو در عراق گرفتار شده است.» (ص ۲۵۱)

یکی از کاستی‌های اساسی مقاله گالبرایت این است که او در شمارش جنایات صدام اصلًا به استفاده این کشور از سلاح‌های شیمیایی و میکروبی علیه نظامیان و غیرنظامیان ایران اشاره نمی‌کند.

۱۱. دولتسازی در عراق پس از صدام حسين

کارین فن هیپل^۱، در مقاله‌ای با عنوان فوق، ضمن مرور مداخلات آمریکا در کشورهایی چون پاناما، سومالی، بوسنی، کوزو و تیمور شرقی، طی دهه ۱۹۹۰، تجربه مداخله آمریکا در عراق (سال ۲۰۰۳) را بررسی کرده است. وی معتقد است آمریکا تجربیات و درس‌های حاصله از مداخلات اخیر را در عراق به کار نگرفت و نتیجه آن هزینه هنگفت مالی ۰ جانی است که این کشور در عراق متتحمل شده و می‌شود. هیپل معتقد است با مروری بر مداخلات مختلف آمریکا در کشورهای جهان، به نظر می‌رسد آنها باید هشت نکته عبرت‌آموز را آویزه گوش خود می‌کردند. از این هشت درس، آمریکا فقط به دو مورد گوش فردا داده و شش تجربه دیگر را نادیده گرفته است. (ص ۲۵۳)

هیپل که سال‌های مدیدی پژوهشگر ارشد مسائل دفاعی در لندن بوده، خاطر نشان می‌سازد که درس‌ها و تجربه‌هایی که آمریکا به آنها بی‌توجهی کرد، عبارتند از:

- توصیه هابز: خلاصه قدرت منجر به آشوب و جنایت می‌شود.
- انحلال ارتش سبب بی‌ثباتی و رشد اقدامات خشونت‌آمیز می‌شود. گماردن نگهبانان الزامی است.
- نظامیان و نیروهای نظامی نمی‌توانند کارگزار دموکراسی باشند.
- همکاری نظامیان و غیرنظامیان در برنامه‌ریزی فکر خوبی است.

- سازمان‌های غیردولتی ابزار مناسبی برای اداره کشور اشغال‌شده و دولت‌سازی هستند و نظامیان و غیرنظامیان می‌توانند در قالب این سازمان‌ها فعالیت کنند.

- یکجایه‌گرایی و تکروی به نتیجه خوبی متنه نمی‌شود.!!

هیپل به دو مورد از تجربیات گذشته نیز اشاره می‌کند و خاطر نشان می‌سازد که این تجربیات در عراق به کار گرفته شدن. زمینه‌سازی اطلاعاتی برای شناسایی ظرفیت حریف و نیز اقدام بر اساس یک فرایند و هر سلسه‌مراتب عملیاتی مشخص، درس‌هایی بودند که رهوارد مداخلات پی‌درپی آمریکا در کشورهای متعدد است. گفتنی است این مقاله هیچ ربطی به مسئله کردستان عراق ندارد و در آن در مجموعه‌ای با عنوان آینده کردستان عراق، بدون توجیه است.

۱۲. جایگاه کردستان در عراق فدرالی

واپسین مقاله کتاب به قلم پیتر گالبرایت (متخصص مسائل دیپلماتیک و فارغ‌التحصیل دانشگاه جرج تاون) نگاشته شده است. این مقاله، به تاریخ استقلال خواهی کردها طی نیم قرن گذشته می‌پردازد و در قالب این کتاب، سخن جدیدی ندارد. بسیاری از موارد مورد تأکید گالبرایت، در مقالات دیگر کتاب به نحوی توضیح داده شده‌اند. اولین مبحث گالبرایت در این مقاله، تاریخچه پیدایش حکومت اقلیم کردستان است. او پس از تشریح نتایج جنگ ۱۹۹۱ آمریکا علیه عراق، به شرح منازعات دو حزب رقیب دموکرات و اتحادیه میهنه می‌پردازد. نویسنده، سپس حوزه اختیارات اقلیم کردستان و نحوه ارتباط آن با حکومت بغداد را بررسی می‌کند. او با استناد به قانون اساسی موقع عراق، تصریح می‌کند که اقلیم کردستان اختیارات گسترده‌ای در زمینه سیاست‌های رفاهی، پلیس محلی، دادگاههای مستقل، وضع و اجرای قواعد و قوانین تجاری - مدنی دارد و فقط در زمینه سیاست خارجی، امنیتی و گمرکی، با محدودیت‌هایی رویروست. (ص ۲۷۲) مناسبات کردستان عراق با منطقه کرکوک، واپسین بحث مقاله گالبرایت است که ضمن مروری بر تاریخ کرکوک، موضع پیش‌روی کردها در تسلط کامل بر این شهر را بر شمرده است. گالبرایت نیز مانند سایر نویسنده‌گان، تلویحاً از الحق کرکوک به اقلیم کردستان دفاع می‌کند. به عقیده وی، شیعیان عراق به دلیل سکونت اقلیت مؤثر عرب در کرکوک، در مقابل کردها موضع مخالفی اتخاذ کردند. گالبرایت معتقد است ابهامات موجود در قانون اساسی و موضوع کرکوک باعث تشیین کردها و عرب‌ها خواهد شد و کردها، در صورت انسجام داخلی و تحرك خارجی، می‌توانند امتیازات بیشتری بگیرند.

کتاب حاضر، علاوه بر مقالات مهم و مطالب مفید، سه یادداشت و ضمیمه هم دارد که عبارتند از: «توضیحی بر تعداد و تنوع قربانیان در بغداد»، «پیش‌بینی قانون اساسی کردستان» و «متن قانون اساسی موقع عراق». هر چند نوع چیزی این مطالب حاکی از اشتباع تدوین‌کنندگان به استقلال کردستان از عراق است، اما نمی‌توان منکر خدمات آنان شد. اگر نویسنده‌گان مطالب و ضمایم به طور بی‌طرفانه‌ای گزینش می‌شدند، بی‌تردد اعتبار و اثربخشی کتاب بسیار بیشتر از وضع فعلی آن بود.

